



آسیب شناسی
دولت منکرا بک

طاپ بیست و هفتم

عالیجناب سرخپوشن وعالیجنابان خاکستری اکبر گنجی

۹۹

فہرست
معمولی



عالیجناب سرخپوش و عالیجنابان خاکستری

(آسیب شناسی گذار به دولت دموکراتیک توسعه گرا)

اکبر گنجی



انتشارات طرح نو

خیابان خرمشهر (آبادانا) - خیابان نوبخت

کوچه دوازدهم - شماره ۱۴ تلفن: ۸۷۶۵۶۳۲

عالیجناب سرخپوش و عالیجنابان خاکستری (آسیبشناسی گذار به دولت دمکراتیک توسعه‌گرا)

نویسنده: اکبر گنجی • مدیر هنری و طراح جلد: بیژن صیفوری • حروفچینی و صفحه‌آرایی:

حروفچینی هما (امید سیدکاظمی) • چاپ: مازیار • نوبت چاپ و شمارگان: چاپ اول، ۱۳۷۸

(۵۰۰۰) چاپ دوم، ۱۳۷۸ (۵۰۰۰)؛ چاپ سوم، ۱۳۷۸ (۵۰۰۰)؛ چاپ چهارم، ۱۳۷۸ (۵۰۰۰)؛ چاپ

پنجم، ۱۳۷۹ (۱۰۰۰۰)؛ چاپ ششم، ۱۳۷۹ (۱۰۰۰۰)؛ چاپ هفتم، ۱۳۷۹ (۱۰۰۰۰)؛ چاپ هشتم،

۱۳۷۹ (۱۰۰۰۰)؛ چاپ نهم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ دهم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ یازدهم، ۱۳۷۹

(۵۰۰۰)؛ چاپ دوازدهم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ سیزدهم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ چهاردهم، ۱۳۷۹

(۵۰۰۰)؛ چاپ پانزدهم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ شانزدهم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ هفدهم، ۱۳۷۹

(۵۰۰۰)؛ چاپ هجدهم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ نوزدهم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ بیستم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛

چاپ بیست و یکم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ بیست و دوم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ بیست و سوم،

۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ بیست و چهارم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ بیست و پنجم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ

بیست و ششم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰)؛ چاپ بیست و هفتم، ۱۳۷۹ (۵۰۰۰) • قیمت: ۱۴۰۰ تومان

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۰-۰۱-۷۱۳۳-۹۶۲ ISBN: 964-7134-01-0

گنجی، اکبر (۱۳۳۸ -)
عالیجناب سرخپوش و عالیجنابان خاکستری / اکبر گنجی - تهران: طرح نو، ۱۳۷۹.
۲۶۵ ص. - (فرهنگ عمومی)
۱. ایران - سیاست و حکومت - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. توسعه سیاسی - مقاله‌ها و
خطابه‌ها. ۳. تحولات اجتماعی - ایران - مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. عنوان.

۳۲۰ / ۱۰۱

خ ۳ ج ۱ / ۳۳۶ JC

۱۳۷۸

لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسٍ
بِيَدِكَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ

اگر دستت را به سوی من دراز کنی که مرا
بکشی [بدان که] من دست درازکننده به سوی
تو نخواهم بود که بکشمتم؛ چرا که از خداوند،
پروردگار جهانیان می ترسم.

قرآن کریم، مائده، آیه ۲۸

فهرست

۱۱	□ مقدمه
۱۷	ضرورت‌های مجلس ششم
۱۹	روحانیت علیه روحانیت
۲۱	هیأت منصفه و دادگاه مطبوعات
۲۴	بازگشت اعتبار زندان اوین
۲۸	عبدالله نوری را زندانی کنید چون مثل ما فکر نمی‌کند
۳۰	عمارت کردن قلعه آزادی
۳۱	گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز / گفتا ز خوبرویان این کار کمتر آید
۳۶	رها شدن شیاطین، در بطری کردن غولها
۴۰	نوری، هاشمی و کارگزاران
۴۲	گام بعدی
۴۴	عبدالله نوری، تجدید نظرطلبی و تکثرخواهی
۴۸	گفتمان دشمن
۷۲	محفل‌نشینان و تکرار فاجعه ملی
۷۷	تناقض در گفتار، بی‌عدالتی در رفتار
۸۱	تجدید نظرخواهی تجدید نظرطلب
۸۶	عدالت، رفاقت و محسنی‌اژه‌ای
۸۹	کیهان، اکبر خوش‌کوش و محسنی‌اژه‌ای
۹۳	هاشمی رفسنجانی و استراتژی دوگانه راست

۹۵	نجات عالیجناب خاکستری
۹۸	تا آن زمان که پرده برافند چه‌ها کنند؟
۱۰۰	بازجوی ویژه سعید امامی
۱۰۲	اندر افتخارات بازجوی ویژه سعید امامی
۱۰۶	شگردهای کهنه بازجوی ویژه سعید امامی
۱۱۲	نحوه تواب‌سازی بازجوی ویژه سعید امامی
۱۱۷	بازی با مرگ
۱۲۲	عالیجناب سرخپوش
۱۳۰	پاسخ به نقد «عالیجناب سرخپوش»
۱۳۳	جزئیات قتل سیامک سنجری
۱۳۴	پروژه «قتل عام‌درمانی»
۱۳۶	روشنفکران و عالیجناب سرخپوش
۱۴۷	روشنفکران و گفتمان عالیجناب سرخپوش
۱۵۶	فقر و مسکنت نظریه اعتدال
۱۷۸	هاشمی رفسنجانی و دمکراسی
۱۸۳	دعوت از هاشمی رفسنجانی برای مناظره
۱۸۵	انتخابات و خطر بازگشت پدرسالاری
۱۸۸	رانت‌جویی و ثروت‌اندوزی
۱۹۱	اگر ادعاهایم را ثابت نکنم
۱۹۱	داوطلبانه به زندان می‌روم
۱۹۴	انتخابات و «یادگار سیلی سرد زمستان»
۱۹۸	مافیای پدرخوانده
۲۰۲	ماجرای قتل رضا مظلومان
۲۰۴	اصلاحات ساختاری و دمکراسی مستقیم
۲۰۷	خطر چاقوکشان محفل‌نشین جدی و نزدیک شده است
۲۱۰	قتلهای زنجیره‌ای، انتخابات و تهدیدها
۲۱۹	چند روز صبر کنید، «حاج آقا» می‌یاد بالا
۲۲۱	هنوز نقد هاشمی را شروع نکردیم!
۲۲۳	نیازی و مسأله رحلت مرحوم حاج احمد خمینی
۲۲۴	عمل چشم و شستن چشم

ضمائم

- ۲۲۹ □ ضمیمه ۱: عالیجناب
- ۲۳۲ □ ضمیمه ۲: نقد هاشمی رفسنجانی: چرا و از چه موضعی؟
- ۲۳۶ □ ضمیمه ۳: پاسداری از این ظریف نوپا
- ۲۴۱ □ ضمیمه ۴: هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح طلب یا محافظه کار
- ۲۴۵ □ ضمیمه ۵: شاه‌رگ دمکراسی کجاست؟
- ۲۵۰ □ ضمیمه ۶: مرگ قهرمان
- ۲۵۳ □ ضمیمه ۷: مصلحت از حقیقت برتر است
- ۲۵۷ □ ضمیمه ۸: بازی با مرگ
- ۲۶۱ □ نمایه

مقدمه

به این اعتبار وقتی آنان که پایبندی و التزام بی چون و چرا و ایمان غیر عقلانی را تحسین و تمجید می‌کنند، خویشان را به عنوان غیر خردگرا (یا مابعد-خردگرا) توصیف می‌کنند، من با آنان موافق هستم. آنان به واقع غیر خردگرا به شمار می‌آیند. حتی اگر قادر به استدلال کردن باشند. زیرا آنان به این افتخار می‌کنند که خویشان را از خارج شدن از پوسته خویش ناتوان ساخته‌اند: به این که خود را زندانی اوهام خویش کرده‌اند، مباحث می‌ورزند. آنان خویشان را به لحاظ معنوی از آزادی محروم می‌سازند — با عملی که انجام آن را احیاناً می‌توان (به تبعیت از روانشناسان) به مثابه عملی تبیین کرد که به نحو عقلانی قابل فهم است: قابل فهم، به عنوان مثال، به عنوان عملی که آنان بر اساس ترس انجام می‌دهند — ترس از این که با نقادی وادار به آن شوند که از نظری دست بردارند که آن را فرو نمی‌گذارند زیرا آن را مبنای کل زندگی خود ساخته‌اند (یا می‌پندارند که چنین کرده‌اند).

پایبندی بی‌قید و شرط و تعصب و کوتاه‌فکری — که می‌دانیم می‌توانند به‌جئون بدل شوند — به این اعتبار به‌خطرناکترین شیوه با یکدیگر ارتباط دارند. اسطوره‌چارچوب، کارل پوپر

۱. در تاریخ یکصد سال اخیر ایران زمین چند شکاف فعال همواره نیروهای سیاسی و اجتماعی را حول محور خود به نزاع واداشته است:

شکاف ملت-دولت یا قدرتمندان و فاقدین قدرت

شکاف چپ-راست

شکاف تئوکراسی-سکولاریسم

شکاف مدرن-سستی

شکاف اقتدارگرایی سرکوبگر-دمکراسی و آزادی

به گمان من فعال‌ترین شکاف عرصه سیاسی (Polity) ایران در حال حاضر شکاف میان گروه‌های اقتدارگرای پوپولیست سرکوبگر از یک طرف و گروه‌های مدافع آزادی و دمکراسی از طرف دیگر است. اما فعال‌ترین شکاف جامعه مدنی (Civil Society)، شکاف نوگرایی و سنت‌گرایی است. شکاف نسلی ایجاد شده طی دو دهه گذشته، اینک، جامعه را با نسل جوانی با مطالبات کاملاً متفاوت از مطالبات نسل انقلاب روبرو کرده است. برای ایتان آزادیهای اجتماعی در اولویت قرار دارد و سبک‌های زندگی متنوع و متفاوتی را دنبال می‌کنند که تصورش برای افراد و گروه‌های خط مقدم مبارزه مردم‌سالاری و آزادی عقیده و بیان بسیار دشوار است. مجموع یادداشتهای کتاب حاضر، در ادامه کتاب تاریخخانه اشباح، کل تاریخخانه اقتدارگرایان را به نقد و چالش گرفته و معیار و پیش‌فرض اصلی او قبول دمکراسی، آزادی، حقوق بشر، تنوع و تکرار، تساهل و مدارا و... است. در این میان دلبستگی به دین و درد دینداری همچنان یکی از مشغله‌های اصلی ذهنی-وجودی نگارنده است. روایت عقلانی-رحمانی از دین، قرائتی سازگار با مدرنیته و مفهوم بنیادین آن، عقلانیت انتقادی است. دینداران با تأکید بر «تجربه امر قدسی» نه تنها گوهر دیانت را پاس می‌دارند و دینداری را بسط می‌دهند، بلکه با پذیرش عقلانیت انتقادی، بر «پذیرش تجدد» و «نظام اجتماعی مدرن» راه می‌گشایند. از نظر من در دوران جدید تنها با قرائت عرفانی-اخلاقی می‌توان از دین دفاع کرد.

ای طربناکان، ز مطرب التماس می‌کنید

سوی عشرتها روید و میل بانگِ نی کنید

از صفات باخودی بیرون شوید ای عاشقان

خویشتن را محو دیدار جمال حی کنید

کشتگان خواهید دیدن سربریده جوق جوق

ایها العشاق، مُرتدید اگر هی می‌کنید

با شه تبریز شمس‌الدین خداوند شهان

جان فدا دارید و تن قربان ز بهر وی کنید

به جای تأکید بر آداب قشری ظاهری، باید اجازه داد تا مؤمنان در خلوت و

تنهایی با معشوق روبرو شوند و «صید شدن» را تجربه کنند. تجربه‌ای که حضرت

مولانا نمونه‌ای از آن را با ما بازگو کرده است:
 بر چرخ سحرگه یکی ماه عیان شد
 از چرخ فرود آمد و در ما نگران شد
 چون باز که پرباید مرغی بگه صید
 پربود مرا آن مه و بر چرخ دوان شد
 در خود چو نظر کردم، خود را به ندیدم
 زیرا که در آن مه تنم از لطف چو جان شد
 در جان چو سفر کردم جز ماه ندیدم
 تا سر تجلی ازل جمله بیان شد
 نه چرخ فلک جمله در آن ماه فروشد
 کشتی وجودم همه در بحر نهران شد

۲. برخی از اصلاح‌طلبان به شدت نگران مطالبات اجتماعی و تحول در «حوزه خصوصی» شهروندانند. اینان برای آن‌که آرمانها و آرزوها و مدل مطلوبشان بر باد نرود، خواهان کنترل فرایند دمکراسی و نتایج آنند و در واقع از «دمکراسی هدایت‌شده» حمایت می‌کنند. از نظر اینان قشریت تحمیلی ایدئولوژیک نباید به وسیله فرایند دمکراسی از عرصه خصوصی محو گردد. لذا «حق انتخاب» نادیده گرفته می‌شود و نتایج مردمسالاری به شرطی پذیرفته می‌شود که با اسطوره‌ها، تابوها و عرفها تعارض نداشته باشد. این رویکرد به گمان من ناشی از بدفهمی معنای دمکراسی است.

دمکراسی روشی است معین برای رسیدن به نتایج نامعین. بر اساس این روش، حکومت بدون خونریزی و از طریق انتخابات مستمر تعویض می‌شود، آزادی اقلیت و مخالفان برای همیشه تضمین می‌گردد، دگراندیشان اندیشه‌های بدیل را بسط می‌دهند و دگرباشان سبکهای مختلف زندگی را تبلیغ و محقق می‌کنند، قدرت توزیع می‌شود، حکومت حق مردم و مبتنی بر رأی آنان است، هیچ‌کس بهتر از خود مردم سعادت آنان را تشخیص نمی‌دهد، هیچ‌کس نمی‌تواند خود را دلسوزتر از دیگران محسوب کند و به جای دیگران، درباره سرنوشت آنها تصمیم بگیرد، حکومت هیچ فرد، گروه، حزب، ایدئولوژی و مکتب از قبل تضمین نمی‌شود و اگر شهروندان نظام فکری و اجتماعی خاصی را نخواهند، آن نظام با خواست مردم

صحنه را ترک خواهد کرد. التزام به دمکراسی، التزام به اصل بازی و قواعد آن است نه نتیجه بازی.

به قول آن کارشناس توسعه چینی، برای ورود اکسیژن به درون اتاق مجبوریم که پنجره‌ها را بگشاییم. اما گشودن پنجره فقط راه ورود اکسیژن را هموار نمی‌سازد بلکه مگسها و پشه‌ها هم وارد اتاق می‌شوند. نمی‌توان گفت دمکراسی را می‌پذیریم به شرطی که هیچ رذیلت اخلاقی یا خلاف شرعی به دنبال نداشته باشد. آدمیان در طول تاریخ نشان داده‌اند که کاملاً انسانند و رذیلت و فضیلت را با خود حمل می‌کنند. اتوپیای عاری از رذیلت محصول خیال‌اندیشی است نه دمکراسی و مردم‌سالاری.

۳. پذیرش پلورالیسم معرفتی و اجتماعی، راهگشای پلورالیسم زبانی (لحنی) است. نمی‌توان تنوع و تکثر آدمیان، ادیان، معارف، زبانها و... را پذیرفت، اما راه را بر تکثر و تنوع لحنها بست. شاید بتوان لحنها را به تند و آرام و نرم و... تقسیم کرد، اما نمی‌توان مانع بیان لحن تند شد. البته فحاشی و دروغ‌پردازی اخلاقاً و قانوناً مذموم و محکوم است و اصلاح‌طلبان از این شیوه‌های ناصواب برای پیشبرد مقاصد استفاده نخواهند کرد ولی در داخل پروژه اصلاحات انواع لحنها مجاز و مقبول است. شاید نگاهی به تجربه نهضت اصلاح دینی در تاریخ غرب تا حدودی مدعای ما را روشن کند.

ملانشتون یکی از ثنوریسینهای نهضت اصلاح دوست و هم‌رزم مارتین لوتر بود. اراسموس درباره وی گفته بود: «ملانشتون مردی است با طبع آرام؛ حتی دشمنانش از او به نیکی یاد می‌کنند.» اعتدال و میانه‌روی ملانشتون و ستیزه‌جویی و تندخویی لوتر، به کمک یکدیگر، جنبش اصلاح دینی را پیش می‌برد. لوتر در توجیه این تفاوت مشرب می‌گفت:

من ستیزه‌جو خلق شده‌ام تا با مفسدان و شریران درافتم؛ از همین‌روی، از نوشته‌های من جنگ و طوفان برمی‌خیزد. من باید سافه‌ها و تنه‌های درختان را از راه خویس برکنم، و چون جنگلبانی راه را صاف و هموار سازم، ولی استاد فیلیپ [ملانشتون] به نرمی و خاموشی می‌خرامد و، از برکت استعداد سرشاری که خداوند به وی ارزانی داشته است، با خوشحالی کشت و کار و بذرافشانی و آبیاری می‌کند.^۱

۱. ویل دورانت، تاریخ تمدن، ج ۶، اصلاح دین، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص ۴/۷.

۴. آنچه به یادداشتهای کتاب حاضر وحدت روش می‌بخشد پیروی راقم سطور از نگاه سرتاسر انتقادی است. البته روش متبوع و معهود نویسنده عقلانیت انتقادی است.

آنچه تذکارش بی‌فایده نیست توضیحی دربارهٔ عنصر نقد و نقادی در مجموعه نوشتارهای کتاب حاضر است. نقد بنابر ماهیت، عنصری ویرانگر و اوراق‌کننده (Deconstructive) است. هیچ نقدی موضوع مورد نقد را به‌حالت اول باقی نمی‌گذارد، سازندگی اگر در نقد موجود است ناشی از نتیجه‌ناخواسته آن و ضرورتی است که با تجدید نظر در موضوع مورد نقد صورت تحقق می‌پذیرد. وگرنه هیچ نقدی بنابر نتیجه‌خواسته خود نمی‌تواند سازنده باشد. همدلی و همدردی و بازیگری که ماکس وبر از آن سخن می‌گفت مربوط به «مقام گردآوری»^۱ و فهم مسأله است و آلا، به تعبیر پوپر، در «مقام دآوری»^۲ یک نظریه باید بیرحمانه نقد شود. ابطال‌پذیری به معنای نقد‌پذیری است و نقد‌پذیری امری اجتماعی و جمعی است. در مقام فهم و درک موضوع و یا پدیده مورد نقد باید تلاش کرد که با همدلی به تقریب نزدیکتری از موضوع دست یافت. اما مقام نقد پس از همدلی سر می‌رسد و با درک اولیه به‌ویران و اوراق کردن ساختمان بناشده و آشکار کردن عناصر ناهم‌ساز آن اقدام نماید. بنابراین با وضع کلماتی چون همدلی و سازنده نباید نقد را عقیم نهاد و عنصر سلبی و نفی که همه هنر نقد بدان قائم است از آن ستانده شود.

۵. انتشار یادداشت «عالیجناب سرخپوش» واکنشهای زیادی برانگیخت. در بخش ضمایم برخی از واکنشهای اصلاح‌طلبان نسبت به یادداشت یادشده گرد آمده است تا نشان داده شود یادداشتهای پس از مقاله یادشده، در چه فضای سنگینی نوشته شد و نویسنده ضمن آنکه پروژه اصلی خود را پیش برد، همزمان مجبور بود به انتقادات دوستان اصلاح‌طلب پاسخ گوید و نشان دهد راهی که می‌رود حقیقت‌خواهانه، اصلاح‌طلبانه و به‌سود جنبش جامعه مدنی و جبهه دوم خرداد است.

امید آنکه با گسترش نقد و نقادی در حیطه عمومی حتی یادداشتهای مجموعه

حاضر نیز از متاع گرانبهای نقد ناقدان مصون نماند و با پرسش گرفتن و چالش
پیش فرضهای آن راه بر اصلاحات هر چه گسترده فراهم آید.
راقم سطور رجاء واثق دارد بسط پروژه اصلاحات در بطن خود نسبت به هر
رویکرد سیاسی بدیلی، از مرزهای ملی، امنیت ملی، مصلحت عمومی، حقوق
شهروندان و دموکراسی تواناتر و عادلانه تر نگاهبانی و پاسداری به عمل می آورد.

اکبر گنجی

۱۳۷۸/۱۲/۱۵

ضرورت‌های مجلس ششم*

شرایط حساس کنونی کشور، «امنیت» و «عقلانیت» را به‌ضروری‌ترین اولویت تمامی شهروندان و گروه‌های فعال در عرصه سیاست تبدیل کرده است. تأمین «امنیت» در درجه اول وابسته به یک جنبش فراگیر ضد خشونت است که رفته‌رفته «اجماع ملی» را حول خویش پدید آورد.

عقلانیت در دو سطح مطرح می‌شود. عقلانیت نظری به‌معنای تناسب دلیل و مدعا. عقلانیت عملی به‌معنای تناسب وسایل و اهداف. برای رسیدن به هر هدفی از هر وسیله‌ای نمی‌توان بهره جست. با روش‌های خشونت‌بار نمی‌توان به‌دمکراسی و آزادی دست یازید. دمکراسی محصول تحمل، مدارا و گفت‌وگو است.

عقلانیت عملی در عرصه سیاسی نه تنها به تناسب روشها و اهداف، که تا حدود زیادی به‌نظام هزینه-فایده تحویل می‌شود. از این‌رو همیشه فایده یک برنامه سیاسی باید بیش از هزینه‌های آن باشد.

نظام هزینه-فایده در دو سطح مطرح است:

یک. سطح کلان یا جمعی،

دو. سطح خرد یا فردی.

این اصل اخلاق مدرن که «فضایل فردی رذایل جمعی‌اند و رذایل فردی فضایل جمعی‌اند» را فیلسوفان سیاست به‌حوزه قدرت سیاسی بسط داده‌اند.

بازیگران عرصه سیاست باید بدانند که گاه منافع فردی با منافع جمعی و ملی تعارض دارد و لذا شهروندان و فعالان سیاسی از سر اختیار در چارچوب قراردادی شفاف و علنی از بعضی از منافع فردی می‌گذرند تا منافع جمعی و ملی حاصل شود.

معمولاً بازار سیاست با بازار اقتصاد مقایسه می‌شود و لذا از قواعد بازار و نظام هزینه-فایده سخن می‌رود. اما می‌توان عرصه سیاست را با بازیهای ورزشی مقایسه کرد. در اینجا نیز دو نوع بازی وجود دارد: بازیهای فردی (کشتی، شطرنج و...)، بازیهای جمعی (فوتبال). بازی سیاست همانند بازی فوتبال است که تیمهای مختلف در مقابل یکدیگر قرار گرفته و ضمن شناسایی نقاط ضعف و قوت یکدیگر، تک تک بازیکنان در قالب یک استراتژی واحد تحت هدایت واحد مربی و کاپیتان در خدمت انضباط تیمی قرار می‌گیرند. تاکتیک تیمی معین می‌کند کدام بازیکن در کدام نقطه از زمین بازی کند، کدام بازیکن روی نیمکت ذخیره‌ها بنشیند، در صورت دریافت کارت زرد یا کارت قرمز با تشخیص مربی جای بازیکنان و تاکتیک تیمی تغییر می‌کند و بازیکنان جابجا می‌شوند. «بازیکن سالاری» بزرگترین آفت ورزش فوتبال است که اگر گریبان تیمی را بگیرد آن را تا سقوط به دسته دوم و سوم یا نابودی سوق می‌دهد.

انتخابات مجلس ششم صحنه رویارویی جبهه دوم خرداد (معتقدان به مردم سالاری و آزادی) و طرفداران اقلیت سالاری و محدودسازی است. پیروزی جبهه دوم خرداد در این رقابت فردایی بهتر برای ایران را نوید خواهد داد. این جبهه به یک تیم منضبط، با استراتژی روشن، توان تاکتیکی بالا، مرکز فرماندهی مقبول و واحد نیازمند است که قدرت مانورش را افزایش دهد. کلیه نمایندگان و کاندیداهای احتمالی، گروههای سیاسی، مطبوعات و رأی دهندگان جبهه دوم خرداد می‌بایست به طرد «بازیکن سالاری» پرداخته و از راه گفت‌وگو و مشارکت جمعی «فصل الخطاب» جبهه را تعیین کرده و همگی خود را در خدمت آن قرار دهند.

تیم مقابل که به نظر می‌رسد هیچ طرح و برنامه مقبولی برای مردم ندارد با سوء استفاده از برخی مفاهیم و ابزارهای ویژه، عرصه رقابت را ناعادلانه می‌کند.

اولاً، زمین بازی را به نفع خود به شدت شیب‌دار کرده است. ثانیاً، داور بازی (شورای نگهبان) در مقام مربی تیم مقابل عمل می‌کند. ثالثاً، بازیکنان خوب تیم جبهه دوم خرداد را یا توسط دادگاه یا نظارت استصوابی از صحنه رقابت حذف می‌کنند. رابعاً، در مواقع مقتضی از انواع دوپینگهای سیاسی در بازی استفاده می‌کنند. آیا تمامی این دلایل باعث نمی‌شود تا جبهه دوم خرداد در اسرع وقت با تشکیل یک مرکز فرماندهی واحد آرایش تیمی خود را معین کند.

روحانیت علیه روحانیت*

وحدت از نظر جناح راست معنای مشخصی دارد. آنان چهره‌های شاخص روحانی جبهه دوم خرداد را از عرصه سیاست حذف می‌کنند (محسن کدیور، موسوی خوئینی‌ها، عبدالله نوری و...) و پس از آن می‌گویند اگر شما این اقدامات را بپذیرید و در مقابل آنها سکوت پیشه کنید معشوق وحدت را می‌توان در آغوش کشید.

گفته می‌شود شیخ فضل‌الله نوری به دست روشنفکران غرب‌زده از عرصه حذف شد. اما اینک چندصباحی است که روحانیت به وسیله روحانیت از عرصه سیاست حذف و از حقوق اجتماعی ساقط می‌شوند. حذف روحانیت از عرصه عمومی به وسیله روحانیت توسط سه ارگان انجام می‌شود.

یک. دادگاه ویژه روحانیون،

دو. شورای نگهبان،

سه. معاونت ویژه وزارت اطلاعات که در دهه گذشته کنترل و فشار بسیاری بر حوزه‌های دینی و روحانیت تحمیل کرد.

اقدامهای این ارگانها پیامدهای منفی و ناخواسته بی شماری در پی دارد:

۱. رویارویی روحانیت با یکدیگر.

۲. حذف روحانیت از عرصه سیاسی. در این رویارویی بلندمدت، ابتدا بخشی از روحانیت بخش دیگری از آن را از عرصه سیاست حذف می‌کند. در مرحله بعد گروه حذف‌کننده مجبور به حذف بخش دیگری از طیف قبلی می‌شود. حذف‌کنندگان رفته‌رفته پایگاه و مشروعیت مردمی خود را از دست داده و در نهایت به وسیله دیگران از عرصه عمومی حذف می‌شوند.

۳. ارگانهای یادشده با عملکرد خویش، مانع ابتکار، نوآوری و خلافت در عرصه علوم دینی می‌شوند چرا که هرگونه ابتکاری تجاوز از قرائت رسمی محسوب می‌شود و هزینه‌های سنگینی به دنبال دارد. (حبس محسن کدیور)

۴. فشار بر مراجع تقلید. در زمان انتخابات مجلس خبرگان یکی از فقهای شورای نگهبان در دیدار با برخی از مراجع تقلید خواستار آن شد، تا برخلاف سنت رایج در تاریخ شیعه، آنان اجازه اجتهاد برای هیچ‌کس صادر نکنند.

نتیجه. هر دینی به مبلغان عاشقی نیاز دارد تا آنرا پاس دارند و از گوهر آن در مقابل آفات دنیوی دفاع کنند. کار دین کار عاشقی است و عاشقان با آهن ربای عشق، همگان را مجذوب پیام دلربای معشوق می‌کنند. دفع‌کنندگان و حذف‌کنندگان در حریم شریعت و فرایند طریقت و میدان حقیقت جایی ندارند. دین وادی محبت و رحمت و افق‌رهایی کرانمند در هستی بی‌کران است.

نباید در زیر سایبان درخت دیانت بساط قدرت‌پرستی و خردستیزی و زهدفروشی برپا کرد. دینداری مقام انکشاف و انجذاب، مستوری و شیدایی و احتیاج و اشتیاق است.

هیأت منصفه و دادگاه مطبوعات*

زندگی سعادت‌مند در زیر سیطره قدرت بی‌کران دولت امکان‌پذیر نیست. آدمیان پیچ و مهره‌های دستگاه بوروکراتیک دولت نیستند، ولی به دلیل آنکه قدرت میل به تراکم و تمرکز دارد، انسانها در چنبره دولت گرفتار می‌شوند. رهایی از چنین فرایند آفت‌خیز و آدم‌سوزی ممکن نیست مگر آنکه قدرت دولت کاهش و توان جامعه مدنی افزایش یابد.

به‌میزانی که دخالت دولت در زندگی و سرنوشت شهروندان کاهش یابد، حق تعیین سرنوشت معنادار شده و داوری اخلاقی درباره رفتار فاعلان مختار و آگاه امکان‌پذیر می‌شود. فضیلت و رذیلت متأخر از اختیار واقعی است.

در جامعه مدنی دولت حق ندارد درباره گناهکاری یا بیگناهی، مجرم بودن یا مجرم نبودن شهروندان تصمیم بگیرد و قضاوت کند. در نظامهای مردم‌سالار شهروندان مستقیماً درباره گناهکار یا بیگناه بودن هموطنان خود تصمیم می‌گیرند و دولت فقط میزان مجازات قانونی مجرمانی را که افکار عمومی مجرم تشخیص داده مشخص می‌کند.

افکار عمومی از طریق هیأت منصفه بروز و ظهور می‌یابد و هیچ جرم و نزاعی بدون حضور هیأت منصفه رسیدگی نخواهد شد. هیأت منصفه نماینده افکار عمومی است و دولتیان در آن جایی ندارند. هیأت منصفه متشکل از دولتیان، نافعی جامعه مدنی و مؤید اقتدارگرایی است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران فقط حضور هیأت منصفه در جرایم سیاسی و مطبوعاتی را به رسمیت شناخته است. در عمل چندسالی است که فقط

جرایم مطبوعاتی با حضور هیأت منصفه رسیدگی می شود. هیأت منصفه دادگاه ویژه روحانیت نماینده دادستان کل آن دادگاه است و فقط از صنف روحانیت برگزیده می شود. هیأت منصفه دادگاه مطبوعات توسط وزیر ارشاد، رئیس شورای شهر و رئیس دادگستری انتخاب می شود. مطابق مصوبه شورای انقلاب، هیأت منصفه می بایست نماینده افکار عمومی و تمام اقشار اجتماعی باشد؛ اما هیأت منصفه ای که هفته گذشته برگزیده شد چنین وصفی ندارد و بسیاری از دولتیان به عضویت آن درآمده اند. معاون مطبوعاتی وزیر ارشاد، پنج تن از مسؤولان قوه قضائیه، چهار تن از اعضای انجمن صنفی مطبوعات، یک تن از اعضای شورای شهر، دبیر کل جمعیت مؤتلفه، مدیر مسؤول یک هفته نامه (مشاور سابق رئیس جمهور). اگر با اغماض حضور عضو شورای شهر در هیأت منصفه را نادیده بگیریم؛ اما حتی حضور اعضای انجمن صنفی که یک طرف نزاعند در هیأت منصفه قابل مناقشه است، چه رسد به دولتیان. مردم سالاری و پذیرش جامعه مدنی حکم می کنند که هیأت منصفه نماینده افکار عمومی باشد.

از طرف دیگر دولت (دستگاه قضایی) نه تنها بی طرف نیست که آگاهانه در صدد بستن مطبوعات به روشهای مختلف است.

اول، دادگاه مطبوعات تاکنون هیأت منصفه را نادیده گرفته و در صدور حکم، قضاوت هیأت منصفه تأثیری نداشته است.

دوم، در قضاوت اصل بر بی طرفی قاضی است. در حالی که قاضی دادگاه مطبوعات طرف اصلی مطبوعات است و با کوچکترین بهانه ای حکم به تعطیلی مطبوعات و حبس مدیران آن می دهد.

سوم، مدعی العموم و چند ارگان دولتی (صدا و سیما، حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی، ستاد امر به معروف و نهی از منکر و...) شاکی اصلی مطبوعات اند و شبانه روز با ذره بین در مطبوعات به دنبال کشف اشتباهند تا شکایت تهیه کنند.

چهارم، آدمیان جایز الخطایند و کار بشری فارغ از اشتباه وجود ندارد. این حکم رفتارهای عادی است؛ اما روزنامه نگاران می بایست در فرصت اندک، مطالب فراوانی تولید کنند. ماهیت حرفه و مشکل زمان اجازه نمی دهند تا پس از اثبات صحت یک خبر اقدام به درج آن شود. لذا در چنین فرایندی درصدی از خطا و اشتباه طبیعی است و راه جبران آن تصحیح خبر است، نه تحریک به شکایت و بستن

مطبوعات. این نکته را نه تنها قاضی مطبوعات که هیأت منصفه نیز به جد باید در نظر بگیرند.

مطبوعات در درجه اول وظیفه اطلاع‌رسانی را بر دوش دارند. در مرحله بعد مطالبات اجتماعی را به هزینه خصوصی به اطلاع دولت می‌رسانند. مطبوعات چیزی خلق نمی‌کنند. حداکثر قدرت آنها در انعکاس زوایای پنهان جامعه نهفته است.

بازگشت اعتبار زندان اوین*

• نظر شما درباره محاکمه عبدالله نوری و جلسات دادگاه چیست؟

□ محاکمه عبدالله نوری محاکمه‌ای نیست که نوری متهم آن باشد. نوری با دفاع شفاف، صریح و روشن از آموزه‌های جنبش جامعه مدنی ایران و نقد آموزه‌های اقتدارگرایانه، خود را تا سطح وکیل مدافع و زبان جبهه دوم خرداد ارتقا داد و انحصار طلبان را در جایگاه متهم نشانده. همگان آگاهند که طی سالهای ۱۳۶۸-۱۳۷۶ با نظریه تهاجم فرهنگی بر سر فرهنگ و هنر و روشنفکران این دیار چه‌ها رفت و آن نظریه در نهایت با قتل‌های زنجیره‌ای تمام قوای خود را به‌فعیبت رساند. کاروان خردستیزی و روشنفکرستیزی اقتدارگرایان همچنان از مرداب آن نظریه و فرزندان ناخوش (استحاله، تجدید نظر طلبی، خودی و غیر خودی، نظریه توطئه و...) تغذیه می‌کند. عبدالله نوری با دفاع جانانه از روشنفکران و ذکر پاره‌ای از حمله‌های ناجوانمردانه‌ای که بر آنها رفت، در دادگاه اعلام کرد: اگر محاکمه من فقط همین یک نتیجه را داشته باشد که از این به بعد در این کشور کسی روشنفکران را مزدور نخواند، من آن را کافی می‌دانم و از نتیجه آن راضی‌ام.

من فکر نمی‌کنم از زمان محاکمه دکتر مصدق تاکنون چنین دادگاهی تشکیل شده باشد. نوری دفاع خود را به نزاع‌های سیاسی روزمره با قدرت مطلقه تقلیل نداد. او از بنیانهای اندیشه جدید دفاع کرد. وقتی اقتدارگرایان او را به انحراف از امام و تجدید نظر در آرای امام متهم کردند، نوری به‌صراحت تمام گفت از نظر او گوهر فلسفه سیاسی امام مفهوم «حق» است. ذیحق دیدن مردم و همه چیز را از آن آنان دیدن، راه را برای هرگونه تحولی به‌سود مردم آماده می‌کند. هر چه مردم بخواهند،

حق آنهاست، و همان باید حاکم شود. حکمرانان حق ندارند به جای مردم برای مردم تصمیم بگیرند و آنان را به سوی مقصدی که از نظر خودشان مطلوب است به زور هدایت کنند. دولت نه مسؤولیت اخلاقی دارد و نه مسؤولیت اعمال عقیده‌ای ویژه بر شهروندان، «دین دولتی» و قتل‌های زنجیره‌ای برخی از آفات چنان رویکردهایی است.

• برخی معتقدند محاکمه عبدالله نوری فرصتی برای نقد و بررسی دادگاه

ویژه روحانیت شده است آیا شما هم همین نظر را دارید؟

□ دادگاه ویژه روحانیت از نظر من غیر قانونی است و کارکرد اصلی آن، کنترل بیشتر روحانیت آزاداندیش و ایجاد رعب و وحشت در میان آنان است. اما از منظری دیگر این دادگاه کارکردی دارد که قابل توجه است. وقتی مقاله باستان‌شناسی دادگاه ویژه روحانیت را پس از دستگیری محسن کدیور نوشتم، شخصی ضمن تماس با من گفت: چرا با دادگاه ویژه مخالفی؟ گفتم: دلایل خود را در مقاله ذکر کرده‌ام. گفت: من کاری با دلایل تو ندارم. تو باید از این منظر به مسأله نگاه کنی که در دوران مشروطیت روشنفکران یک روحانی (شیخ فضل الله نوری) را حذف کردند و یکصد سال است که مجبورند در این زمینه پاسخگو باشند، اما اینک دادگاه ویژه روحانیت، روحانیت را از صحنه حذف می‌کند و هیچ مسوولیتی متوجه کسی جز روحانیت نیست. تو با دادگاه ویژه مخالفت نکن، فقط بگو دادگاه ویژه با غیر روحانیون کاری نداشته باشد، بگذار آنان به خوبی کار خود را انجام دهند و خود، خود را حذف کنند. وقتی به گفته‌های آن فرد فکر کردم دیدم که او بر چه نکته مهمی انگشت نهاده است. وقتی حضرت آیت الله منتظری به دلیل آنکه نظرات اجتهادی‌اش درباره حدود و ثغور ولایت فقیه را در یک سخنرانی بیان کرد، دو سال است که ایشان را در منزل حبس کرده‌اند، وقتی محسن کدیور به دلیل نقد قرائت سلطنتی از حکومت دینی و دفاع از قرائت مردم‌سالارانه به هجده ماه حبس محکوم می‌شود، وقتی موسوی خوئینی‌ها به دلیل انتشار نامه سعید امامی روزنامه‌اش بسته و خودش از فعالیت مطبوعاتی محروم می‌شود، وقتی عبدالله نوری به دلیل برملا کردن قتل‌های زنجیره‌ای و مخالفت با ظلمی که بر آیت الله منتظری رفت محاکمه می‌شود و... بقیه روحانیت تکلیف خود را می‌فهمد و می‌داند که در صورت بروز صداهایی متفاوت با صدای حاکم سر و کارش با چه کسانی در دادگاه ویژه روحانیت خواهد افتاد.

• با این اوصاف از حوزه علمیه قم چه انتظاری دارید؟

□ حوزه قم باید آگاه باشد که در پیرامونش چه می‌گذرد. پس پریروز حمله عده‌ای

خشونت طلب به بیت آیت الله منتظری با سکوت برگزار شد. وقتی با او که نتیجه عمر امام بود و به فرموده امام قرار بود با بحث و درس خود نظام را گرم کند، این کنند، با دیگران چه ها خواهند کرد. امروز باید در مقابل حذف عبدالله نوری آگاهانه برخورد شود و حوزه قم نه تنها باید محاکمه او را محکوم کند بلکه باید به صراحت دخالت دولت در امور حوزه را محکوم کند. تبلیغ و هدایت خلق و وظیفه عاشقان است نه سیاستمداران قدرت طلبی که فقط به حفظ و تحکیم قدرت می اندیشند و قرائتی از دین را خوش دارند و باز تولید می کنند که پایه های قدرت آنها را مستحکم کند. دین دولتی به جای دعوت به خدا، خلق خدا را در پای خدایگان زمینی، خرد و ذلیل می کند و دستگاه تبلیغاتی اش شبانه روز مردم را به اعلام وفاداری و سجده در پای قدرت مطلقه فرامی خواند.

مراجع معظم تقلید اگر خواستار اقبال نسل جوان به سوی دین هستند و اگر خواهان توجه آنها به مرجعیت دینی اند، باید پایگاه ظلم ستیزی و آزادیخواهی باشند. باید این نسل، آرمانها و مطالباتش را بشناسند و از پایمال شدن حق آنها دفاع کنند. دیون حکومت بالاست و پرداخت بدهیها را نمی توان تا ابد به عقب انداخت. اگر روحانیت و مراجع تقلید از قرائتی از دین که ضامن حقوق بشر، آزادی بیان و عقیده، تنوع و تکثر و مردم سالاری باشد حمایت نکنند و در برابر قرائتهای خشونت ورزانه ساکت بمانند کار بر همه از جمله خود بزرگان قم هم مشکل خواهد شد.

• شما دستگیری ماشاء الله شمس الواعظین را در این شرایط چگونه ارزیابی

می کنید؟

□ شمس الواعظین به اتهام «جعل امضا» بازداشت شده است. جعل به معنای آفریدن، وضع کردن، قرار دادن، خلق کردن و ساختن است. یکی از تفاوت های دوران مدرن و ماقبل مدرن آن است که در دوران ماقبل مدرن همه چیز طبیعی بود. از جای شاه، که در رأس بود، تا سلسله مراتب طبقات اجتماعی که کاملاً طبیعی بود. اما در دوران مدرن همه چیز جعلی (قراردادی، وضعی) شد. از قانون اساسی که جعل (قرارداد) شهروندان است و حکومت حاکم که مبتنی بر رأی و قرارداد مردم است تا تمامی نهادها و سلسله مراتب و تفاوتها و نابرابری جنسی، مذهبی، عقیدتی و... جریان روشنفکری دینی، حکومت را نتیجه جعل مردم و حق آنان می داند و برای حاکم، مشروعیت الهی و طبیعی قائل نیست. همه امور سیاسی حقیقت خود را از

جعل (قرارداد) مردم دریافت می‌کنند. اگر مردم قانون اساسی را نخواهند، آن میثاق هیچ اعتباری ندارد. اعتبار آن مخلوق رأی مردم است. کلیه محاکم مخلوق مردم اند و اگر رأیی بدون در نظر گرفتن افکار عمومی، از طریق حضور هیأت منصفه، صادر کنند فاقد اعتبار است. شمس الواعظین بدین معنا طرفدار «جعل» است. اما هیچ‌کس را نمی‌توان به دلیل چنان تفکری بازداشت و محبوس کرد. لذا دادگاه مطبوعات نگرش جعلی به سیاست و اجتماع را تا «جعل امضا» نقلیل می‌دهد تا بتواند فرد را بازداشت کند. اما در زمانه‌ای که یک سردبیر با صدها مقاله‌ای روبرو است که می‌بایست از میان آنها حدود یک‌دهم را برای نشر برگزیند، چه کسی اتهام «جعل امضا» را باور خواهد کرد؟ هدف، حذف شمس از عرصه مطبوعات است. وقتی او بهانه به دست نمی‌دهد، خودمان بهانه دستگیری را «جعل» می‌کنیم.

زندانی شدن شمس الواعظین مایه مباهات مطبوعات است. زندان اوین قبل از انقلاب به دلیل قرنطینه سیاسیون شدن، معتبرترین زندان کشور بود. اما پس از انقلاب این جایگاه را از دست داد. زندان اوین با حبس اندیشمندان و روشنفکران و روزنامه‌نگارانی چون محسن کدیور، غلامحسین کرباسچی، ماشاءالله شمس الواعظین و... اعتبار گذشته خود را باز می‌یابد.

عبدالله نوری را زندانی کنید چون مثل ما فکر نمی‌کند*

پس از بازداشت محسن کدیور طی یادداشت «ما را هم دستگیر کنید چون مثل کدیور فکر می‌کنیم»، ضمن تأکید بر وجوه مشترک فکری با محسن کدیور، با توجه به اینکه او به دلیل بیان عقایدش محاکمه و مجازات شد، آمادگی خود و دیگر همفکران کدیور را برای حبس در زندان اعلام کردم.

اینک خود را از طریق همدلی و همدردی، در موقعیت مخالفان عبدالله نوری قرار داده و انگیزه و علت و هدف آنان را از محاکمه غیر قانونی عبدالله نوری توسط دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت بازکاوی می‌کنیم. مشکل اصلی این است که عبدالله نوری در مسائل مهمی چون رابطه ایران و امریکا، صلح اعراب و اسرائیل، نحوه برخورد با آیت‌الله منتظری، نهضت آزادی، جبهه ملی، سبک زندگی، حکومت دینی، رابطه عقل و دین، میراث امام خمینی، معیارهای صدق و کذب، نسبت فهم دینی، نسبت ارزشها از منظر جامعه‌شناسی و... همانند روایت رسمی و حاکم نمی‌اندیشد و نظرات و راه‌حلهای بدیلی برای حل آن مسائل اندیشیده و بیان کرده است.

اندیشه‌ها و عقاید نوری در میان شهروندان، خصوصاً فاقدان قدرت و به حاشیه رانده شدگان، طرفدارانی جدی یافته و به تعبیری صحیح‌تر باید گفته شود که نوری کیفرخواست بخشی از اقدار جامعه علیه تمامت خواهی و انحصارطلبی را قرائت و روایت می‌کند. و از این راه روایت حاکم را به پرسش و چالش گرفته و می‌گوید نه تنها «یکسان دانستن حقوق شهروندان از گاوپرستی زشت‌تر» نیست^۱ که

* صبح امروز، ۱۳۷۸/۸/۱۹.

۱. آیت‌الله مصباح یزدی، «یکسان دانستن حقوق شهروندان از گاوپرستی زشت‌تر است»، آرپا،

۱۳۷۸/۸/۱۸.

سعادت‌مندی آدمیان در کنار یکدیگر فقط و فقط از طریق برابری حقوقی کلیه شهروندان، مستقل از عقاید و مذاهب و جنسیت‌شان امکان‌پذیر است.

این سخنان برای قدرتمندانی که قدرت و اقتدارشان را بر نابرابری حقوقی شهروندان بنیاد نهاده‌اند بسیار خطرناک است.

برای حل مشکل دو راه متصور است. اول، گفت‌وگوی عقلایی جمعی آزاد و تبعیت از رأی اکثریت. این راه حل برای اقتدارگرایان قابل قبول نیست.

اولاً، دستگاه ایدئولوژیک اقتدارگرایان از کار افتاده و دیگر توان تولید هیچ فکر بکر و بدیعی را ندارد و صرفاً خود را تا سطح تکرار توجیهات ایدئولوژیک و تحمیل اجباری آنها تقلیل داده است.

ثانیاً، طرفین گفت‌وگو باید حقوق برابر یکدیگر را به رسمیت بشناسند. این امر برای تمام خواهان قابل قبول نیست.

ثالثاً، گفت‌وگو مبتنی بر این اندیشه است که شاهد حقیقت نزد هیچ‌کس حاضر نیست و تنها از طریق رایزنی جمعی نقاب از رخ برمی‌کشد. اما اگر فرد یا گروهی گمان برند که حقیقت را کشف و صید کرده‌اند و دیگران کودکان و ایتامی هستند که می‌بایست توسط آنها به راه راست هدایت شوند، دیگر جایی برای گفت‌وگو باقی نمی‌ماند.

راه دیگر، حذف دگراندیشان به روشهای فیزیکی است. لذا بخش رسانه‌ای تمامت‌خواهان طی روزهای گذشته با ذکر این نکته که عبدالله نوری از موضع بیرون نظام و اپوزیسیون از خود دفاع می‌کند و به دنبال براندازی است، مقدمات حذف نوری را فراهم می‌کنند. حکم آنها صریح و شفاف است: عبدالله نوری را زندانی کنید چون مثل ما فکر نمی‌کند.

عمارت کردن قلعه آزادی*

محاكمة خرداد برای حل «مسألة نوری» صورت گرفت. اما نوری با دفاع از آزادی، حاکمیت قانون، حقوق بشر، تنوع و تکثر، سبکهای مختلف زندگی و... رفتارهای غیر قانونی (حبس و حصر آیت الله منتظری، زندانی کردن کدیور) ارگانهای غیر قانونی (دادگاه ویژه روحانیت) نگرشهای خلاف قانون اساسی (تصور فراقانونی از ولایت فقیه) و مصوبات خلاف قانون اساسی (نظارت استصوابی، اصلاح قانون مطبوعات) را به محاکمه کشید. «مشکل نوری» با محاکمه مذکور حل شد. اما مشکلات و مسائل متعدد جدیدی آفریده شد که منتهی به «مشکل دادگاه ویژه» گردید. آنان که در صدد حذف عبدالله نوری از عرصه سیاسی بودند، زمینه حذف خود را در عرصه انتخابات فراهم کردند. مشکل اصلی نوری، از نظر دادگاه ویژه، انتشار چهار اطلاعیه آیت الله منتظری بود. دادگاه ویژه در صدد آن بود تا با بستن خرداد و حبس نوری، دیگر کسی درباره آیت الله منتظری سخن نگوید و نظرات و پیامهای ایشان را منتشر نکند. اما شاهکار نوری در دفاع منصفانه از آیت الله منتظری در صبح سه شنبه (۱۳۷۸/۸/۱۸) در دادگاه ویژه، با استقبال میلیونی مطبوعات جبهه دوم خرداد در ۱۳۷۸/۸/۱۹ روبرو شد و آن ادله مستحکم، با اقبالی شایسته، پاسخ یافت. آنان که با یک دهه دروغ بافی، اهانت، تهمت، ایجاد رعب و وحشت به دنبال حذف آیت الله منتظری از عرصه حیات بودند اینک با اقدامات خود، عمارت او را تحکیم و هدف او (آزادی) را بسط می دهند. برآستی وقتی متن کیفرخواست و دفاعیه عبدالله نوری را می خواندم، بی اختیار به یاد ابیات حضرت مولانا افتادم:

آتشی زد شب به کشت دیگران باد آتش را به کشت او بران
قلعه سلطان عمارت می کند لیک دعوی امارت می کند

گفتم ز مهرورزان رسم وفا پیاموز گفتاز خوبرویان این کار کمتر آید*

«حاکمیت قانون» و دفاع از «آزادی مخالفان» از اولویتهای برنامه انتخاباتی آقای خاتمی بود. از طرف دیگر بر اساس اصل ۱۱۳ قانونی اساسی «مسئولیت اجرای قانون اساسی بر عهده رئیس جمهوری است» و بر اساس اصل ۱۲۱ قانون اساسی رئیس جمهور در مجلس سوگند یاد کرده است که «از آزادی و حرمت اشخاص و حقوقی که قانون اساسی برای ملت شناخته است حمایت کند». آقای خاتمی در چارچوب وظایف قانونی، هیأت نظارت بر اجرای قانون اساسی را تشکیل داد تا موارد تخلف را معین، دنبال و گزارش نماید.

دولت پاسخگو، با گذشت دو سال از آغاز فعالیت، تاکنون هیچ گزارشی از اقدامات هیأت نظارت بر اجرای قانون اساسی به شهروندان ارائه نکرده است. این امر دو احتمال را به ذهن متبادر می‌کند. اول، هیچ نوع اقدامی که به نقض قانون اساسی منتهی شود در این مدت اتفاق نیفتاده است. دوم، برخی از اصول قانون اساسی نقض شده است و هیأت موارد تخلف را پیگیری کرده اما ضرورتی به ارائه گزارش به ملت نمی‌بیند. وقتی سخنگوی دولت پاسخگو، حاضر به مصاحبه و پاسخ به پرسشهای شهروندان نباشد، به طریق اولی هیأت نظارت بر قانون اساسی چنین تکلیفی بر دوش خود احساس نمی‌کند.

در اینجا به چند مورد برجسته نقض قانون اساسی، حقوق و آزادی مخالفان اشاره می‌نمایم تا نشان دهم که این رفتار با وعده‌های انتخاباتی آقای خاتمی و وظیفه قانونی که بر عهده دولت ایشان است منافات دارد.

۱۰. این دادگاه در سال ۱۳۸۱ میلادی در تهران تشکیل داده شد.

در دادگاه تجدید نظر در روز دوازدهم شهریور ۱۳۸۱ در تهران تشکیل داده شد و در آنجا در خصوص پرونده یاد شده، دادگاه تجدید نظر در روز دوازدهم شهریور ۱۳۸۱ در تهران تشکیل داده شد.

۱۱. این دادگاه در سال ۱۳۸۱ میلادی در تهران تشکیل داده شد.

در دادگاه تجدید نظر در روز دوازدهم شهریور ۱۳۸۱ در تهران تشکیل داده شد و در آنجا در خصوص پرونده یاد شده، دادگاه تجدید نظر در روز دوازدهم شهریور ۱۳۸۱ در تهران تشکیل داده شد.

۱۲. این دادگاه در سال ۱۳۸۱ میلادی در تهران تشکیل داده شد.

در دادگاه تجدید نظر در روز دوازدهم شهریور ۱۳۸۱ در تهران تشکیل داده شد و در آنجا در خصوص پرونده یاد شده، دادگاه تجدید نظر در روز دوازدهم شهریور ۱۳۸۱ در تهران تشکیل داده شد.

۱۳. این دادگاه در سال ۱۳۸۱ میلادی در تهران تشکیل داده شد.

در دادگاه تجدید نظر در روز دوازدهم شهریور ۱۳۸۱ در تهران تشکیل داده شد و در آنجا در خصوص پرونده یاد شده، دادگاه تجدید نظر در روز دوازدهم شهریور ۱۳۸۱ در تهران تشکیل داده شد.

۱۴. این دادگاه در سال ۱۳۸۱ میلادی در تهران تشکیل داده شد.

در دادگاه تجدید نظر در روز دوازدهم شهریور ۱۳۸۱ در تهران تشکیل داده شد و در آنجا در خصوص پرونده یاد شده، دادگاه تجدید نظر در روز دوازدهم شهریور ۱۳۸۱ در تهران تشکیل داده شد.

۵. آیت‌الله منتظری در تاریخ ۱۳۷۶/۸/۲۳ طی یک سخنرانی ضمن طرح نظرات اجتهادی‌اش، انتقادات خود از نحوه اداره کشور را بیان کرد.^۱ به دنبال آن سخنرانی گروهی به‌بیت فردی که به حکم حضرت امام قرار بود «نظام و مردم از نظراتش استفاده کنند» حمله بردند و پس از تصرف حسینیه ایشان، پرچم «تسخیر لانه جاسوسی دوم» بر بالای آن نصب کردند. اینک دو سال از حبس غیر قانونی فردی که قرار بود به حکم حضرت امام «با درس و بحث خود حوزه و نظام را گرمی بخشد»، می‌گذرد. محصور کردن آیت‌الله منتظری در بیت‌اش، با مصوبه شورای عالی امنیت ملی، غیر قانونی و از موارد صریح نقض حقوق شهروندان، مندرج در قانون اساسی، است.

۶. عبدالله نوری در دادگاه ویژه روحانیت محاکمه و در انتظار محکومیت است. وی در جلسه اول اعلام کرد دادگاه ویژه روحانیت و هیأت منصفه آن غیر قانونی است و صلاحیت رسیدگی به جرایم مطبوعاتی را ندارد و...

جالب توجه آنکه کسانی عبدالله نوری را به اتهام اطلاع‌رسانی در قتل‌های زنجیره‌ای محاکمه می‌کردند که یکی از آنها (روح‌الله حسینیان) مدافع سعید امامی، دیگری (محسنی اژه‌ای) سالها نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات بوده و دیگری (مصطفی پورمحمدی) یکی از معاونین فلاحیان بود و در تمام دوران معاونت سعید امامی همکار او بوده است.

۷. ماشاءالله شمس‌الواعظین به دلیل انتشار مقالات منتشره در روزنامه نشاط زندانی و در حال محاکمه است. قانون مطبوعات فقط مدیر مسؤول را مسؤول کلیه

۱. متن کامل آن سخنرانی در ویژه‌نامه ارزشها (نشریه جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی، به‌صاحب امتیازی حجت‌الاسلام محمدری شهری) به چاپ رسیده است. به‌عنوان نمونه آیت‌الله منتظری در بخشی از آن سخنرانی می‌گویند: «به‌وزیر اطلاعات پیغام دادم که اطلاعات، بافتش خراب است اگر بناست همان معاونها و همان کادر باشند و جنابعالی فقط ماشین امضا باشی و در اتاق وزارتخانه بنشین و هر چه معاونها و مدیر کل‌ها آوردند زرتی امضا کنی، بدان کلاهت پس معرکه است. آنچه مردم از تو می‌خواهند این است که اصلاً بافت آنجا را عوض کنی» (پیشین، ص ۴۷). روند حوادث، قتل‌های زنجیره‌ای پاییز ۱۳۷۷ و بر ملا شدن قتل‌های دهه قبل نشان داد که حق با آیت‌الله منتظری بود. در عین حال، نباید فراموش کرد که متن کامل آن سخنرانی در نشریه جمعیتی در تیراز حدود سیصد هزار نسخه انتشار یافت که آقایان روح‌الله حسینیان، علی رازینی، ابوترابی و... از اعضای شورای مرکزی آن حزب بودند. همانها که چند روز پیش عبدالله نوری را به دلیل انتشار پیام آیت‌الله منتظری درباره قتل‌های زنجیره‌ای و سرکوب دانشگاه محکوم و مجرم شناختند.

مطالب منتشره می‌داند نه سردبیر یا فرد دیگری را. مدیر مسئول نشاط قبلاً محاکمه و محکوم شده است، لذا محاکمه و حبس شمس‌الواعظین غیر قانونی است.

۸. دادگاه انقلاب روزنامه زن را توقیف و تعطیل کرد. این دادگاه در سال ۱۳۷۶ نیز مدیر مسئول یک هفته‌نامه را به اتهام تشویش اذهان به یک سال زندان محکوم کرد.

اولاً، در قانون جرمی به نام تشویش اذهان وجود ندارد. ثانیاً، رسیدگی به اتهام «نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان» در صلاحیت دادگاههای عمومی است نه دادگاه انقلاب.

۹. در یک شب گرم تابستانی محفل نشینان به خوابگاه کوی دانشگاه تهران حمله و دانشجویان را مضروب و سرکوب کردند. اما با گذشت چهار ماه از آن حادثه تلخ، تاکنون فقط دانشجویان مضروب به زندانهای طولانی محکوم شده‌اند و حتی یک نفر از مهاجمان تاکنون مجازات نشده است.

۱۰. قانون نظارت استصوابی قطعاً با موادی از قانون اساسی و اصل حاکمیت ملی و حق تعیین سرنوشت تعارض دارد. شورای نگهبان با استفاده از این قانون رقیبان جناح راست را از عرصه رقابت انتخابات حذف می‌کند.

نتیجه. ممکن است گفته شود خاتمی در دو سال گذشته گرفتار انواع بحران‌آفرینها از سوی تمامت‌خواهان بوده است. آنچه در این یادداشت آمد بخش کوچکی از بحرانهایی است که در این مدت به وقوع پیوسته است. در دورانی که خاتمی با سیاست تنش‌زدایی در صدد بهبود رابطه ایران و جهان خارج بود، نگران درگیر شدن آتش جنگ ناخواسته با طالبان و شلیک گلوله‌های عقبه محفل نشینان به برخی نقاط خارج از مرزهای ملی بود.

پیشبرد آرام و بدون تنش پروژه توسعه سیاسی، برنامه خاتمی در داخل کشور است. از این جهت همین که تاکنون خاتمی نظامیان را از ورود و دخالت در عرصه سیاست دور کرده، مانع وقوع کودتا شده است و... باید او را موفق خواند و نباید با درخواستها و مطالبات خارج از توان و مقدرات قدرت، خاتمی را به رویارویی با تمامت‌خواهان کشاند.

ضمن تأیید این نکات، می‌گوییم هدف درگیر کردن خاتمی با هیچ فرد، گروه یا مراکز قدرت نیست. هدف توجه دادن به شعار مهم آقای خاتمی است که دولت خود

را پاسخگو نامید. پاسخگویی وجه تمایز دولت مدنی از دولت غیر مدنی است. مهمترین ویژگی دولت پاسخگو واکنش مسئولانه در برابر نقض بنیادی‌ترین حقوق ملت یعنی قانون اساسی و آزادی است و روشن کردن افکار عمومی نسبت به علت و دلایل این نقض.

رها شدن شیاطین، در بطری کردن غولها*

گذار به دمکراسی اداره امور را دشوار ساخته و تأثیرات مستقیم و غیر مستقیمی بر مدیریت سیاستها گذاشته بود. در دوران حکومت استبدادی، دولت با کنترل سختگیرانه همگانی، تطمیع و ارعاب، جامعه مدنی را رام و منظم ساخته بود و گروههای اجتماعی اجازه تمرد و نافرمانی نداشتند، ولی فرایند دمکراسی به منزله آزاد کردن شیاطین بود. افراد و گروهها به دنبال دستیابی به منافع فردی و گروهی خود بودند. منطق خودخواهی دسته جمعی به قاعده رفتار و گفتار و سیاستی بدل شده بود. کشاورزان، دامپزسکان، داروسازان، دانشجویان و در واقع همه گروههای اجتماعی به تقلید از کارگران برای برآورده ساختن منافع خود به اقدامات جمعی دست می زدند. در واقع فشارهای سیاستهای توزیعی، اداره امور از طریق ترکیب سیاست دمکراتیک باز، پاسخگو و غیر متمرکز، مدیریت سیاسی کارآمد را دشوار ساخته است.

چونگ این مون و یونگ چنول کیم

«موج» عظیم دوم خرداد ۱۳۷۶ به آزاد کردن غولها و رها شدن شیاطین انجامید. غولهایی که در دوران اقتدارگرایی در بطری در بسته ساخت سیاسی اسیر بودند، در دوم خرداد ۱۳۷۶ آزاد شدند و بازیهایی به راه انداختند که انحصارطلبان تجربه ای در آن نداشتند و تصور آنرا نمی کردند. مطالبات انباشته مردم و دیون پرداخت نشده دولت در دوم خرداد ۱۳۷۶ یکدیگر را به آرامی و باشکوه در آغوش گرفتند. غولها آزاد شدند و با شیطنتی غیر قابل تصور به تابوشکنی و نادیده گرفتن خطوط قرمز پرداختند. بهار دوم خرداد محصول اندیشه و مجاهدات غولهای گریزپای سالهای

عسرت و زمستانی بود. نیوتن می‌گفت: «اگر تئوریهای من افقهای دورتری از حقیقت را آشکار می‌کنند بدان جهت است که من بر دوش غولها ایستاده‌ام». دوم خرداد ۱۳۷۶، به یک معنا، محصول اندیشه‌های غولهایی است که در دوران اقتدارگرایی، امکان نظری تحول را فراهم آوردند.

۱. عبدالکریم سروش یکی از غولهایی است که براحتی نمی‌توان او را به درون شیشه بازگرداند. درست است که او اکنون از تدریس در دانشگاهها محروم است، ولی کتابهایش براحتی منتشر می‌شود و مطبوعات دوم خرداد مقالات و سخنرانیهایش را در تیراژ وسیع منتشر می‌کنند. او به رغم محروم شدن از تدریس هر از گاهی با سخنانی رعدآسا خواب از چشم اقتدارگرایان می‌ریاید و با قبض و بسط نظری، انحصارگرایان را به قبض و بسط عملی می‌کشانند.

۲. ماشاءالله شمس‌الواعظین یکی از شیاطینی است که به هیچ صراطی مستقیم نیست.^۱ او سردبیری ماهنامه کیان را برای خود تنگ می‌دید و به دنبال فرصتی بود تا

۱. آگاهم که تعبیر غول و شیطان تا حدودی گزنده و برای برخی از ما ممکن است اهانت‌آمیز باشد. آریایا برلین، متفکران و نویسندگان را به «خارپشت» و «روباه» تقسیم می‌کرد: «فرق بزرگی است، از یک طرف، میان کسانی که همه چیز را به یک پیش اصلی، یا یک دستگاه فکری کم و بیش منسجم و معین مربوط می‌سازند و برحسب مفاهیم آن می‌فهمند و احساس می‌کنند. یعنی یک اصل سازمان‌دهنده کلی که فقط برحسب مفاهیم آن است که آنچه می‌کنند و می‌گویند معنی می‌دهد و از طرف دیگر، کسانی که هدفهای فراوانی را دنبال می‌کنند که غالباً با یکدیگر مربوط نیستند یا حتی با هم تناقض دارند و اگر اصولاً ارتباطی با هم داشته باشند این ارتباط بالفعل و به علل روان‌شناختی و یا فیزیولوژیک است و هیچ اصل معنوی جمال‌شناختی آنها را به یکدیگر پیوند نمی‌دهد. این دسته اخیر در زندگی و اندیشه بیشتر میل به پراکندگی دارند تا تراکم. فکرشان پریشان است و بر سطوح مختلف حرکت می‌کند و به جوهر انواع فراوانی از تجارب و اشیا به موجب ماهیت آنها می‌چسبند. بی‌آنکه به طور هشیار یا ناهشیار بخواهند در پیش درونی واحدی که تغییرناپذیر و فراگیر و گاه ناقص و متناقض و حتی تعصب‌آمیز است، آنها را بگنجانند یا از آن پیش بیرون نگه دارند. دسته نخست این روشنفکران و هنرمندان از نوع خارپشت‌اند، و دسته دوم از نوع روباه... به این معنی دانه متعلق به دسته اول است و شکسپیر، به دسته دوم. افلاطون، لوکراسیوس، باسکال، هگل، داستایفسکی، نیچه، راسین و پروست به درجات متفاوت خارپشت‌اند و هرودوت، ارسطو، موسی، اراسموس، مولیر، گوته، پوشکین، بالزاک و جویس روباه‌اند». (آریایا برلین، متفکران روس، ترجمه نجف دریابندری، خوارزمی، ص ۴۵-۴۶). لذا وقتی یکی از استادان ایرانی دو تن از شاعران بزرگ ایران زمین (سعدی و حافظ) را به روباه و خارپشت تشبیه می‌کند، برلین به او می‌گوید تشبیه متفکران به حیوانات در غرب توهین تلقی نمی‌گردد. اما این امر در شرق رایج نیست و ممکن است اهانت تلقی گردد.

نشان دهد از سردبیران روزنامه‌هایی چون لوموند هیچ کم ندارد و می‌خواست تاریخ مطبوعات ایران را به دو دوره ماقبل و مابعد انتشار جامعه تقسیم کند. اقتدارگرایان روزنامه جامعه را تعطیل کردند، اما به دلیل آنکه توان بستن جامعه را نداشتند، شمس‌الواعظین توس را منتشر کرد و با به قتل رساندن توس، نشاط متولد شد و با مرگ نشاط، عصر آزادگان پا به عرصه گذارد. این شیطان بزرگ از امکانات قانونی برای ابراز وجود، بیان آرا و نمایندگی بخشی از اقشار جامعه، به نحو احسن استفاده می‌کند، لذا اقتدارگرایان چاره‌ای جز زندانی کردن او در بطری ندارند.

۳. در ۱۳۷۶/۸/۲۳ یکی از غولهای فقاقت و شجاعت و صداقت و گذشت، آیت‌الله منتظری، با یک سخنرانی غیر قابل پیش‌بینی، خاتمی و اقتدارگرایان را همزمان به چالش فراخواند. اقتدارگرایان آن سخنرانی را برنتافتند و خاتمی و شعارهایش، حاکمیت قانون و دفاع از آزادی مخالفان، به محک تجربه و آزمون گرفته شد که تا چه میزان به آن شعارها در عمل پایبند است. دو راه بیشتر در پیش نبود. اول، راه خاتمی: به رسمیت شناختن آزادی مخالفان (غولها) در چارچوب قانون.

دوم، راه حل اقتدارگرایان: در شیشه کردن غولها (مخالفان) به قول سعدی:
بداندیش را جاه و فرصت مده عدو در چه و دیو در شیشه به
در عمل اقتدارگرایان توانستند غول را در شیشه زندانی کنند و خاتمی برای مصالح بزرگتر مجبور شد از شعارهایش در اولین گام عدول کند.

۴. سعید حجاریان یکی از غولهایی است که اقتدارگرایان، بسیاری از تحولات کشور را بدو نسبت می‌دهند. «سعید آقا»ی ما با «حاج سعید» تاریکخانه اشباح این تفاوت بنیادین را دارد که «حاج سعید» آنها به حکم عالیجناب خاکستری و به نام مبارزه با تهاجم فرهنگی، دگراندیشان و دگرباشان را به قتل می‌رساند، اما روزنامه «سعید آقا»ی ما و دیگر روزنامه‌های دوم خردادی قتل‌های زنجیره‌ای آنان را افشا کردند. او بسیاری از بحران‌آفرینیه‌ها را در نطفه خفه کرد. اقتدارگرایان که می‌خواستند پس از قتل روشنفکران، او و عبدالله نوری را به قتل برسانند، با اشارات وی برخی از آنان گرفتار شدند. شاه کلید و عالیجناب خاکستری از بیم پروژۀ علنیت و شفافیت وی خواب به چشم راه نمی‌دهند. اقتدارگرایان هنوز شیشه‌ای در حد و قامت حجاریان نساخته‌اند تا وی را در درون آن محبوس کنند.

۵. عبدالله نوری یکی از غولهای دیگری است که محاکمه خود را به محاکمه اقتدارگرایان اندیشه سوز تبدیل کرد و چاره‌ای جز به شیشه (زندانی) افکندن برای اقتدارگرایان باقی نگذارد. دفاع جانانه نوری از روسنفکران و عقلانیت انتقادی برای محبوس‌کنندگان غیر قابل تصور بود. قاضی دادگاه چندین بار دفاعیات نوری را، تبلیغات انتخاباتی خواند. عده زیادی بر این گمانند که عبدالله نوری اگر کاندیدای مجلس گردد، قطعاً بیشترین رأی را به خود اختصاص خواهد داد. آنان که دفاعیات نوری را نطقی انتخاباتی می‌خوانند به‌طور ناخواسته بر نکته مهمی انگشت می‌گذارند. نکته اینجاست که این اندیشه‌ها پایگاه اجتماعی دارد و مردم به حاملان آن رأی خواهند داد. اگر چنین است پرسش این است که چرا نظرات و مطالبات اکثریت مردم به حبس کشیده می‌شود.

نتیجه: پروژه در بطری کردن غولها به‌طور پیشینی و پسی محکوم به شکست است. چرا که اولاً، شیشه‌های دنیای جدید، به‌عکس گذشته، تماماً سفید و شفاف است و درون خود را نمایان می‌سازند.

ثانیاً، بطریهای سالم گذشته و درپوش مستحکم آنها، امکان حصر و حبس غولها را مهیا می‌کرد. اما چنان بطریهایی دیگر وجود ندارد. چیزی «ترک» خورده است. اندیشه اقتدارگرایان و سازمان اقتدارشان به‌طور جدی ترک برداشته و لذا غولها را نمی‌توان در بطری محبوس کرد. به‌محسن کدیور و اطلاعیه‌ای که از زندان صادر کرد بنگرید. آیت‌الله منتظری در دو سالی که در بیتش محبوس است، بیشترین اطلاعیه را صادر کرده و مصاحبه‌های متعددی از ایشان در مطبوعات منتشر شده است. غولها با اندیشه‌ها و رفتارهای خود بر مطالبات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و... می‌افزایند، تمرکز و تراکم قدرت را از بین می‌برند و دریچه‌ها و افقهای جدید را بر روی آدمیان می‌گشایند. آدمیان برجسته در جوامع بسته به غولها تبدیل می‌شوند اما در دنیای جدید با باز شدن فضا، پذیرش تکثر و تنوع، قبول آزادی مخالفان، امکان رشد برای همگان مهیا می‌شود و دیگر غولی وجود نخواهد داشت که جن‌گیران و جادوگران در جست‌وجوی کشف و در شیشه کردن آنها باشند. پروژه دمکراسی، پروژه آزاد کردن غولها و تکثیر آنهاست. کنترل و هدایت غولها و شیاطین نه تنها امکان‌پذیر نیست، بلکه سودایی است که با پروژه مردم‌سالاری تعارض بنیادین دارد.

نوری، هاشمی و کارگزاران*

۱. محاکمه عبدالله نوری، نه محاکمه یک فرد که محاکمه اندیشه و عقیده بود. سکوت در مقابل محاکمه نوری، سکوت در مقابل تفتیش عقیده و پذیرش مجازات اندیشه است. آنان که برآستی خود را مدافع آزادی عقیده و بیان می دانند، می بایست به طور علنی و شفاف بیان کنند که خود را مخاطب کیفرخواست دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت و مدافع دفاعیه عبدالله نوری می دانند. در جامعه ما برخی افراد و گروهها عادت کرده اند که بر سر سفره دوم خرداد بنشینند و از مزایا و منافع آن برخوردار شوند بدون اینکه حاضر باشند کوچکترین هزینه ای بابت آن پردازند. آیا دفاع از نوری کمترین هزینه ای نیست که مدعیان دوم خرداد باید پردازند؟

۲. عبدالله نوری در قضیه غلامحسین کرباسچی بیشتر از کارگزاران از او دفاع و حمایت کرد و بابت آن هزینه زیادی پرداخت. اما کارگزاران سازندگی در قضیه نوری حاضر به پرداخت هزینه ای نیستند. روزنامه همشهری که در مواقع حساس به عنوان ارگان حزب کارگزاران عمل می کند، در مسأله نوری یک دهم مسأله کرباسچی، اخبار دادگاه و حواشی آن را منتشر نکرد.^۱ عطاءالله مهاجرانی که برای کرباسچی محکوم و زندانی مجوز روزنامه هم مین را صادر کرد، اینک حاضر نیست مجوزی برای افرادی که سالها است در نوبت اند صادر کند تا تیم روزنامه خرداد در غیاب خرداد از آن استفاده کند و از آن مهمتر چندی است که صدور مجوز روزنامه را تعطیل کرده است. حزب کارگزاران سازندگی که قضیه کرباسچی را با داستان بر سر

* عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۹/۴.

۱. استفاده کارگزاران از روزنامه همشهری عملی است غیر بهداشتی. کارگزاران می توانند با انتشار روزنامه هم مین آرا و عقاید خود را منتشر کنند. استفاده از امکانات دولت برای ترویج آرای گروهی، برای هیچ کس مجاز نیست.

دار کردن حسنگ وزیر مقایسه کرد، اینک در مقابل مجازات عبدالله نوری به جرم اندیشه‌هایش، تقریباً سیاست سکوت پیشه خود کرده است.

۳. هاشمی رفسنجانی رفیق و یار عبدالله نوری بوده اما در مقابل محاکمه و مجازات او سکوت پیشه کرده است. وی در قضیه «فائزه هاشمی» بر سر اتهام روزنامه زن، در چانه‌زنیهای پشت پرده در مقابل دادگاه ایستاد و مسأله را حل کرد. متأسفانه هاشمی نشان داده است که پشت سر کسی نمی‌ایستد. هاشمی برای اینکه «پدر» باشد و همه گروهها او را به عنوان فصل الخطاب و داور بپذیرند خود را از منازعات سیاسی و مسائل اختلافی دور نگاه می‌دارد و در برابر مسائل حساس ابراز نظر نمی‌کند. اما این رویکرد در دوره‌ای که ایده توسعه سیاسی گفتمان مسلط زمانه است، به جای آنکه باعث پذیرش وی به عنوان فرد مقبول تمامی گروهها شود، باعث دوری گروهها از او شده است. او وقتی پشت قوی‌ترین مدیرش (کرباسچی) را که با اختیارات ویژه منصوب شده بود خالی کرد، دیگران فهمیدند که در نحوه اتکا به او باید بازنگری کنند.

عبدالله نوری تا وقتی در چارچوب مقبول هاشمی حرکت می‌کرد، هاشمی حاضر بود از او به طور «پنهانی» دفاع کند، اما اینک که نوری با دفاعیات مدلل خود در کانون توجه افکار عمومی قرار گرفته است و احتمال ریاست مجلس او جدی است، هاشمی احتمالاً حاضر به دفاع از او نیست و این گمان را به ذهن متبادر می‌کند که احتمالاً خارج شدن رقیب از عرصه سیاست به هزینه دیگران برای هاشمی مطلوب باشد. هاشمی که با پرسشهای فراوانی درباره عملکرد دوران سازندگی روبروست، برای روشن کردن پاسخ آن پرسشها باید در «عرصه عمومی» مشارکت فعال داشته باشد و نظر صریح و روشن خود را درباره وقایع جاری کشور به طور علنی بیان کند و بداند با پنهانکاری و پشت دیگران را خالی کردن مشکل حل نمی‌شود و صرفاً بر سوء ظن‌ها نسبت به خود خواهد افزود.

گام بعدی*

۱. اقتدارگرایان می‌گویند اگر محسن کدیور و عبدالله نوری درخواست عفو نمایند، از زندان آزاد خواهند شد. اینان به یک نکته ساده و اصولی توجه ندارند: دانش‌آموختگان مدرسه حقانی مسلط بر دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت باید به دلیل آنکه به روشهای غیر قانونی اندیشمندان را از عرصه اجتماع حذف و دربند، حبس می‌کنند، از امثال محسن کدیور و عبدالله نوری طلب عفو و بخشش کنند، نه اصلاح طلبانی که تنها جرمشان ابراز عقایدشان بوده است.

۲. تسخیر سنگر مجلس ششم برای اقتدارگرایان استراتژیک است. لذا حذف نوری، کدیور، موسوی خوئینی‌ها و... در این چارچوب قابل فهم است. گروهی به زندان می‌افتند، گروه دیگری با ابزار نظارت استصوابی حذف می‌شوند تا راه مجلس ششم برای راست هموار گردد. احتمال ریاست مجلس ششم توسط عبدالله نوری خواب را از چشمان اقتدارگرایان ربوده بود. حبس نوری چاره بیچارگی است.

۳. ماشین پروژه محرم همچنان در حرکت است. در هشت ماه اول سال ۴ روزنامه زن، سلام، نشاط، و خرداد تعطیل شد. در تیرماه در یک شب گرم تابستانی به دنبال تعطیلی سلام و با یک برنامه از پیش طراحی شده به وسیله محفل نشینان به دانشگاه تهران حمله و دانشجویان سرکوب شدند تا دانشگاه طوق اسارت را بر گردن نهد. پس از آن نه تنها هیچ‌یک از خفاشان شب مجازات نشدند که به جای آنها دانشجویان مضروب به زندانهای طویل‌المدت محکوم گردیدند. روزنامه‌نگاران مختلف طی سال جاری به زندان فرستاده شدند تا بقیه آنان تأدیب شوند.

گام بعدی اقتدارگرایان تمایل به تولید پروژه «اغتشاش ۲» و «سرکوب گسترده

جامعه مدنی» است. در شرایط کنونی نخبگان جنبش جامعه مدنی ایران باید کاملاً هوشیار و آگاه باشند که هرگونه تجمع و اجتماعی به وسيله گروه‌های خشونت طلب به اغتشاش کشیده خواهد شد تا سرکوب جبهه دوم خرداد امکان پذیر و نظامی-امنیتی کردن عرصه عمومی عملی گردد. باید فرصت سرکوب را گرفت. ممکن است محکومیت و حبس ضربتی عبدالله نوری یک عمل آگاهانه برای تحریک احساسات باشد تا همچون جرقه‌ای عمل کند که احساسات پاک را به آتش کشد. لذا تعطیل کردن عقلانیت و سپردن رفتار به احساسات در هر شرایطی خطرناک است اما در شرایط کنونی برپایی هرگونه اجتماع اعتراض آمیز در راستای اهداف و نیات اقتدارگرایان است.

بر این مبنا باید با نوشتن و روشننگری اهداف جنبش جامعه مدنی و جنبش ضد خشونت را دنبال کرد. به زندان رفتن کدیور، نوری، شمس الواعظین و... بخشی از هزینه‌ای است که جنبش جامعه مدنی ایران بابت رسیدن به دموکراسی و آزادی می‌پردازد تا نیات و اهداف انحصارطلبان به طور شفاف آشکار شود.

۴. هر یک از شهروندان مجازند درباره سرنوشت خود تصمیم بگیرند. اما تصمیم‌گیری درباره جان دیگران و فدا کردن آنان در پای ایدئولوژیهای ناکجاآبادی، عملی است غیر اخلاقی که می‌بایست بر مبنای اخلاق مدنی از آن پرهیز کرد. کدیور و نوری، خود درباره سرنوشت خود، مختارانه و آگاهانه تصمیم گرفتند و راه جامعه مدنی را از راه زندان اوین دنبال کردند. اما راهی کردن دیگران به میادینی که تصمیم‌گیر اصلی آن خشونت‌طلبان‌اند، غیر اخلاقی و به دور از منطق و خردورزی است. به گفته کانت: «تک‌تک آدمیان زمینی با پوست و استخوان و گوشت بالذات غایت‌اند». با حبس نوری نه تاریخ پایان می‌یابد، نه جنبش جامعه مدنی نابود می‌شود و نه رسالتی تاریخی بر دوش کسی یا گروهی سنگینی می‌کند.

۵. گام بعدی در حوزه عقلانیت و پس از رایزنی جمعی و نقد فراگیر تعیین خواهد شد. باید همچنان از حاکمیت قانون، دموکراسی، آزادی مخالفان، دگراندیشی و دگرباشی و تنوع و تکثر دفاع و قدرت متراکم و متمرکز را نقد و با تشکیل نهادهای مدنی به بسط اندیشه‌های مردم سالارانه یاری رساند.

عبدالله نوری، تجدید نظر طلبی و تکثرخواهی*

مجمع روحانیون مبارز: صدور کیفرخواست سیاسی دادستان دادگاه ویژه روحانیت که طبعاً پاسخهای سیاسی می‌طلبد باعث آغاز تشنج و التهابات تازه خواهد شد... اگرچه این به معنای موافقت با همه مواضع و اظهارات آقای نوری در دادگاه نیست.

تأکید بر عدم «موافقت با همه مواضع و اظهارات آقای عبدالله نوری در دادگاه» توسط مجمع روحانیون مبارز، نکته‌ای قابل تأمل و پرسش برانگیز است.

۱. تأکید و یادآوری اختلاف «مواضع و نظر» با چه انگیزه‌ای صورت گرفته است. آیا هدف رهایی از فشار سنگین پرسشها و تهاجمات اقتدارگرایان است؟ یا علامت فرستادن به نیروهای جبهه دوم خرداد که بدانید که بخشی از مدافعان عبدالله نوری با مواضع مجمع روحانیون مبارز تفاوت دارد؟ بیانیه مجمع یک نکته ساده و بدیهی روش شناختی را نادیده گرفته است، هیچ کس نمی‌تواند آرا و نظرات هیچ فرد یا گروه دیگری را به طور کامل و تمام عیار بپذیرد. همواره هر شهروندی بخشی از آرای دیگر شهروندان را قبول ندارد و از آرا و عقایدی دفاع می‌کند که دیگران بخشی یا همه آنرا قبول ندارند (معنای ساده دگراندیشی) گروههای مختلف اجتماعی از سبکهای مختلف زندگی تبعیت می‌کنند و هیچ سبک زندگی واحدی وجود ندارد که مقبول همگان باشد (معنای ساده دگرباشی).

از این رو تأکید بر عدم «موافقت با همه مواضع و اظهارات عبدالله نوری در دادگاه» حشو و زاید است. مگر اعضای مجمع روحانیون مبارز تمام مواضع و اظهارات یکدیگر را قبول دارند؟ مگر نه این است که تمام اعضای مجمع

کاندیداتوری انتخابات مجلس خبرگان رهبری را ترک کردند ولی مجید انصاری ضمن دفاع از نظارت استصوابی در آن انتخابات شرکت کرد؟ آیا اینگونه نیست که برخی از اعضای مجمع دادگاه ویژه روحانیت را، به دلیل تبعیت از امام، قانونی و برخی دیگر غیر قانونی می‌دانند؟ آیا همه اعضای مجمع با این نظر مجید انصاری که می‌گوید: «ای کاش ایشان (عبدالله نوری) در مقام ریاست شورا باقی می‌ماندند و استعفا نمی‌کردند» موافق‌اند؟ آیا آقایان موسوی خوئینی‌ها و محمد توسلی دربارهٔ مسأله آیت‌الله منتظری همانند آقای کروبی و محتشمی فکر می‌کنند و تمام «مواضع و اظهارات» آقایان را در این خصوص قبول دارند؟

۲. دفاع از آزادی و حقوق افراد و گروههایی که مثل ما فکر می‌کنند «فضیلت» محسوب نمی‌شود. اگر فرد یا گروهی از آزادی و حقوق مخالفان خود و گروه و همفکرانش دفاع کند، اخلاقاً مستحق مدح است و «دمکرات» محسوب می‌شود. دفاع از آزادی موافقان خود یا حاکمیت، دفاع از آزادی محسوب نمی‌گردد. آزادی یعنی آزادی مخالفان، اقلیت، دگراندیشان و دگرباشان. فرض کنیم مدعای اقتدارگرایان درست باشد که عبدالله نوری در تمامی اصول و مواضع خود تجدید نظر کرده و از گذشته خود پشیمان و نادم و آرا و مواضع امام راحل را امروز قبول ندارد. آیا در صورت صحت این مدعا نباید از حقوق شهروندی عبدالله نوری دفاع کرد؟ آیا محاکمه و مجازات یک فرد به دلیل تجدید نظر در عقاید و مواضع و ندامت از گذشته خود، مجاز است؟ آیا سکوت در مقابل محاکمه عقیده توسط دادگاه غیر قانونی مجاز است؟ دفاع از عبدالله نوری به دلیل آنکه خودی، یار امام، انقلابی، مدافع نظام و... است، فضیلت و شجاعت نام نمی‌گیرد و از آزاداندیشی حکایت ندارد، دفاع از نوری نادم، پشیمان، تجدید نظرطلب، دگراندیش، واجد ارزش است.

۳. دفاع از محسن کدیور، موسوی خوئینی‌ها، عبدالله نوری، آیت‌الله منتظری، عبدالکریم سروش، محسن مخملباف، سید جواد طباطبایی و... هرچند وظیفهٔ همگان است، اما برای آزادیخواهی و آزاداندیشی کافی نیست. چرا که اینان امکانات وسیعی در داخل و خارج برای دفاع از خود در اختیار دارند. دفاع از حقوق افرادی که هیچ امکانی برای دفاع از حقوق خود در اختیار ندارند، از اعتقاد به حقوق شهروندان حکایت دارد. اینک افرادی در زندانها محبوس‌اند که هیچ‌کس از آنها اطلاعی در دست ندارد و نامی از آنها در جایی ذکر نمی‌شود. مادر دردمندی چند بار

به من مراجعه کرد که فرزند جوانش چند سال پیش به دست عده‌ای به قتل رسیده است و با اینکه وی را با مدارکش به مسئولین مختلف معرفی کردم، هیچ‌کس به دادش نرسید و صدایش نیز به گوش شهروندان نرسید.

۴. ممکن است برخی بر این گمان باشند که با لیبرال شدن یا لیبرال کردن همه مردم معضل دفاع از حقوق شهروندان حل خواهد شد اما به جد باید گفت لیبرال شدن همه شهروندان نه ممکن است و نه مطلوب. چرا که تنوع و تکثر (پلورالیسم) عقاید و مکاتب (لیبرالیسم، سوسیالیسم، محافظه کاری و...) هم به رشد معرفت می‌انجامد و هم زندگی بهتری را به آدمیان نوید می‌دهد و هم امکان انتخاب را فراهم می‌آورد.

آنچه ما به شدت بدان محتاجیم تحمل و مدارای با یکدیگر است. قبول تنوع و تکثر آدمیان و عقاید و گرایشهایشان بر هر امر دیگری ترجیح و تقدم دارد. پذیرش این رویکرد از دو منظر امکان پذیر است.

اول، با توجه به اینکه همه آدمیان مدعی کشف و صید حقیقت‌اند و خود را حق و دیگران را باطل می‌دانند، برای زندگی جمعی دو راه در پیش است.

الف. آنها که حق بودن ما و افکارمان و باطل بودن خود و آرایشان را قبول ندارند، به روشهای خشونت‌بار از عرصه حذف کنیم.

ب. تحمل باطل‌اندیشان و مدارای با مخالفان، چرا که راه دیگری برای زندگی مسالمت‌آمیز وجود ندارد. اگر قرار باشد هر کس هر فردی را که باطل تشخیص داد از بین ببرد یا محبوس نماید، در آن صورت اجتماع بشری تا «حیات وحوش» تقلیل خواهد یافت.

دوم ادعای کشف و شکار حقیقت بلا دلیل است و معشوق حقیقت به سادگی خود را در اختیار عاشقان قرار نمی‌دهد. حقیقت هزاران حجاب بر تن کرده و عاشقان هر لباسی که از اندام حقیقت برمی‌کنند تا آنرا عریان در آغوش کشند، او دهها تن پوش دیگر بر تن می‌کند و در هزاران زاویه خود را مخفی می‌دارد تا تشنه‌لبان همچنان در هجران باقی بمانند.

بنابراین ادعای کشف حقیقت بلا دلیل است و چهره‌ها و پرتوهایی از حقیقت بر کل آدمیان افتاده و حق مطلق و باطل مطلق در میان ما آدمیان غیر معصوم وجود ندارد. فقط با رایزنی و گفت‌وگو و مشارکت فعال همگان، معرفت بشری رشد و آدمیان

رفته‌رفته به حقیقت نزدیک خواهند شد. آزادی مخالفان و به رسمیت شناختن دگراندیشی و دگرباشی، شرط لازم رشد معرفت و سطح معیشت است. لیبرال کردن همگان پروژه دوم خرداد و جنبش جامعه مدنی ایران نیست. جنبش جامعه مدنی ایران از حاکمیت قانون، آزادی مخالفان، حقوق شهروندان و کثرت‌گرایی معرفتی و اجتماعی دفاع می‌نماید.

گفتمان دشمن*

• درست یک سال از شروع قتل‌های زنجیره‌ای گذشته است، در این مدت روند رسیدگی به پرونده قتلها و اطلاع‌رسانی نهادهای مسؤل تا چه حد عطش افکار عمومی را فرو نشانده است؟

□ بعد از واقعه دوم خرداد ۱۳۷۶ و پیروزی آقای خاتمی در انتخابات فضای سیاسی جامعه به سمتی رو نمود که همگان خواستار اطلاع‌رسانی در کلیه زمینه‌ها هستند. جامعه حق خود می‌داند که از وقایعی که خصوصاً در عرصه سیاست اتفاق می‌افتد مطلع شود و به اصطلاح با چراغ اطلاعات و اخبار «اطاق تاریک سیاست» را که معمولاً در جوامع اقتدارگرا از مردم پنهان داشته می‌شود روشن کنند. یکی از مسائلی که طی سالهای گذشته اتفاق افتاده جریان قتل‌های زنجیره‌ای است که متأسفانه دستگاه اطلاع‌رسانی در این زمینه خیلی بد عمل کرده است و اگر هم تاکنون اطلاعاتی ارائه شده تحت فشارهای افکار عمومی و مطبوعات است. به همین دلیل دادرسی نظامی در مقاطعی مجبور به اطلاع‌رسانی می‌شد. به طور مثال ابتدا که قتلها واقع شد در روزهای اول هیچ‌کس اهمیتی نمی‌داد، همه می‌خواستند این موارد را همانند قتل‌های دهه گذشته نادیده بگیرند. با پافشاری مطبوعات و اصرار خاتمی تا اندازه‌ای پیگیری در رده‌های بالا جدی شد. بعد که مشخص شد قتلها کار گروهی از پرسنل وزارت اطلاعات بوده است باز هم نمی‌خواستند به هیچ وجه این مسأله افشا و علنی شود. تا اینکه روزنامه سلام خبر داد که گروهی از پرسنل وزارت اطلاعات در این کار نقش داشتند. آقای خاتمی وزیر سابق وزارت اطلاعات را مجبور کرد تا اطلاعیه صادر کند و مسؤلیت قتلها را بپذیرند، آنها زیر بار نمی‌رفتند

* گفت‌وگو با روزنامه آریا به مناسبت سالگرد «قتل‌های زنجیره‌ای» ۱۱، ۱۳ و ۱۴/۹/۱۳۷۸.

ولی سرانجام با فشار زیادی که از جانب مطبوعات و رئیس جمهوری وارد شد، مجبور به اعتراف این موضوع شدند که قتلها پروژه معاونت امنیتی وزارت اطلاعات در زمان معاونت سعید امامی بوده است.

بعد از این واقعه سعی بر این بود که پرونده به یک سری افراد در رده های پایین محدود شود ولی باز با فشار مطبوعات مجبور شدند تا رده سعید امامی پیش روند اما خبر دستگیری وی را از مردم پنهان می کردند تا اینکه مسأله خودکشی یا کشتن سعید امامی پیش آمد و سازمان قضایی نیروهای مسلح مجبور شد در مقابل عمل انجام شده اطلاعیه صادر کند. یعنی در واقع جامعه از دستگیری سعید امامی رسماً پس از خودکشی و یا کشتن او مطلع شد.

آقای نیازی در طول یک سال گذشته بارها وعده مصاحبه مطبوعاتی داد. اما از زیر آن هم شانه خالی کرد و متأسفانه با گذشت یک سال از این واقعه هنوز یک مصاحبه مطبوعاتی هم در این زمینه صورت نگرفته است. از نظر من اطلاع رسانی در این زمینه بسیار ناقص و غیر شفاف بود و از نوعی عدم اطمینان به مردم حکایت می کند. لذا این احساس به آدم دست می دهد که گویی قرار است به طریقی سر و ته قضیه را هم بیاورند و مردم هم از اصل جریان مطلع نشوند.

• چرا در جواب این سؤال بر روی «کشتن» سعید امامی تأکید دارید؟

□ اگر خاطرتان باشد مطبوعات طی یادداشتهای خود به سازمان قضایی نیروهای مسلح هشدار دادند که عناصر کلیدی پرونده طی حوادثی نظیر خودکشی دار فانی را ترک نکنند و پرونده قتلهای زنجیره ای با چنان حوادثی به بن بست منتهی نشود. حال پرسش این است که زمانی که احتمال این واقعه برای مطبوعات و نخبگان وجود داشته چطور چنین احتمالی برای سازمان قضایی نیروهای مسلح مطرح نمی شود؟ روز بعد از اعلام خبر خودکشی در یادداشتی در روزنامه صبح امروز پرسشهای گوناگونی پیرامون این واقعه مطرح کردم. بعد هم که سخنرانی آقای روح الله حسینیان پیش آمد. به هر حال، بر اساس اطلاعیه رسمی دادسرای نظامی سعید امامی خودکشی کرده است. اما در این مورد که امامی خودکشی کرده یا آن طور که حسینیان می گوید او را کشتند، اگر من بخواهم به عنوان یک شهروند داوری خود را درباره اطلاعیه سازمان قضایی و سخنان حسینیان عنوان کنم، طبیعاً مدعای حسینیان برای من پذیرفتنی تر است که سعید امامی را کشته باشند. یعنی دلایلی که حسینیان می آورد

قوی تر از اطلاعیه سازمان قضایی است. البته من ادعای حسینیان درباره قتل سعید امامی به وسیله چپها را قبول ندارم. سعید امامی به محض آنکه شروع به اعتراف می کند مجبور به ترک دنیا می شود. اعترافات سعید امامی منافع و مصالح چه کسانی را به خطر می انداخت؟ به نظر من شاه کلید و عالیجناب خاکستری با اعترافات سعید امامی قطعاً شناسایی می شدند.

• حسینیان اطلاعات را از چه منبعی و چگونه کسب می کند؟ چرا سعید امامی درست در حساس ترین لحظاتی که می توانست پرونده را به نتایج مطلوب برساند خودکشی کرد یا به قول حسینیان او را کشتند؟

□ وقتی اطلاعیه وزارت اطلاعات صادر شد، اینها اصلاً پیش بینی نمی کردند که مسأله تا سعید امامی پیش رود و او دستگیر شود. در ۲۱ دی ماه ۱۳۷۷ آقای حسینیان مصاحبه با کیهان و برنامه چراغ گذاشت. برنامه مصاحبه حسینیان طی یک جلسه با حضور برخی از افراد طراحی و به این منظور صورت گرفت که مسأله تا سعید امامی پیش نرود، یعنی می خواستند نگاهها را به جایی دیگر معطوف کنند که موفق هم نشدند. بعد هم مسأله سعید امامی پیش آمد. نکته جالب توجه برای من این است که سعید امامی به محض آنکه زبان گشود تا با اطلاعات خود از معضلات گره گشایی کند مسأله خودکشی یا کشتنش پیش آمد. تقارن شروع به اعتراف و مسأله کشتن یا خودکشی پرسشهای مهمی برانگیخت که همچنان بدون پاسخ مانده است. سعید امامی به محض اینکه می خواست حرف بزند و بگوید پروژه قتل در کجا طراحی و از کجا هدایت می گردید کشته شد. نکته دیگر آنکه حسینیان در همین زمان دوباره سخنرانی می کند یعنی هر بار که می خواهند فرد دیگری را دستگیر کنند و به یک رده بالاتر برسند بحران سازی شروع می شود. حسینیان سخنرانی می کند تا فرد دیگری پایش به ماجرا باز نشود. او نگاهها را همچنان به پایین (موسوی) «معطوف» می کند در حالی که نگاه نخبگان به «بالا» معطوف است.

حسینیان و فلاحیان از دانش آموختگان مدرسه حقانی هستند و شهروندان خواستار آنند که فلاحیان به پرسشها پاسخ دهد اما او تاکنون هیچ پرسشی را پاسخ نگفته و بر تیرگیها افزوده است. لذا می توان این احتمال را مطرح کرد که حسینیان با تحریک فلاحیان و برای اینکه فلاحیان از پیگیری مصون بماند سناریوهای راه گم کن و ادعاهای بلا دلیل طرح می کند و اطلاعاتش را هم احتمالاً از طریق فلاحیان

می‌گیرد. فلاحیان هشت سال وزیر اطلاعات و قبل از آن هم قائم‌مقام وزارت اطلاعات بوده است، طبعاً با پرسنل وزارت اطلاعات بعد از آن هم ارتباط داشته و حسینیان هم قبلاً نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات بوده است. اگر خاطرتان باشد چند ماه پس از قتلها، فلاحیان و حسینیان در اجتماعی در شهر قم سخنرانی کردند و در آنجا هم تمام کوشش خود را مصروف آن کردند تا نگاهها را از خود و دوستان و همفکران هم‌مدرسه‌ای خود دور کنند. اما پرسش آن است که چگونه دانش‌آموختگان مدرسه حقانی که از ابتدای انقلاب تاکنون مناصب اطلاعاتی-امنیتی و قضایی مربوط به امنیت را در اختیار داشته‌اند، می‌توانند شانه از زیر مسئولیت خالی کنند و بار گران ماجرا را بر دوش چند عنصر دون بیندازند.

• در طول دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی موارد مشابهی چون قتل میرعلایی، تفضلی، زال‌زاده، حسین برازننده و کنش‌ها را داشته‌ایم که چندان انتظار را متوجه خود نکرد. چرا پس از قتل‌های آذر ۱۳۷۷ و پافشاری خاتمی بر پیگیری و شناسایی، عواملان این مسأله در عرض یکی دو هفته لو می‌رود اما قتل‌های متعدد نیمه اول دهه ۱۳۷۰ هیچ‌گاه افشا و برملا نمی‌شود و اراده‌ای بر پیگیری موضوع وجود ندارد؟

□ این مسأله علل گوناگونی دارد. یکی از علل آن، این است که قتل‌های گذشته با فاصله صورت می‌گرفت ولی در قتل‌های آذرماه سال گذشته در طول یک ماه پنج تن از دگراندیشان به قتل می‌رسند. به نظر من این مسأله به علل مهمتری بازمی‌گردد: یکی اینکه در دوران ماقبل دوم خرداد، هیچ عزمی برای پیگیری جنایات محفل‌نشینان وجود نداشت. یکی از تفاوت‌های خاتمی و هاشمی رفسنجانی این است که مسأله اساسی هاشمی رفسنجانی سازندگی بود و او مسائل دیگر را نمی‌دید یا اگر می‌دید زیرچشمی رد می‌کرد. هاشمی هیچ عزمی برای پیگیری قتل‌های دوران ریاست جمهوری‌اش نداشت و گرنه در همان دوران در مورد این قتل‌ها یا نادیده گرفتن حقوق بشر، افراد مختلف بارها به‌ایشان نامه نوشتند و او همه آنها را نادیده گرفت. در دوران هاشمی معاونت امنیتی وزارت اطلاعات به صورت حیات خلوت عالیجنابان خاکستری درآمد بود. اساساً هاشمی رفسنجانی هیچ اراده و عزمی برای پیگیری این مسائل نداشت و شاید برای آنها اهمیتی قائل نبود اما برای خاتمی این نکته اهمیت داشت که جلوی این روند گرفته شود. نکته دوم تغییر شرایط جامعه است در دوران

ماقبل دوم خرداد، مطبوعات مستقلی که بتوانند مسائل را پیگیری کنند وجود نداشت، در صورتی که پس از دوم خرداد مطبوعات مستقلی به وجود آمد که به شدت قتلها را پیگیری و آنرا به یک مسأله ملی تبدیل کردند. نکته سوم این است که یک جایی ترک خورده بود و آن اقتدارگرایی و استبداد بود. در دوران ماقبل دوم خرداد امکان اینکه حتی یک پرسش در مورد وزارت اطلاعات یا نیروهای نظامی و امنیتی مطرح شود وجود نداشت. خوف و هراسی که در دوران وزارت فلاحیان در جامعه ایجاد شد، کسی جرأت نمی کرد، حتی در مجلس سؤالی درباره وزارت اطلاعات مطرح کند، اما با دوم خرداد ترس جامعه فروریخت و دیوارهای رعب و وحشت ترک خورد؛ پس از آن مردم نه تنها پرسشهای خود را مطرح کردند بلکه وظیفه خود می دانستند که بر این نهادها و ارگانها نظارت داشته باشند. لذا جامعه بدون هیچ هراسی خود را به سوی دستیابی به اطلاعات سوق داد. مطبوعات و خاتمی دست به دست هم دادند تا مسأله ای که در دهه گذشته در خفا صورت می گرفت و خیلی هم به آن افتخار می کردند و کسی هم جرأت نداشت آنرا پیگیری کند به نتیجه رسد. زمانی که سعیدی سیرجانی را کشتند سعید امامی در برخی مجالس با افتخار آن عمل زشت را شرح می داد ولی کسانی که در آن جلسات بودند و امروز این واقعه را شرح می دهند آن زمان جرأت نمی کردند پرسشی طرح کنند. پس از دوم خرداد و با قتلهای پاییز ۱۳۷۷، سوراخی در کف بشکه ایجاد شد و کل آب را خالی کرد. اشباح تاریکخانه احساس می کردند با وجود خاتمی نمی توانند اعمال و رویه های دهه گذشته را دنبال کنند و خاتمی هم هاشمی نیست که در مقابل این موارد سکوت کند و اجازه دهد چنین وقایعی اتفاق بیفتد، مطبوعات نیز مطبوعات گذشته نیستند. غولها و شیاطین رها شده پس از دوم خرداد با طرح و بسط مطالبات سرخورده دهه قبل، جلوی انفجار را گرفتند. اقتدارگرایان در صدد آنند که جامعه را سرکوب کنند و غولها را به درون شیشه بازگردانند. اگر یادتان باشد سازمان قضایی پس از خودکشی سعید امامی اعلام کرد که اینها برنامه داشتند که به صورت جمعی یک عده را بکشند. گفته می شود قرار بود در مجلس ختم پنج تن از روشنفکران که همه دگراندیشان جمع می شوند، آنجا را منفجر کنند و خود را از شر پروژه جامعه مدنی خلاص کنند. احساس اشباح تاریکخانه این بود که زمان از دست رفته، فرصت بسیار اندک است، آنها می خواستند کل پروژه جامعه مدنی را در یک زمان بسیار کوتاه سرکوب کنند اما این برنامه لو رفت.

• مسؤولان پرونده پس از گذشت یک سال از این واقعه همچنان اصرار دارند که عاملان قتل‌های زنجیره‌ای را در حد افرادی چون سعید امامی و مصطفی کاظمی محدود نگه دارند. این در حالی است که در آغاز از گستردگی ابعاد این پرونده و عاملان و آمران بیشتر و مهمتری صحبت به میان می‌آمد.

□ افرادی چون سعید امامی و موسوی، بازیچه‌های دسته چندم تاریک‌خانه اشباح‌اند. عالیجنابان خاکستری و شاه کلید با محدود کردن قتل‌ها به چهار قتل در صدد آنند تا از عدالت و مجازات بگریزند.

• آیا منطق محکمه‌پسندی در پشت منحصر کردن قتل‌ها به چهار مورد وجود دارد؟
□ مشکل ما این است که کمیته سه نفره منصوب ریاست جمهوری و سازمان قضایی نیروهای مسلح خود را به دو پیش فرض نادرست و نامقبول محدود کرده‌اند. اول آنکه موضوع کار ما فقط چهار قتل (فروهر و همسرش، پوینده و مختاری) است. گویی مقتولان گذشته فاقد حقوق انسانی بودند و با عدم بررسی مسأله از طرف دادسرای نظامی، جنایت و دهشت رنگ می‌بازد و خاطر سوگوار و آزردۀ جامعه التیام می‌یابد.

پیش فرض دوم آن است که از سعید امامی بالاتر نمی‌رویم. چرا که با بالاتر رفتن، پای فلاحیان و دیگران به میان خواهد آمد و این به نفع نظام نیست که پای روحانیت در ماجرای قتل‌ها باز شود. قداست روحانیت منوط به آن است که دامن آنها با انصال به قتل‌ها چرکین و آلوده نشود.

پرسش آن است که این پرونده با پرونده سید مهدی هاشمی چه تفاوتی دارد؟ در آن پرونده به دستور امام پرونده تا اعدام سید مهدی هاشمی و امید نجف‌آبادی پیش رفت تا به قول امام دامان بزرگانی پاک شود و اقتدار نظام تثبیت گردد و معلوم گردد که نوع لباس و ماهیت صنفی جنایتکار در مجازات تأثیری ندارد.

مردم از خود می‌پرسند چه فرقی است بین روح‌الله حسینیان و علی فلاحیان از یک طرف با سید مهدی هاشمی و امید نجف‌آبادی از طرف دیگر؟ چرا آنان مجازات می‌شوند و اینان از پاسخگویی و مجازات می‌گریزند؟ مگر جنایت ماهیتاً با جنایت تفاوت دارد؟ یا لباس اینان حصار امنی برایشان ایجاد می‌کند که در مورد قبلی ایجاد نمی‌کرد؟ از طرف دیگر در ماهیت قتل‌های باند سید مهدی هاشمی و باند تاریک‌خانه اشباح تفاوت‌های چشمگیری وجود دارد:

قتلهایی که باند سید مهدی هاشمی انجام داده بود مربوط به قبل از انقلاب بود و به نظام جمهوری اسلامی ربطی نداشته و هیچکس نمی‌تواند آن قتلها را به نظام منتسب کند. قتل‌های بعد از انقلاب سید مهدی هاشمی که اوایل انقلاب مرتکب شد نیز به نظام ارتباطی نداشته است چون گروه سید مهدی در یک روستای دورافتاده چون قهدریجان مردم بدبخت را می‌کشتند یا مثلاً کمی بالاتر در شهر اصفهان، سید مهدی هاشمی مستقل از نظام بود و با یک عده دار و دسته از قبل از انقلاب آدم می‌کشتند. اما شما در اینجا شاهد هستید که کسی که هشت سال معاونت امنیتی وزارت اطلاعات بوده با هدایت عالیجنابان خاکستری و شاه‌کلید بیش از هشتاد تن را به قتل می‌رساندند متها با سوء استفاده از قدرت و آن هم مهمترین مرکز قدرت نظام.

برای دوری از آفات نظام‌های دنیوی و سکولار، نظام جمهوری اسلامی تأسیس شد. برای کنترل این نظام از حضرات خارجی و آفات داخلی وزارت اطلاعات تأسیس شد اما وزارتخانه‌ای که می‌بایست حافظ امنیت ملی و منافع ملی باشد، مردم کشورش به دست پرسنل معاونت امنیتی‌اش به قتل می‌رسیدند. قتل با امکانات نظام و قدرت نظام صورت می‌گرفت. اما در ماجرای سید مهدی هاشمی جنایتها ارتباطی به نظام نداشت، ولی اینها از قدرت سیاسی، از وزارت اطلاعات و امکانات و نیروهای آن استفاده کردند، به نوعی پای نظام جمهوری اسلامی را هم به میان کشیدند و این اصلاً قابل قیاس با آن پرونده نیست. لذا چاره‌ای جز این نداریم که این مسأله را تا آخرش پیگیری کنیم. حال سؤال اینجا است که چگونه برای یک نیروی اطلاعاتی امکان دارد هشت سال آدم بکشد و حفاظت اطلاعات وزارت اطلاعات اصلاً برایش سؤالی پیش نیاید، پس حفاظت اطلاعات وزارت اطلاعات بر چه چیزی نظارت می‌کرد؟ آن کسانی که در هشت سال گذشته مسؤول حفاظت اطلاعات وزارت اطلاعات بودند و الآن هم هستند، چه کار می‌کردند؟ چرا اینها محاکمه نمی‌شوند؟ در درون وزارت چه کسی مسؤول نظارت بر عملکرد این سازمان است؟ ممکن است چند خطای نادر از چشم حفاظت اطلاعات پنهان بماند اما قتل‌های زنجیره‌ای هشت‌ساله و دیگر کثافات محفل‌نشینان چگونه از چشم حفاظت اطلاعات پنهان ماند؟ و من از خود می‌پرسم آیا واقعاً پنهان ماند؟ فلاحیان در این مدت چه می‌کرد؟ آیا تمامی اعمال از چشم او دور بود؟ یا او آنها را نادیده می‌گرفت؟ و یا آنکه در آنها

شرکت فعال داشت؟ چرا به این پرسشهای اندیشه‌سوز و مشروعیت‌زدا هیچ‌کس پاسخ نمی‌گوید؟ و بیش از پیش بر نگرانی جامعه می‌افزاید.

• چرا به سؤالات جواب نمی‌دهد؟

□ در ماجرای قتل کشیشهای مسیحی نمایشنامه مضحکی برگزار شد و آن نمایشنامه بدون هماهنگی فلاحیان و دوستان هم‌مدرسه‌ای امکان بازی پیدا نمی‌کرد. ماجرای به‌دره افکندن اتوبوس حامل نویسندگان نیز نمی‌توانست اجرا شود مگر آنکه فلاحیان آن‌را نادیده بگیرد. اما پرسش مهم‌تر آن است که این حوادث چگونه از چشم تیزبین و هوشیار هاشمی دور می‌ماند.

هاشمی که انتقاد برخی از مطبوعات را بر نمی‌تافت، چگونه اقدامات مهم‌ترین وزارتخانه خود را نادیده می‌گرفت؟ فلاحیان مورد تأیید هاشمی بود و هاشمی می‌دانست که حتی نمایندگان مجلس جرأت پرسش از وی را نداشتند و هاشمی از اینکه مانعی بر سر راهش نباشد خوشحال بود ولی همین امر کار دستش داد و منجر به دهها قتل شد.

اگر این دو پیش‌فرض برداشته شود، به نظر من در پرونده قتلها پیشرفت حاصل خواهد شد. اول اینکه قتلها را به چهار قتل محدود نباید کرد بلکه باید قتل‌های گذشته و قبل از دوم خرداد هم پیگیری شود. مسأله دیگر این است که از سعید امامی بالاتر رویم و هرکس که در این جریان نقش داشته باید پاسخگو باشد. در حال حاضر به‌طور مشخص انگشت اتهام به سوی فلاحیان معطوف است، وی باید به پرسشهای جامعه جواب دهد، هرچند تاکنون از زیر بار این مسؤولیت شانه خالی کرده است. ولی زمان پاسخگویی فرارسیده است و از هم‌مدرسه‌ایهای سابق هم کاری بر نمی‌آید.

• فلاحیان گفته است اگر قرار باشد وزیر پاسخ دهد باید به همراه رئیس خود

حاضر شود این تهدید فلاحیان به چه معناست؟

□ من اینجا دوباره به یاد ماجرای سید مهدی هاشمی و نحوه برخورد امام می‌افتم. در آن واقعه امام نامه‌ای به آیت‌الله منتظری نوشتند و در آن نامه گفتند شأن و حیثیت شما در جمهوری اسلامی باید رعایت شود و به این مسأله هم باید رسیدگی شود که هیچ شک و شبهه‌ای وجود نداشته باشد و در نامه‌ای که به وزیر اطلاعات وقت آقای ری شهری نوشتند گفتند شما به این مسأله رسیدگی کنید تا دامن بزرگانگی،

که منظور آیت‌الله منتظری بود، پاک شود. اینجا هم دقیقاً باید همان برخورد را کرد. اگر فلاحیان مدعی است پاسخگویی او منوط به پاسخگویی همزمان هاشمی رفسنجانی است، باید بدو گفت ما به اتهام تو رسیدگی می‌کنیم تا دامن بزرگانی چون هاشمی پاک شود. اگر هم واقعاً هاشمی رفسنجانی در ماجرای قتلها نقش داشته است، او هم باید پاسخگو باشد. برای مردم و نخبگان گرایش فکری اعضای تاریخخانه اشباح و لباس و سیمت آنان نمی‌تواند مانع مجازات آنان گردد. از نظر جبهه دوم خرداد حتی اگر قتلها با حکم آقای خاتمی صورت گرفته باشد، باید پاسخگو باشد. درست است که خاتمی روحانی و پرچمدار جنبش جامعه مدنی ایران است؛ ولی برای جنبش جامعه مدنی ایران فرقی ندارد که قتلها به حکم چه کسی صورت گرفته است. اصل ماجرا روشن شدن حقیقت و شناسایی عالیجنابان خاکستری و شاه‌کلید است.

اگر عزم و تصمیم کسانی بر آن قرار گرفته باشد که سر و ته قضیه را هم بیاورند و عاملان اصلی پرونده را مصون بدارند؛ باید بدانند که مشکل افکار عمومی نه تنها حل نخواهد شد بلکه بر پرسشهای موجود افزوده خواهد شد و این مسأله در نهایت پیامدهای ناگواری به دنبال خواهد داشت.

البته همان‌طور که ادعای عدم اطلاع فلاحیان از اقدامات سعید امامی برای مردم غیر قابل قبول است، ادعای عدم اطلاع هاشمی رفسنجانی از اقدامات فلاحیان نیز غیر قابل قبول است. هاشمی رفسنجانی مدعی است که تاریخ دستور برکناری سعید امامی از معاونت امنیتی را در دفتر خاطرات خود ثبت کرده است. اما پرسش این است که اگر مدعای هاشمی صحت دارد؛ فلاحیان چرا از دستور وی سرپیچی کرد و آن را نادیده گرفت؟ هاشمی نمی‌تواند اقدامات فلاحیان را به‌طور کلی از سر خود باز کند و بگوید هیچ اختیاری در وزارت اطلاعات نداشته است.

• محفل اطلاعاتی اعمالی را مرتکب شده که امنیت ملی را به‌طور جدی با خطر مواجه کرده است چرا تاکنون شورای امنیت ملی از فلاحیان توضیح نخواسته است؟

□ شورای عالی امنیت ملی مسؤول رسیدگی به پرونده قتل‌های زنجیره‌ای نیست پرونده هم‌اکنون در دست دادرسی نظامی است و آنان باید پاسخگو باشند که در رابطه با فلاحیان تاکنون چه کرده‌اند.

• آیا همچنان می‌توان با تئوری خودسری این جنایات را توجیه کرد؟
 □ نخیر. آقای نیازی یک بار گفتند اینان به نام مبارزه با تهاجم فرهنگی روشنفکران را به قتل می‌رساندند. سعید امامی، محفل اطلاعاتی و قتل‌های زنجیره‌ای؛ فرزند مشروع نظریه تهاجم فرهنگی‌اند. مرداب متعفن نظریه تهاجم فرهنگی محصولی جز قتل و جنایت به بار نیارود.

• گروه موسوم به فداییان اسلام ناب محمدی در یکی از اطلاعیه‌های خود عنوان کرده بودند که «یک واحد قضایی با سه نفر قاضی عادل بعد از محاکمه غیابی، مصدومین را مفسد فی الارض تشخیص داده و محکوم به اعدام کردند» دیدگاه شما در این خصوص چیست؟

□ بر اساس آخرین اطلاعیه دادسرای نظامی گروه فداییان اسلام ناب محمدی بخش دیگری از محفل سعید امامی است. لذا محفل نشینان درگیر در قتل‌ها مدعی‌اند که با مجوز سه قاضی عادل دگراندیشان را به قتل می‌رساندند. روح‌الله حسینیان نیز در آخرین سخنرانی خود مدعی شده است که آنان با مجوز یکی از اعضای مجمع روحانیون مبارز اقدام به قتل می‌کردند. پس وجود عالیجناب خاکستری قطعی است.

• این «عالیجناب خاکستری» کیست؟

□ بر اساس حدسیات من و اطلاعیه پس‌مانده‌های محفل نشینان، حداقل چند عالیجناب خاکستری وجود دارد. اما من برای شناسایی شاه‌کلید و یکی از عالیجنابان خاکستری راه حل ساده‌ای پیشنهاد می‌کنم: پرونده قتل سیامک سنجری و فاطمه قائم‌مقامی را دنبال کنید تا به شاه‌کلید برسید. پرونده قتل پیروز دوانی را دنبال کنید تا عالیجناب خاکستری را مشاهده کنید.

قتل فاطمه قائم‌مقامی و سیامک سنجری ارتباطی به پرونده قتل دگراندیشان ندارد. آنان مشکل شخصی شاه‌کلید بودند و شاه‌کلید مجبور شد آنها را از میان بردارد.

• حسینیان سعی دارد حتی پس از مرگ سعید امامی نیز از او حمایت کند و اقدام به قتل را از روی اعتقادات مذهبی و احساسات دینی معرفی کند، چرا؟
 □ دو تلقی درباره محفل اطلاعاتی وجود دارد. تلقی حسینیان آن است که آنان افرادی متدین، آگاه و دارای انگیزه‌های مذهبی‌اند که مرتدان و ناصیبها را به قتل رسانده‌اند. اما تلقی‌ای که دادسرای نظامی القا می‌کند آن است که گویی آنان گروهی

فاسد، منحرف و نفوذی بوده‌اند که مرتکب جنایت شده‌اند. به‌عنوان یک شهروند، تلفی روح‌الله حسینیان برای من قابل قبولتر است. البته هر جا شما با قدرت نامحدود، غیر قابل کنترل و نظارت‌ناپذیر مواجه باشید، فسادگریزناپذیر است. تنها با ساخت سیاسی دمکراتیک می‌توان مانع آن شد که فساد تا این حد گسترش نیابد. در عین حال باید به‌این نکته توجه داشت که مذهب مجوز آدم‌کشی و نابودی اندیشمندان را صادر نمی‌کند. نباید تصور کرد که متدینان از آن نظر که متدین‌اند اقدام به جنایت می‌کنند. اما این نکته نیز غیر قابل قبول است که گروهی فاسد از نظر اخلاقی، مالی و جنسی به‌درون وزارت اطلاعات نفوذ کرده و به‌مدت ده سال مناصب بالا را در اختیار داشته و اقدام به جنایت کرده، اما هیچ‌کس بویی از آن نبرد. از منظر دیگری باید به محفل اطلاعاتی نگریست. تلقی آنان نیز همان تلقی حسینیان بود: مقتولان «ناصری»، «مرتد»، «ضد انقلاب»‌اند و لذا کشتن آنان واجب است.

آنان که با منحرف و فاسد خواندن محفل اطلاعاتی در صدد رهایی عالیجنابان خاکستری و شاه‌کلیدند باید به‌این پرسش پاسخ گویند که آیا تفکری که اجازه می‌دهد مخالفان را به قتل برسائیم را هم محکوم می‌کنند یا نه؟ مشکل محفل اطلاعاتی با دستگیری بانده سعید امامی ممکن است مرتفع شود اما مشکل قتل و جنایت تا زمانی که عالیجنابان خاکستری به توجیه ایدئولوژیک خشونت می‌پردازند ادامه خواهد یافت.

• پس این تلقی با آن ادعا که اینها از سه مجتهد عادل دستور می‌گرفتند هماهنگی دارد.

□ از کژاندیشی تا کژروی راه درازی در پیش نیست. شما اگر به برنامه هویت، روزنامه بخش رسانه‌ای تاریکخانه اشباح و بولتنهای وزارت اطلاعات بنگرید، به خوبی به آبخور فکری جنایتکاران دست می‌یابید.

در طول دهه گذشته بر اساس نظریه تهاجم فرهنگی جنگ آگاهانه‌ای علیه روشنفکران این دیار به راه افتاد. روشنفکران به‌عنوان عامل تهاجم فرهنگی، تجدید نظر طلب، نفوذی، استحال‌گر، غرب‌زده، توطئه‌گر و عامل دشمن معرفی می‌شدند تا امکان صید آنها توسط محفل اطلاعاتی فراهم گردد. تصویری که برنامه هویت از روشنفکران القا می‌کرد تصویر گروهی «برانداز» و «قداست‌شکن از دین» بود. حال با این گروه، یعنی روشنفکران، چه برخوردی باید صورت می‌گرفت. آقای مصباح

یزدی راه حل را در اختیار گذارد: «اهانت به مقدسات اسلامی حکمش اعدام است و در جایی که تشکیل دادگاه برای چنین فردی میسر نباشد، هر فرد مسلمانی موظف است شخصاً اقدام کند... مردمی که اگر با دلایل قطعی به ایشان ثابت شد که توطئه‌ای علیه نظام جمهوری اسلامی در کار است، می‌خواهند این نظام را براندازند، دیگران به هر دلیل توجه ندارند یا به صلاح خود نمی‌دانند، اگر مردم قطع پیدا کردند خودشان باید اقدام کنند، این هم از مواردی است که توسل به خشونت جایز است... اگر شخصی به مقدسات توهین کرد اسلام حق داده خونش را بریزند، دادگاه هم نمی‌خواهد».

وقتی نظریه تهاجم فرهنگی با چنین احکامی گره خورد، راه کشتن دگراندیشان و روشنفکران هموار شد. عالیجنابان خاکستری تاریکخانه اشباح بر مبنای چنین مقدماتی حکم قتل صادر می‌کردند. نهان‌روشان از شفافیت و علنیت می‌گریزند. روشنفکری به هر حال، با روشنی و نقد همراه است. روشنفکر تن به اسارت نمی‌سپارد و از تقلید تاریک‌اندیشان می‌گریزد. وقتی آنان حاضر نمی‌شوند طوق بندگی را گردن نهند، تاریکخانه آنان را راهی دیار ابدیت می‌کند.

• یعنی با زندانی کردن روشنفکران مشکل حل نمی‌شود؟

□ هیچ دادگاهی به دلیل نوشتن قصه، رمان و فلسفه و ترجمه، روشنفکران را به یک ساعت زندان هم محکوم نمی‌کرد. آنان چاره‌ای جز به قتل رساندن اندیشمندان در پیش نداشتند. شما به گفتمان رایج و مسلط آن دوران بنگرید: گفتمانی که حول مفهوم «دشمن» بازتولید می‌شود. گفتمانی که گوهر آن مفهوم دشمن است، به «دشمن تراشی» و «دشمن‌یابی» منتهی می‌شود. سوء ظن و عدم اعتماد، دائماً بخشی از مردم را دشمن می‌یابد. ماندگاری و دوام این گفتمان در گرو نابودی دشمنانی است که خود خلق می‌کند. اما دشمنان بلا دلیل و بدون مدرک را نمی‌توان در دادگاه محاکمه و محکوم کرد. باید برای آنان مدرک تراشید. به ماجرای سعیدی سیرجانی، نمایشنامه مضحک ربودن فرج سرکوهی و قتل ناجوانمردانه کشی‌های مسیحی بنگرید، آنان با جعل، دروغ، خدعه، خودزنی...، مخالفان فرضی را به قتل رساندند.

هر جا گفتمانی مشاهده کردید که هسته سخت آن مفهوم «دشمن» بود، منتظر قتل و جنایت باشید. با نقد و طرد چنین گفتمانی باید راه قتل و جنایت اهل فکر و اندیشه

را مسدود کرد. گفتمان دشمن، به دلیل عدم توانایی مبارزه با دشمنان خارجی و محو نابودی آنان، دائماً شهروندان کشورش را به خودی (دوست) و غیر خودی (دشمن) تقسیم می‌کند. با نابودی هر دشمن، دشمن جدیدی «خلق» و «تولید» می‌شود که باید نابود گردد. گفتمان دشمن محصول علل گوناگونی است. اگر از علل جامعه‌شناختی آن صرف نظر کنیم، از منظر روان‌شناختی، این گفتمان محصول سوء ظن مفرط، احساس ترس و ناامنی‌ای که به دگرآزاری منتهی شود و تمنای بندگی و بردگی کردن همگان در پیشگاه قدرت مطلقه زمینی است.

• در مقالات خود به کرات به بخش رسانه‌ای تاریکخانه اشباح اشاره کردید و از ارتباط شریعتمداری با سعید امامی نوشته‌اید چگونه ادعای خود را ثابت می‌کنید؟

□ من دلایل خود را قبلاً گفته‌ام، برنامه هویت یکی از این دلایل بود. آقای پورنجاتی که قبلاً معاون وزارت اطلاعات و قائم مقام سازمان صدا و سیما بود، رسماً در مصاحبه خود گفتند که برنامه هویت کار سعید امامی بود و وی (پورنجاتی) مخالف این برنامه بوده است. شریعتمداری سه بار در برنامه هویت شرکت کرد و به این عمل افتخار می‌کند. شرکت او در برنامه هویت که محصول سعید امامی است، از رابطه‌ای تنگاتنگ حکایت دارد. چرا سعید امامی شخص دیگری را در این برنامه شرکت نداد و او را برای این کار انتخاب کرد؟ افرادی چون عزت‌الله سبحانی، میرزا صالح و سعیدی سیرجانی توسط سعید امامی بازداشت و در خانه‌های امن و بازداشتگاه اطلاعات از آنها به زور فیلم گرفته شد.

فیلمهای پر شده در وزارت اطلاعات به همراه فیلمهای خارج از کشور، در برنامه هویت پخش شد. سعید امامی چند نفر را آورد که در آن برنامه روشنفکرها را بکوبند، یکی از آنها حسین شریعتمداری بود که در این برنامه سه بار ظاهر شد و روشنفکرها را کوبید و امروز هم به آن افتخار می‌کند. چرا سعید امامی برای کوبیدن روشنفکران از حسین شریعتمداری استفاده می‌کند؟ آیا این امر حکایت از این نمی‌کند که هدف مشترکی در این برنامه وجود داشته است. هدف مشترکی که از سوی سعید امامی و حسین شریعتمداری دنبال می‌شد و یکی طراحی می‌کرد و دیگری نقش بازی می‌کرد؟ نکته دوم این است که کیهان در دهه گذشته و امروز دقیقاً سیاستهایی را پیگیری و دنبال می‌کند که همان خط سعید امامی است و این امر در

روش و منش کیهان کاملاً هویدا است. نکته سوم این است که بعضی مواقع شنوهای معاونت امنیتی وزارت اطلاعات از روزنامه کیهان سر در می آورد. مثلاً یک بار بر سر شنودی در هیأت دولت دعوا می شود که وزارت اطلاعات مکالمه تلفنی یکی از وزرای فعلی را که آن زمان معاون رئیس جمهوری بود، با یک روشنفکر، شنود کرده بود این مسأله در کابینه طرح می شود و بر سر آن دعوا می شود. همان شنود چند روز بعد در روزنامه کیهان منتشر شد. برخی مدارک و شنوهای معاونت امنیتی وزارت اطلاعات طی این دوران مستقیماً و از طریق سعید امامی به آن روزنامه داده می شد. من در خصوص ارتباط سعید امامی با کیهان طی دو مقاله مبسوط در صبح امروز، که اینک در کتاب تاریخخانه اشباح مندرج است، ادله خود را ارائه کرده ام. البته شواهد و مدارک دیگری موجود است که زوایای دیگر این ماجرا را بر ملا می کند که به زودی آنها را به اطلاع شهروندان خواهیم رساند.

● شما علت قتلها را در مسأله تئوری تهاجم فرهنگی می دانید، کشیشها چگونه می توانستند در پروژه تهاجم فرهنگی جا بگیرند؟

□ آقای میکایلیان یکی از متکلمان مسیحی بود. دو کتاب قابل توجه نیز در این زمینه ترجمه کرده اند. در کلام جدید مسیحی پژوهش می کرد و نظریات قابل توجهی داشت. اگر شما به دادگاه آن سه دختری (مریم شهبازپور، بتول وافر، فرحناز انامی) که به نام منافقین گرفتند و محاکمه کردند نگاه کنید، رئیس دادگاه آقای رهبرپور بود که ایشان هم از دانش آموختگان مدرسه حقانی هستند. در همان دادگاه یکی از نکاتی که روی آن تأکید می شد این بود که یکی از دخترها می گفت من به میکایلیان گفتم ما می خواهیم مسیحی شویم. حال فرض کنید این مدعا درست باشد، در منطق این آقایان، این تغییر دین به معنای ارتداد است. چون اگر مسلمان مسیحی شود مرتد می شود و قتلش واجب است. منتها رسماً نمی شود چنین چیزی را اعلام کرد. یعنی الآن شما فرض کنید آقای «زید» که مسلمان است بگوید من دیگر مسلمان نیستم بلکه مسیحی یا یهودی شده ام، بر مبنای فقه ما این فرد مرتد می شود و حکمش اعدام است. منتها حقوق بشر و سازمانهای بین المللی چنین رویکردی را بر نمی تابند و جلوی آن می ایستند. لذا اگر فردی مسیحی با آرای خود مسلمانان را مسیحی می کند و نظام سیاسی ما را هم قبول ندارد، با او چه باید کرد؟ آیا به قتل رساندن کشیشها به وسیله توابع سابق و به گردن منافقین انداختن راه حلی نبود که ما را هم از شر

روحانیون مسیحی خلاص می‌کرد و در ضمن سازمان مجاهدین بی‌حیثیت را بی‌آبروتر می‌کرد؟ البته نوعی هماهنگی بین ترورهای گروهک رجوی و محفل سعید امامی دیده می‌شود که با رجوع به سخنرانی سعید امامی در دانشگاه همدان و برخی شواهد دیگر می‌توان آن را مدلل کرد. سعید امامی از طریق عوامل نفوذی خود در سازمان مجاهدین خلق، و با اطلاعاتی که در اختیار آنان می‌گذارد، آنها را به‌اعمالی وامی‌داشت. و یا اینکه خود مستقیماً اقداماتی می‌کرد و آنها را به‌گردن سازمان می‌انداخت. هماهنگی محفل اطلاعاتی و گروهک رجوی، روزی باید شکافته شود. بر مبنای نظریه تهاجم فرهنگی، روشنفکران عاملان اصلی تهاجم فرهنگی غرب‌اند. آنان با نفوذ و از طریق فعالیت‌های فرهنگی فرایند استحاله را تشدید کرده و خودیها را تجدید نظرطلب و مردم را نسبت به مقدسات بی‌تفاوت می‌کنند. از نظر تاریکخانه اشباح، کشیش‌های مسیحی در چنین مسیری گام برمی‌داشتند. از دید آنها روشنفکر، روشنفکر است سنی و مسیحی و کمونیست و شیعه ندارد. از نظر آنها روشنفکرها عامل تهاجم فرهنگی غرب‌اند لذا قتل آنها واجب بود. از نظر آنها مهم نبود که روشنفکرهایی را که می‌کشند شیعه هستند یا سنی و یا مسیحی.

• انگیزه قتل فاطمه قائم‌مقامی چه بود؟

□ راجع به اشخاص قضاوت کردن مشکل است. به دلیل اینکه شما راجع به قتل روشنفکرها خیلی راحت می‌توانید حرف بزنید چون زمانی که گفته می‌شود یک دگراندیش را به خاطر آرا و افکارش کشتند، این در سطح بین‌المللی و ملی افتخار محسوب می‌شود و خانواده‌اش می‌توانند به او افتخار کنند. ولی در مورد دیگران، شما محذور اخلاقی دارید. به هر حال، در اینجا دو نکته وجود دارد: مسأله اول روشن شدن حقیقت است که از یک طرف به مصالح ملی ما کمک می‌کند و از طرف دیگر به عدم تکرار چنین وقایعی در سطح کشور منتهی می‌شود. اما مسأله اخلاقی و معذور شخصی این است که گفتن برخی نکات ممکن است که به کشف حقیقت کمک کند و به لحاظ مصالح ملی مفید باشد، ولی شما اخلاقاً محذور دارید و لذا نمی‌توانید تمام حقیقت را بر ملا کنید. در واقع شما بین مصنحت ملی و اخلاق فردی گیر می‌کنید. اگر در غرب زندگی می‌کردیم خیلی راحت حرف می‌زدیم ولی اینجا در جامعه ما به دلیل اخلاق خاص و اعتقادات دینی، صحبت کردن در برخی از موارد برای ما هنوز مشکل است. فیلسوفان اخلاق، عرصه خصوصی را از عرصه عمومی

تفکیک می‌کنند و بدرستی بر این نکته تأکید گذارده‌اند که اخلاق قدرت و سیاست، اخلاق دیگری است.

ماندویل در افسانه زنبوران می‌گوید: «فضایل فردی رذایل جمعی‌اند و رذایل فردی فضایل جمعی‌اند». بر این اساس ممکن است امری که از نظر فردی رذیلت باشد، از نظر جمعی فضیلت باشد. از طرف دیگر سوء استفاده از قدرت برای بسط دیکتاتوری یا ثروت‌اندوزی یا سوء استفاده جنسی از شهروندان فاقد قدرت، سه نوع فساد است که باید به‌شدت با آن برخورد شود و زوایای آن به‌اطلاع مردم برسد. عرصه سیاسی حریم خصوصی هیچ‌کس نیست و اگر فرد یا گروهی به‌هر شکلی از قدرت سوء استفاده کرد، آن مسأله باید به‌اطلاع مردم رسانده شود و نباید با مغالطه گمان کرد که وارد عرصه خصوصی افراد شده‌ایم. فرضاً وقتی در برخی از کشورهای امریکای لاتین در زندانها به‌زور به‌زنان تجاوز می‌شود، این فاجعه، مسأله خصوصی تلقی نمی‌گردد و مدافعان حقوق بشر آن را به‌اطلاع مردم می‌رسانند.

تاریکخانه اشباح پروژه‌های مختلفی داشته است. یکی از پروژه‌های آنان قتل دگراندیشان و دگرباشان بود. پروژه دیگر آنها خط ترانزیت مواد مخدر بود. صادرات مواد مخدر درآمد کلانی دارد. برخی از طننازان درگیر در پروژه صادرات مواد مخدر، به‌دلیل در خطر انداختن منافع، به‌قتل رسیدند. پروژه سوم پروژه به‌قتل رساندن لاتها و اوباش بود. تاریکخانه اشباح تنها یک سبک از زندگی را به‌رسمیت می‌شناسد. لذا در یک زمان آنها افرادی که سبک دیگری از زندگی را انتخاب کرده بودند را به‌قتل رساندند. اما در عین حال برخی از لاتها و اوباش را برای سرکوب روشنفکران و دانشگاهها به کار گرفتند.

• آیا می‌توان گفت این خانم میهماندار هواپیما به‌دلیل اطلاعات بسیار بالایی که نباید آنها را می‌داشت و طی مدتی که با آن محفل ارتباط داشتند کسب کرده، به‌قتل رسیده است؟

□ در پروژه ترانزیت افراد درگیر از وقایعی مطلع بودند که می‌توانست برای شاه کلید خطرناک باشد و به‌این دلیل به‌قتل رسیدند اما من روی شخص خاصی نمی‌توانم انگشت بگذارم. به‌خاطر اینکه اخلاقاً ما نمی‌توانیم مسائلی را عنوان کنیم که برای خانواده فرد خاصی مشکل ایجاد کند و در این مورد حرف زدن برای من خیلی مشکل است.

• بر پایه کدام مدارک اظهار داشتید که شاه کلید در بررسی پرونده قتل سیامک سنجری مشخص خواهد شد؟

□ اگر کسی به دنبال شاه کلید است، باید پرونده قتل سیامک سنجری را که در اواخر سال ۱۳۷۵ با ۱۵ ضربه چاقو به قتل رسیده و جنازه اش را زیر پل کاوه انداختند، به دست بیاورد و آن را دنبال کند، از این راه حتماً می توان به شاه کلید رسید.

• در مقاله عالیجناب خاکستری در قسمتی بسیار کوتاه به قتل پیروز دوانی در اواخر شهریور ۱۳۷۷ اشاره داشتید آیا مدرکی دال بر این ادعا دارید؟

□ پیروز دوانی سوم شهریور ۱۳۷۷ مفقود و اواخر شهریور قطعاً به قتل رسیده است. برای من یک پرسش اخلاقی از مسئولان نظام جمهوری اسلامی مطرح است. یک روز شوهرخواهر پیروز دوانی در روزنامه خرداد با من ملاقات کرد. ایشان می گفت مشکلی که من دارم این است که خواهر پیروز دوانی که همسر ایشان است در این مدت به خاطر اینکه نشانی از او نداریم مجبور است جنازه های بسیاری را ببیند و می گفت خانم من واقعاً به لحاظ روحی خرد شده است. هر کس خود را به جای این فرد بگذارد همان صدمات روحی را خواهد دید. فردی که یک سال جنازه های زیادی را ببیند تا بفهمد که جنازه برادرش هست یا نه به چه حالی خواهد افتاد؟ من واقعاً این پرسش اخلاقی را مطرح می کنم، آنهایی که مطمئنند پیروز دوانی به قتل رسیده و از جای دفنش هم اطلاع دارند چرا به خانواده اش حقیقت را نمی گویند؟

کدام مصلحتی توجیه گر پنهان کاری است که به سکت و مرگ مادر پیروز دوانی منتهی می شود. من واقعاً برایم غیر قابل تصور است که در نظام جمهوری اسلامی چنین وقایعی رخ دهد و ما به سادگی از آن بگذریم. به هر حال، حداقلش این است که مسئولان نظام و آنهایی که مطلع هستند و مسئول پرونده اند، باید به این خانواده بگویند که فرزندشان به قتل رسیده و محل دفنش کجاست.

• سازمان قضایی نیروهای مسلح در اطلاعیه اخیر خود بحث بمب گذاری در مشهد را به باند سعید امامی منتسب کرده است آیا می توان گفت حوادثی که قبلاً نیز در مشهد رخ داده است از جمله تخریب مسجد اهل سنت، انفجار حرم رضوی و ترور نافرجام آقای عبایی خراسانی کار همین باند بوده باشد؟

□ اینکه سازمان قضایی گفته پس مانده های آن گروه این کارها را انجام داده اند،

واجد نکته جالبی است که این محفل هنوز از بین نرفته و هنوز همه آنها دستگیر نشده‌اند. بر اساس تئوری و مدلی که من بدان باور دارم تاریکخانه اشباحی وجود دارد که در آن حالجنابان خاکستری اطراق کرده و همچنان به توطئه مشغول‌اند. انفجار مشهد یکی از اقدامات آنان است. آنها مسجد اهل سنت را در مشهد خراب کردند که به دنبال آن حادثه وحشتناک انفجار حرم امام رضا پیش آمد که آن را به گردن منافقین انداختند. تاریکخانه اشباح اقدامات زیادی را در داخل و خارج کشور طی دهه گذشته انجام داده که امنیت ملی و منافع ملی را به خطر انداخته و مشروعیت نظام را تضعیف کرده است. بازسازی مشروعیت نظام منوط به آن است که پرونده قتلها تا نهایت پیش رود و حقیقت بر همگان روشن شود. البته در خصوص انفجار اخیر مشهد، اگر کار محفل اطلاعاتی باشد و متهمان به آن اعتراف کرده باشند، حتماً می‌توانند نوع مواد منفجره‌ای که در آنجا کار گذاشته‌اند را مشخص کنند. اگر نتوانند، کار آنها نیست. متهمی که بیش از یک سال در انفرادی به سر برد، پس از بریدن، به هر جرم نکرده‌ای اعتراف می‌کند. با توجه به اینکه متهمان فعلی سالها در وزارت اطلاعات فعالیت داشته‌اند، باید به این نکته توجه داشت که آنان براحتی می‌توانند بازجوها را فریب دهند.

• یکی از جنایاتی که محفل اطلاعاتی و به‌ویژه سعید امامی در ارتکاب آن نقش داشت ماجرای نافرجام به‌دره انداختن اتوبوس دگراندیشان و روشنفکران است که قبل از آن غفار حسینی به‌نویسندگان هشدار داده بود و خود پس از مدتی به قتل رسید. غفار حسینی چه اطلاعاتی داشت که خاموش شد؟

□ در دهه گذشته معاونت امنیتی وزارت اطلاعات روشنفکران را به شدت تحت فشار گذاشته بود و حتی زمانی که سعیدی سیرجانی را کشتند، اینها را احضار کرده و به آنها گفتند حق صحبت و صدور اطلاعیه ندارید. در جریان اتوبوس ارمنستان هم به آنها گفتند ما در جریان سعیدی سیرجانی به شما پیام دادیم اما شما معنای آن را نگرفتید. سعید امامی به یکی از روشنفکران گفته بود روزنامه کیهان را بخوانید آن روزنامه، مواضع نظام را بیان می‌کند اگر آن را بخوانید خودتان می‌فهمید چکار کنید. روشنفکران به دلیل احضار پیاپی و تهدید به سکوت و علاماتی که به آنها داده می‌شد، حدس می‌زدند که چه وقایعی در شرف وقوع است. تاریکخانه اشباح با ایجاد رعب و وحشت به اهداف خود دست می‌یافت. افراد زیادی با فاصله زمانی، با ضربات

کارد، بین ۱۵ ضربه تا ۳۰ ضربه به قلب، به قتل رسیدند. سلاخ‌خانه عالیجناب خاکستری نه تنها مخالفان را به قتل می‌رساند بلکه با سلاخی آنها به دیگران پیام می‌داد که یا خفه شوید و یا اینکه آماده سلاخی در قصابی باشید. طبیعی است که بسیاری از روشنفکران راه اول را برگزیدند.

• در ماههای اخیر شاهد دستگیری تعدادی دیگر از متهمان پرونده قتل‌های زنجیره‌ای از جمله همسر سعید امامی بودیم علت بازداشت او را در چه می‌دانید؟

□ دادسرای نظامی رسماً چیزی اعلام نکرده ولی حداقل این است که گفته می‌شود در اوایل دهه ۱۳۷۰ که سعید امامی به اسرائیل رفته، همسرش نیز همراهش بوده است. شایعاتی هم وجود دارد مبنی بر آنکه همسرش در ماجرای قتلها و مسائل دیگر شرکت داشته است. البته تا زمانی که دادسرای نظامی رسماً اظهار نظر نکند در این مورد نمی‌توان صحبت کرد.

• پس اینکه علت بازداشت همسر سعید امامی اعتراض به اعلام خودکشی همسرش و اعتقاد به قتل او بود، صحت ندارد؟

□ نه، دلیل بازداشت او قطعاً این نیست. دلیل بازداشتش این است که می‌گویند خود او مجرم است و از بسیاری از وقایع مطلع بوده است. دلایل بازداشتش رفته رفته توسط دادسرای نظامی برملا خواهد شد. ولی از نظر من قابل قبول نیست که از او تحت شرایط ویژه سلول انفرادی اعترافات گرفته شود که عقلاً غیر قابل قبول است. هیچ‌یک از اعترافات در سلول انفرادی و تحت فشار، قابل قبول نیست و باید این روشها کنار گذاشته شود. چه گناهی بالاتر از اینکه یک فرد را تحت شرایط ویژه مجبور به اعتراف به روابط نامشروع با دیگران کنند. این روشها خلاف شرع و خلاف انسانیت است. برای کشف انحراف، نباید راه انحرافی جدیدی گشوده گردد.

• اهمیت و کارآمدی مطبوعات در به نتیجه رساندن این پرونده ملی سابقه افتخارآفرینی در کارنامه مطبوعات خواهد بود. آیا شما هم معتقدید که روزنامه سلام قربانی پرونده قتل‌های زنجیره‌ای شد؟

□ روزنامه سلام قطعاً قربانی پرونده قتل‌های زنجیره‌ای شد. اولین روزنامه‌ای که اعلام کرد قتلها کار برخی از پرسنل وزارت اطلاعات است سلام بود و به دلیل انتشار نامه سعید امامی تعطیل شد تا دیگران درس عبرت بگیرند. روزنامه خرداد و مدیر

مسئولش هم که در دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت محاکمه شد، یکی از مهمترین اتهاماتش افشای پرونده قتل‌های زنجیره‌ای است.

• هر زمان مسئولان امر خواستند اطلاعات تازه‌ای در مورد پرونده قتل‌ها ارائه بدهند بحران‌سازیهایی مصنوعی در کشور مانع از تحقق این وعده‌ها می‌شد آیا شما ارتباطی بین گروگانگیرها در استانهای کرمان و سیستان و بلوچستان و موضوع این پرونده می‌بینید؟

□ من اطلاعی ندارم که بخواهم بگویم این دو به هم مرتبط است. اما یک چیز برای من روشن است، هر زمان که پرونده قتل‌ها می‌رود تا یک گام پیش بگذارد و اطلاعات جدیدی کشف شود یک بحرانی همزمان در جامعه به وجود می‌آید و این نشانگر آن است که تاریکخانه اشباح همچنان فعال است.

• آیا دستگیر نشدن گروگانگیران شبهه‌برانگیز نیست؟

□ به هر حال، این مسائل سؤالاتی را در ذهن جامعه ایجاد می‌کند ولی باز می‌گویم من به طور قطع نمی‌توانم بین این دو موضوع ارتباط مستقیم ایجاد کنم.

• با توجه به وعده سازمان قضایی، پیش‌بینی شما از حوادث روزهای آینده چیست؟ آیا وعده اطلاع‌رسانی در این زمینه با دفعات قبل متفاوت است؟

□ من پیشگویی نمی‌توانم بکنم پیشگویی کار پیامبران است و پیش‌بینی علمی بسیار محدود و مبتنی بر اطلاعات موثق است. من در این مورد نمی‌توانم پیش‌بینی خاصی بکنم اما سیر پرونده را به سمت و سوی مطلوبی نمی‌بینم و معتقدم مسئولین پرونده در راه درستی گام بر نمی‌دارند و با پیش‌فرضهایی که دارند نه تنها مشکلات را حل نمی‌کنند که بر ابهامات می‌افزایند. تمامی اطلاعاتی که تاکنون آنها در اختیار جامعه گذارده‌اند، «چگونگی» و نوع قتل‌ها را شرح می‌دهد. اما آنها هیچ‌گاه «چرایی» و علل و دلایل «روشنفکرکشی» را بیان نکرده‌اند.

• شبهه‌ای که در ذهن من به عنوان یک همکار وجود دارد این است که در طول این یک سال شما با نوشتن مقالاتتان به نوعی به جریان پرونده قتل‌ها کمک کرده‌اید اما همیشه این سؤال برایم مطرح بود که این اطلاعات و مطالب شما مطمئناً با یک سابقه ذهنی است در این زمینه چه توضیحی دارید؟ آیا شما عضو وزارت اطلاعات نبوده‌اید؟

□ من هیچ‌گاه عضو وزارت اطلاعات نبوده و هیچ‌گونه ارتباطی با آنها نداشته‌ام و

در حکم محکومیت من توسط دادگاه انقلاب به‌نامه محرمانه وزارت اطلاعات استناد شده است. من نمی‌دانم در آن نامه چه گفته شده است ولی به هر حال یکی از مستندات قاضی برای صدور حکم آن نامه بوده است. البته بیان این مطلب بدان جهت نیست که نقش وزارت اطلاعات و خدمات پرسنل آن را نادیده بگیرم. اما دروغی که توسط نفوذاشیست‌ها مطرح می‌شود را نمی‌توانم نادیده بگیرم و به آن پاسخ ندهم. من به‌عنوان فردی که از قبل از انقلاب در مسائل سیاسی فعال بودم و طی سالهای گذشته در حد مقدور از حقوق مردم دفاع کرده‌ام، نمی‌توانم از مسائل سیاسی کشور بی‌اطلاع باشم. کار من به‌عنوان یک روزنامه‌نگار بررسی و تحلیل رویدادهای سیاسی کشور است. اگر تحلیل و تعلیل من در مواردی به حقیقت نزدیک شده باشد، خوشحال می‌شوم و امیدوارم که بتوانم از این راه دریچه‌ای بر روی خود بگشایم و با نقد دیگران نظرات خود را تصحیح کنم.

• **گفتمان خشونت چندسالی است که در این مرز و بوم به شدت از برخی منابر و مطبوعات تبلیغ می‌شود، این گفتمان حذف فیزیکی دگراندیشان را توجیه ایدئولوژیک می‌کند. دیدگاه شما در این زمینه چیست؟**

□ در این مملکت به نام مبارزه با تهاجم فرهنگی دگراندیشان و روشنفکران به قتل رسیدند. باید با تئوری‌هایی که چنین مجوزهایی می‌دهند مبارزه کرد. مبارزه با اشخاص ما را به جایی نمی‌رساند باید دید چه تئوریه‌ها و نظریه‌هایی راهگشای خشونت‌اند. هر نوع تئوری و نظریه‌ای که منجر به خشونت فیزیکی و عملی شود، محکوم است و باید نقد شود. متأسفانه در فرهنگ و ادبیات ما نظریه‌هایی وجود دارد که امکان چنین اعمالی را فراهم می‌کند. این نظریه‌ها و سنتها باید به نقد گرفته شود. دین ما دین محبت است و ما نباید اجازه دهیم به نام دین و وحی کسی آدم بکشد. حتی اگر مصالح سیاسی کسانی ایجاب کند، باید آن را با توجه به مصالح خود انجام دهند و هزینه قباحات اعمال خود را خودشان بپردازند نه اینکه به نام دین عمل کنند. متأسفانه در این مملکت این کارها به نام دین انجام می‌شود و این باعث تأسف است که کسانی از این راه باعث دین‌گریزی نسل جوان می‌شوند. ابتدا باید ایدئولوژی خشونت را نقد کرد.

• **پس با نقد می‌توان به چالش ایدئولوژی خشونت رفت؟**
□ ایدئولوژی آگاهی کاذب است. ایدئولوژی دلیل ندارد بلکه علت دارد و رفع و

طرده آن منوط به رفع و طرد علل آن است. ولی روشنفکران ابزاری جز نقد در دست ندارند. آنان با نقد عقلانی با اسطوره‌ها، تابوها، اوهام و خشونت روبرو می‌شوند. باید اضافه کرد فضای نقد و آزادی برای طرح آن می‌تواند در مقام علت به تغییر رفتار فردی و اجتماعی منتهی شود و به اصطلاح پوپر «نقد از طریق جهان ۳ بر جهان ۱ و جهان ۲ تأثیر عمیق می‌نهد».

• در مجموع ارزیابی شما در یکمین سال قتل‌های زنجیره‌ای از تحولات پس از این رویداد ملی و آینده آن چیست؟

□ پرونده هنوز خیلی خوب پیش نرفته ولی در مجموع این پرونده پیروزیهای مهمی برای مردم داشته است. هیچ کشور جهان سومی وجود ندارد که وزارت اطلاعاتش با صدور اطلاعیه رسماً نقش پرسنل خود در قتل و جنایت را بپذیرد. این یک پیروزی بزرگ است و نشان می‌دهد جنبش جامعه مدنی ایران یک جنبش قوی بوده و عزم خاتمی را سبک است. به نظر من اگر نظام تا انتهای این پرونده پیش رود و همه عوامل این پرونده را شناسایی و افشا کند به پیروزی بزرگی دست یافته است.

• اقدام بعدی چه باید باشد؟ آیا مجازات تبهکاران پایان کار است؟

□ من شخصاً از مجازات دفاع نمی‌کنم. برای من کشف حقیقت به منظور عدم تکرار خشونت مهمتر از مجازات است. عده‌ای در صدد آنند که با اعدام افراد دست‌اندرکار جنایات، سر و ته قضیه را هم بیاورند. برای کشف حقیقت باید هر چه سریعتر کمیته ملی حقیقت‌یاب تشکیل گردد. اعضای این کمیته می‌بایست مرکب از نمایندگان خانواده مقتولان، حقوقدانان مستقل از حکومت، شخصیت‌های ملی مستقل از دولت، نمایندگان ارباب جراید و... باشند. وظیفه این کمیته آن است که با تشکیل دبیرخانه از خانواده تمامی کسانی که در سالهای گذشته به قتل رسیده و مدعی‌اند که با این پرونده مربوط است، دعوت کرده و برای تمامی آنان پرونده تشکیل دهد. از طرف دیگر باید مستقل از دولت بر روی پرونده تحقیق به عمل آورند. برای این کار باید با دستگیرشدگان در فضایی آزاد و به دور از حضور بازجوها و مراقبین تماس برقرار کنند تا حقیقت را کشف کنند. فردی که یک سال در سلول انفرادی تحت هدایت بازجوها قرار داشته، معلوم نیست اعترافاتش چقدر حقیقت دارد. اگر اعترافات متهمان واقعی است، باید اجازه داد تا آنها در فضایی بدون هراس با کمیته حقیقت‌یاب و جراید ارتباط داشته باشند. باز هم تکرار می‌کنم فردی که ماهها در

سلول انفرادی به سر می‌برد در نهایت پس از بریدن، پای هر متنی را که بازجو بخواهد امضا خواهد کرد. جنبش جامعه مدنی ایران و جبهه دوم خرداد باید به صراحت کلیه اعترافات دوران بازداشت و بریدنهای ناشی از فشار روحی-فیزیکی را نادیده گرفته و آنها را اخلاقاً محکوم کنند. تنها اتهاماتی معتبر است که در دادگاه علنی با حضور وکیل و مدارک کافی به اثبات برسد.

از طرف دیگر باید از خانواده مقتولان خواست تا با توجه به اصل «ببخش و فراموش کن» از قصاص بگذرند تا امکان کشف حقیقت مهیا شود. اگر افکار عمومی امکان نداشته باشد با متهمان مستقیماً ارتباط برقرار کند، اعترافات راه به جایی نخواهد برد و معضل همچنان باقی خواهد ماند. عاجل‌ترین اقدام در رابطه با قتل‌های زنجیره‌ای تشکیل کمیته حقیقت‌یاب توسط خانواده مقتولین، مطبوعات، نهادهای مدنی و... است. از طرف دیگر متهمان حق دارند تا در دادگاه علنی واقعی با حضور وکیل و هیأت منصفه محاکمه شوند. جرم آنان سیاسی است.

• وظیفه آقای خاتمی در این میان چیست؟

□ علی‌الظاهر مسؤلیت پرونده قتلها با آقای خاتمی است ولی در عمل آقای خاتمی اختیار و اطلاع چندانی از پرونده ندارد. اگر مسؤلیت پرونده با آقای خاتمی نیست، این مسأله باید به‌طور صریح و شفاف با شهروندان در میان گذاشته شود. ولی اگر آقای خاتمی مسؤل پرونده است، باید اختیار داشته باشد افرادی را برگزیند که پرونده را در جهت صحیح هدایت کنند. وقتی قاتل سیامک سنجری و فاطمه قائم‌مقامی و حکم‌دهنده آن مشخص است؛ چرا حکم‌دهنده بازداشت نمی‌شود؟ چگونه است که فردی ماهها پس از خودکشی سعید امامی به فکر می‌افتد تا پرونده اطلاعاتی و گزینشی او را نابود کند؟ آیا خاتمی به‌عنوان رئیس جمهوری مستندات پرونده سعید امامی را از نظر گذرانده است؟

درباره وزارت اطلاعات نیز به صراحت می‌گوییم تا زمانی که منصوبین علی‌فلاحیان پستهای کلیدی را در اختیار داشته باشند، تحول ساختاری وزارت اطلاعات غیر ممکن است. نمی‌شود که افرادی که در زمان فلاحیان پستهای کلیدی را در اختیار داشته‌اند، اینک نیز در پستهای کلیدی باشند و همان افکار را دنبال کنند و کسی منتظر تحول در وزارت اطلاعات باشد. اگر خاتمی قدرت و اختیار تغییر حداقل یکی دو تن از معاونین یا جانشین وزیر را نداشته باشد، پس در مقابل چه چیز باید پاسخگو باشد؟

خاتمی می‌بایست از ایده تشکیل کمیته ملی حقیقت‌یاب دفاع کند و بداند که تنها راه کشف حقیقت تشکیل نهاد مدنی حقیقت‌یاب است. وقتی دادسرای نظامی رسماً اعلام می‌کند که فقط چهار قتل آذر ۱۳۷۷ را پیگیری می‌کند، چگونه می‌توان به کشف حقیقت امید داشت؟ وقتی عبدالله نوری که قرار بود توسط محفل اطلاعاتی به قتل رسد، توسط دوستان (روح‌الله حسینیان) و همکاران (مصطفی پورمحمدی) سعید امامی و دانش‌آموختگان مدرسه حقانی محکوم و از عرصه عمومی حذف می‌شود، آیا می‌توان به کشف حقیقت امیدوار بود؟ من نگران آنم که در آینده قضاوت پرونده قتلها به یکی از عالیجنابان خاکستری سپرده شود.

• به تازگی کتاب شما درباره قتل‌های زنجیره‌ای به نام تاریخخانه اشباح منتشر شد، چرا نام آن را تاریخخانه اشباح گذارده‌اید؟

□ تاریخخانه اشباح را من به دو معنای متفاوت، اما متقارن، به کار برده‌ام.

اول. تاریخخانه اشباح مرکزی است که عالیجنابان خاکستری و شاه‌کلید در آن نشسته و دستور قتل و جنایت صادر می‌کنند. اطاق آنها برای ما تاریک است و ما درون آن را نمی‌بینیم و چهره اشباح را رؤیت نمی‌کنیم. آنان چون اشباح بر ما ظاهر می‌شوند و ما تصویری اشباح‌گونه از آنها داریم. با دستگیری شاه‌کلید می‌توان تاریخخانه را روشن کرد.

اما در معنای دوم کل عرصه سیاسی ساخت اقتدارگرا، تاریخخانه اشباح است. اطاق سیاست در جوامع ماقبل مدرن به شدت تاریک است و بازیگران و کنشگران از روشنایی و شفافیت می‌گریزند. تاریخخانه اشباح عرصه سیاسی‌ای است که مخالفان را تحمل نمی‌کند و آنان را به روشهای گوناگون از حوزه عمومی حذف می‌کند. تاریخخانه اشباح مکانی است که دگراندیشی و دگرپاشی را تحمل نمی‌کند و آدمی به دلیل فکر و اعتقادش در آنجا مجازات می‌شود. تاریخخانه اشباح مزرعه‌ای است که قدرت مطلقه و غیر مسؤول در آن می‌روید. قدرتی که بدون کمترین هزینه و پذیرش بار مسؤولیت و پاسخگویی، فایده می‌برد. تاریخخانه اشباح فضایی است که کوتوله‌ها در آن به قدرت می‌رسند و اوباش و گانگسترها را بسیج می‌کنند تا با بسط ارباب و دهشت، فرهنگ و اجتماع را نظامی-امنیتی کنند.

من در یادداشتهای خود کوشش کرده‌ام تا برخی زوایای تاریک چنان فضایی را روشن کنم. با شفافیت و علنیت و صراحت می‌توان نوری به آن اتاق تاباند.

محفل نشینان و تکرار فاجعه ملی*

۱. یک پرسش اساسی اذهان عمومی را مشغول و وجدان عمومی را مجروح کرده است: کدام زمینه‌ها و شرایط امکان وقوع قتل‌های زنجیره‌ای توسط معاونت امنیتی وزارت اطلاعات را فراهم آورد؟

وقتی یک سازمان با قدرت نامحدود، نظارت‌ناپذیر و غیر پاسخگو ایجاد گردید، باید تضییع حقوق شهروندان و وقوع فساد را انتظار داشت. حبس متهمان در سلول انفرادی برای مدت طولانی در حالی که روزنامه، کتاب، تلفن و ملاقات با خانواده وجود ندارد و به‌طور کلی هرگونه ارتباط با دنیای خارج از سلول به‌طور مطلق قطع می‌شود؛ شرایطی مهیا می‌سازد که متهم در چنبره بازجویان اسیر می‌گردد و بازجو خود را محق می‌داند تا نه تنها بدن متهم را تعزیر کند که روح او را در چنگال بگیرد و با جنگ روانی در نهایت متهم را مطیع و برده و بنده خود سازد و آنچه خود می‌پسندد، متهم بر زبان آورد و با خودزنی در مقابل دوربین قرار گرفته و به‌تمامی گناهان و جرایمی که بازجو سفارش می‌دهد اعتراف نماید.

علی فلاحیان در تاریخ ۱۳۶۸/۶/۷ در مجلس شورای اسلامی برای اخذ رأی اعتماد از نمایندگان مجلس برای وزارت اطلاعات گفت:

در زمینه مقابله... این‌طور نیست که فقط مسأله بگیر و ببند باشد و در همان جاها متهمی را که دستگیر می‌کنیم بیشتر در مواضع سیاسی‌اش، مسائل ایدئولوژیکی‌اش، مسائل اخلاقی‌اش رویش کار می‌شود. این همه مصاحبه‌هایی که برادران عزیز دیده‌اند از متهمین و یاسکارهایی که وزارت اطلاعات در این زمینه کرده، اینها بیانگر این است که در همانجا هم بگیر و ببند

نبوده یعنی ذهنیت بگير و ببند وجود ندارد... اگر بنده به عنوان وزارت اطلاعات انتخاب شوم و نمایندگان محترم به بنده رأی اعتماد بدهند این را بدانند که آینده‌ای که تاریک می‌شود آینده ضد انقلاب است که هم‌الآن تاریک است و آینده‌اش تاریک‌تر خواهد شد.

فلاحیان وعده داد که در صورتی که به عنوان وزیر اطلاعات انتخاب شود «کسانی که اندیشه‌های بلندی دارند» را بر سر کار آورد.

فلاحیان امنیت کشور را به سعید امامی سپرد. یکی از روشهای سعید امامی محبوس کردن متهمان در سلول انفرادی برای مدت طولانی، تحمیق ایدئولوژیک و تهیه مصاحبه‌های خودزنی در چارچوب مطلوب فلاحیان بود. سعید امامی در سخنرانی دانشگاه همدان^۱ تأکید می‌کند که دهها ساعت اعتراف از سعیدی سیرجانی گرفته که بخشی از آنرا در «هویت» نشان داده و بخشهایی از آن را در بایگانی محفوظ داشته است. نمونه دیگر نمایشنامهٔ ربودن فرج سرکوهی و تهیه فیلمهای مختلف از او بود.

مسئلهٔ تراژیک آن است که اکثر متهمانی که در مدت طولانی در سلول انفرادی محبوس می‌گردند، به هر جرمی اعتراف می‌کنند و از هر عقیده‌ای توبه می‌کنند و علی‌الظاهر «تواب» می‌شوند. اما باید توجه داشت که نه آن اعترافات ارزش قضایی دارد و نه چنان توابهایی قابل اعتمادند.

۲. مارکس در هجدهم برومر لویی بناپارت می‌نویسد:

هگل در جایی، بر این نکته انگشت گذاشته است که همهٔ رویدادها و شخصیت‌های بزرگ تاریخ جهان به اصطلاح دو بار به صحنه می‌آیند. وی فراموش کرده است اضافه کند که بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت نمایش خنده‌دار.

تراژدی که سعید امامی و محفل اطلاعاتی در طول هشت سال آفریدند، اینک به شکل یک کمدی خنده‌دار دوباره به نمایش درمی‌آید. از محفل نشینان به همان

روشهایی تحقیق می شود که خود به کار می بستند. آنها حدود یک سال است که در سلول انفرادی به سر می برند. روزنامه و کتاب در اختیار ندارند. تاکنون ملاقاتی با خانواده خود نداشته اند و از آنها فیلمهای خودزنی و اعتراف به گناهان و جرایم کثیره اخلاقی و سیاسی تهیه شده تا از سیما به نمایش درآید. سعید امامی که متهمان زیادی را در سیمای جمهوری اسلامی به نمایش گذارد، اینک باید منتظر نمایش همسرش از سیما باشد و روح او ناظر اعترافات می شود که مو بر بدن مردگان سیخ می کند.

اما بازجوهای محفل اطلاعاتی چه کسانی هستند؟ روح الله حسینیان در آخرین سخنرانی خود گفته است این پرونده سه بازجو دارد. یکی از آنها «راست» است که با آقای سعید امامی دشمن خونی بود. دو تن دیگر چپ هستند که

من خوب می شناسم این دو را... این دو نفر بازجوهای هستند که هر پرونده ای که دستشان بوده، زمانی که من مسؤول رسیدگی به پرونده های وزارت اطلاعات بودم، وقتی که پرونده هایی بود که اینها بازبینی کرده بودند، می آوردند می گفتم، از اول بازجویی بکنید، اینها اول سوژه را بزرگ می کنند پدر یارو را درمی آورند یا وادارش می کنند به خودکشی. دوسه نفر از متهمین خودکشی کردند. یا خودکشی می کند یا آبرویش را می برند. می گویند مسأله اخلاقی داشته یا جاسوس بوده آخر سر هم هیچ چیزی از آن در نمی آورند.

مدعای روح الله حسینیان توسط هیچ یک از مسؤولین تاکنون تکذیب نشده است. لذا اگر مدعای حسینیان صحت داشته باشد، باید گفت تراژدی بزرگ سعید امامی اینک به صورت کمدی فلاکت بار تکرار می شود.

سعید امامی پس از یک سال حبس سعیدی سیرجانی، ضبط انواع فیلمهای خودزنی، او را در یکی از خانه های امن به قتل رساند. اما خود نیز، بنابر ادعای حسینیان، به همان روشها به قتل می رسد:

کسانی که پرونده دستشان است [بگویند] این کار را بکن بیا بیرون. نجات می دهیم. چون خودش می گفت آنجا داد و بیداد می کرد و می گفت آقا به داد من برسید، پدرم را درآوردند، کشتنم، شکنجه ام می کنند. توی بیمارستان داد و فریاد می کرد: شاید واقعا همین خطی به او داده اند و بعد آوردند بیمارستان آمپول هوا بهش زدند، سخته کرده... آخه سعید امامی آدمی نبود که خودکشی کند ما

می‌شناختیم سعید امامی را... ما باید مدعی باشیم، بگوییم آقا پرونده در دست دوم خردادیهها بوده، اگر کشتند، همان دوم خردادیهها کشتند.

۳. جنبش جامعه مدنی ایران، جبهه دوم خرداد و خانواده مقتولان با اعمال چنان روشها و شیوه‌هایی مخالفند. محکومیت روشها و شیوه‌های معارض با حقوق شهروندی نه تنها کلیه شهروندان را دربر می‌گیرد، که قاتلان و محفل‌نشینان و اعضای تاریکخانه اشباح را نیز شامل می‌شود. علی فلاحیان به مجلس وعده داد که با چنان روشهایی مخالفان را در پشت تلویزیون ظاهر کند اما جنبش جامعه مدنی ایران به دنبال آن نیست که با اعمال چنان روشهایی فلاحیان را در سیما حاضر کند تا درباره قتل‌های زنجیره‌ای سخن بگوید. آن روشها اخلاقاً و قانوناً محکوم است چه درباره دگراندیشان و دگرباشان به کار رود، چه درباره قاتلان دگراندیشان. جبهه دوم خرداد به بازجوها و روشهایی که حقوق بشر را نادیده بگیرد نیازی ندارد و آنرا محکوم می‌کند.^۱ مهم نیست که این روشها را چه کسی به کار می‌گیرد، مهم آن است که این روشها و شیوه‌ها کلاً باطلند.

۴. متهمان قتل‌های زنجیره‌ای باید از سلول انفرادی خارج و کتاب و روزنامه در اختیارشان قرار گیرد و بتوانند با خانواده‌هایشان ملاقات حضوری داشته باشند. آنان باید بتوانند وکیل انتخاب کنند و در دادگاه علنی و با حضور هیأت منصفه محاکمه شوند. برای کشف حقیقت و جلب اعتماد شهروندان و نخبگان، باید کمیته ملی حقیقت‌یاب (مرکب از وکلا و نمایندگان خانواده مقتولان، ارباب جراید، نمایندگان اقشار مختلف) تشکیل گردد و آنان بتوانند آزادانه و به‌طور مرتب با محفل‌نشینان ملاقات و گفت‌وگو داشته باشند و نتایج آنرا با شهروندان به‌طور شفاف در میان بگذارند. فیلم گرفتن از متهم در سلول انفرادی و پس از یک سال حبس، خلاف حقوق شهروندی و قانون است و اعتبار قضایی ندارد. متهم می‌تواند در دادگاه مدعی شود که اعترافات تحت فشار فیزیکی گرفته شده است و هیچ قاضی‌ای برای آنها اعتبار قائل نمی‌شود. اگر در این پرونده ملی هدف جلب اعتماد عمومی است، اجازه دهید

۱. نه بازجوها پرونده قتل‌های زنجیره‌ای چپ هستند، نه پرونده در دست دوم خردادیان است و نه رئیس‌جمهور از روند پرونده اطلاعی در دست دارد. پرونده در دست آقای نیازی و بازجوها مورد تأیید ایشان است. هیچ‌کس از جبهه دوم خرداد در هیچ نقطه‌ای از پرونده حضور ندارد. نه تنها آقای خاتمی که آقای هاشمی شاهرودی هم از جریان پرونده قتل‌های بی‌اطلاع است.

نمایندگان افکار عمومی بتوانند آزادانه با متهمان دیدار کنند. بگذارید آنان در فضایی آزاد با خبرنگاران داخلی و خارجی مصاحبه کنند و به پرسشهای آنان پاسخ گویند. اگر آنچه متهمان در سنول انفرادی گفته‌اند عین حقیقت است، پس جای نگرانی نیست چرا که آنان همان سخنان را در بیرون از سلول انفرادی و در جالی که خیالشان راحت باشد، باز هم تکرار خواهند کرد. ولی در هر صورت همه معتقدان به حقوق بشر و مردم‌سالاری باید با سلول انفرادی و خصوصاً حبس طولانی متهمان در آن مخالفت کنند. سلول انفرادی بدترین نوع شکنجه غیر جسمانی است.

من نگران خروج پرونده از مسیر کشف حقیقت هستم. باید نگران محو حقیقت بود. چرا که آقای نیازی می‌گوید قتل‌های زنجیره‌ای چهار قتل بوده است و آقای محسنی اژه‌ای می‌گوید قتلها در زمان خاتمی و در نجف‌آبادی به وقوع پیوسته است نه در دوران هاشمی و فلاحیان. نجات فلاحیان توسط محسنی اژه‌ای و روح‌الله حسینیان امری طبیعی است چرا که درباره نقش دانش‌آموختگان مدرسه حقانی در وزارت اطلاعات و قوه قضائیه از آغاز تأسیس تاکنون پرسشهای مهمی مطرح است که روزی باید آقایان محسنی اژه‌ای، علی فلاحیان، علی رازینی، رهبرپور، مصطفی پورمحمدی، روح‌الله حسینیان و... به آنها پاسخ گویند.

آقای محسنی اژه‌ای و نیازی باید بدانند که هر تحلیلی درباره قتل‌های زنجیره‌ای که قتل‌های قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶ را در بر نگیرد؛ تحلیلی نادرست است. به عنوان نمونه وقتی آقای براتی به عنوان راننده، اتوبوس نویسندگان را روانه دره کرد، تمام سرنشینان چهره وی را دیدند و در پاسگاه نویسندگان در بند، و راننده (براتی) آزادانه در آنجا قدم می‌زد. اگر عزم سیاسی برای بیگیری مسائل وجود داشت، براحتی از براتی به علیخانی و از علیخانی به موسوی و از موسوی به سعید امامی و از سعید امامی به شاه‌کلید و از شاه‌کلید به عالیجنابان خاکستری می‌رسیدیم. اینک نیز اگر عزم سیاسی وجود داشته باشد می‌توان به حقیقت نزدیک شد. اما حقیقت در سلول انفرادی وجود ندارد و از طریق روشهای محفل نشینان نمی‌توان به حقیقت دست یافت. حقیقت متکی به اسناد و شواهد واقعی است، اعتراف به جاسوسی بدون وجود مدرک مستند، شاید خیال برخی از کسانی را که به دنبال انحراف پرونده از مسیر واقعی‌اند راحت کند. اما به پرستهای پایان‌ناپذیر شهروندان درباره علل و انگیزه‌های اقدام به قتل دگراندیشان و دگرباشان پایان نخواهد داد.

تناقض در گفتار، بی‌عدالتی در رفتار *

مصاحبه‌آقای محسنی ازه‌ای با خبرنگاران از زوایای گوناگون قابل نقد و بررسی است. ولی ما در اینجا فقط به نظرات ایشان درباره قتل‌های زنجیره‌ای می‌پردازیم. آقای محسنی ازه‌ای از یک طرف مدعی است که «از پرونده قتل‌های زنجیره‌ای هیچ چیزی جز آنچه در روزنامه‌ها نوشته‌اند و از افواه شنیده‌ام، خبری ندارم و از پرونده که در دادسرای نظامی است، اطلاعی ندارم»، اما از طرف دیگر، در تعارض کامل با ادعای اول و به‌عنوان یک فرد مطلع، می‌فرمایند: «قتل‌های زنجیره‌ای در زمان فلاحیان و هاشمی رفسنجانی اتفاق نیفتاده بلکه در زمان وزارت آقای دری نجف‌آبادی و ریاست جمهوری آقای خاتمی بوده است».

با توجه به اینکه درست بودن هر دو خبر امکان‌پذیر نیست، تکلیف شهروندان با این دو مدعا چگونه روشن می‌شود؟ از این دو خبر کدام یک صادق و کدام یک غیر منطبق با واقع است؟ شاید هم هر دو خبر نادرست باشد. قتل‌های زنجیره‌ای از دوران آقای فلاحیان شروع شد و آقای محسنی ازه‌ای نیز نمی‌تواند از آن قضایا بی‌اطلاع باشد.

در اینکه قتل‌های زنجیره‌ای در دهه دوم انقلاب آغاز شد شک و تردیدی وجود ندارد. قتل زال‌زاده، تفضلی، برازنده، میرعلایی، کشیشهای مسیحی، چند تن از روحانیون و روشنفکران اهل تسنن را چگونه می‌توان نادیده گرفت؟ از ابتدای انقلاب تاکنون دانش‌آموختگان مدرسه حقانی در قوه قضائیه و وزارت اطلاعات مشغول به کار بوده‌اند. از چهار وزیر اطلاعات، سه تن از آنان از دانش‌آموختگان حقانی و یک تن دیگر متعلق به جناح راست بود. آقای فلاحیان در

دوران ماقبل سال ۱۳۶۸ قائم مقام وزیر و از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ وزیر اطلاعات بود. آقای روح الله حسینیان اولین نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات بود که پس از رفتن او آقای محسنی اژه‌ای جانشین وی گردید. دستگیری و کلیه عملیات اطلاعاتی علیه متهمان و مشکوکان با احکام آقای محسنی اژه‌ای صورت می‌گرفت. آقای پورمحمدی معاون سابق وزارت اطلاعات و عضو فعلی دادگاه ویژه، آقای رهبرپور رئیس دادگاه انقلاب و قاضی دادگاه ویژه روحانیت، آقای رازینی رئیس سابق دادگستری استان تهران و قاضی دادگاه ویژه روحانیت و... از دانش‌آموختگان مدرسه حقانی‌اند.

پرسنل وزارت اطلاعات زیر نظر مستقیم دانش‌آموختگان مدرسه حقانی فعالیت می‌کردند. وقتی محفل سعید امامی کشیشهای مسیحی را به قتل رساندند، محاکمه سه دختر منافق به قضاوت آقای رهبرپور صورت گرفت. یکی از افرادی که محفل اطلاعاتی بازداشت و سپس با روشهای غیر قانونی از او فیلم تهیه کرد و در برنامه «هویت» به نمایش گذارد، طی یادداشتی نوشت که پس از اتمام کار او را نزد آقای محسنی اژه‌ای بردند و با حکم ایشان وی را آزاد کردند. آیا همان کس که حکم به آزادی با وثیقه می‌دهد، حکم دستگیری را صادر نکرده است؟ آیا همان فرد، از فیلمبرداری خودزنی اطلاع نداشته است؟ آیا پس از نمایش فیلم در «هویت» برای او پرسشی مطرح نشد؟ و یا اینکه با تمامی این اعمال موافق و با حکم وی آن اقدامات صورت گرفته است؟

با توجه به مقدمات مذکور، آیا ادعای عدم اطلاع آقای محسنی اژه‌ای، برای شهروندان قابل قبول است؟ آقای محسنی اژه‌ای به «افواه» اشاره کرده‌اند. آیا آقای محسنی اژه‌ای از خود پرسیده‌اند که چرا خبرنگاران از ایشان می‌پرسند آیا شما حکم قتل پیروز دوانی را صادر کرده‌اید؟ چرا چنین پرسشی در اذهان خبرنگاران شکل گرفته است؟ البته شکل گرفتن هر پرسش و اتهامی به معنای صحت آن اتهام نیست. در عین حال از آقای محسنی اژه‌ای به دلیل آنکه امکان طرح چنان پرسشی را فراهم و بدان با صراحت پاسخ گفت، باید تشکر کرد.

در همین گفت‌وگو وقتی از آقای محسنی اژه‌ای درباره عضویت روح الله حسینیان در هیأت منصفه دادگاه ویژه روحانیت سؤال می‌شود، آقای محسنی اژه‌ای می‌گویند:

آقای حسینیان سخنانی را مطرح کرده که هنوز من هم به‌طور دقیق آن‌را نخوانده‌ام. آقای نیازی هنوز شخصاً از وی شکایت نکرده است و تنها روابط عمومی سازمان قضایی او را احضار کرده با توجه به اینکه اعلام روابط عمومی قابل پیگیری نیست چون صاحب بیعت نیست. در عین حال دادگاه ویژه سریع روی آن اقدام کرده است. ولی هنوز برای آقای حسینیان محرومیت از کار صادر نشده است. در صورت محروم شدن، ایشان یا هر فرد دیگری از هیأت منصفه کنار گذاشته خواهد شد.

نکته جالب آن است که آقای عبدالله نوری به دلیل نقد سخنان روح‌الله حسینیان درباره قتل‌های زنجیره‌ای، با نظر حسینیان، محکوم و زندانی می‌شود و در این خصوص احتیاجی به شکایت آقای نیازی وجود ندارد و دادگاه ویژه رأساً اقدام می‌کند. اینک به روح‌الله حسینیان بنگرید که در یک سحرانی مدعی است سعید امامی صدها عملیات موفق در خارج از کشور داشته، بازجوهای وزارت اطلاعات متهمان را وادار به خودکشی و اقرار به جاسوسی و مسائل خلاف اخلاق می‌کرده‌اند، سعید امامی را با آمپول هوا کشته‌اند، حکم قتل‌ها را یکی از اعضای مجمع روحانیون مبارز داده است، مقتولان ناصبی و مرتد بوده‌اند، قاتلان افراد صاحب فکر و دارای انگیزه‌های مذهبی بوده‌اند. از نظر آقای محسنی اژه‌ای فقط و فقط با شکایت رسمی شخص آقای نیازی قابل رسیدگی است و دادگاه ویژه نه تنها به عنوان مدعی‌العموم نمی‌تواند به سخنان او رسیدگی کند بلکه به دستور و اراده آقای محسنی اژه‌ای به عضویت هیأت منصفه درمی‌آید و روزنامه‌های پیگیر قتل‌های زنجیره‌ای (سلام و خرداد) را تعطیل می‌کند.

آقای روح‌الله حسینیان که قسم جلاله می‌خورد که یک زمان قاتل بوده، نماینده کدام قشر از اقشار اجتماع در هیأت منصفه است؟
پرواضح است که آقای محسنی اژه‌ای اعتقادی به افکار عمومی و رأی آنها ندارد، چرا که در این مصاحبه می‌فرمایند:

روزی که حکم آقای کرباسچی را صادر کردم پنج‌شنبه بود. غروب آن روز به عروسی رفته که سر یک میز ۲۰ روحانی نشسته بودیم. از این تعداد به جز من و سه نفر دیگر همه از حکم عصبانی بودند. یکی گفت فلانی حکمی دادی که

مخالف همه مردم بود، گفتم همه مردم مخالف باشند خودم که مخالف نبودم. در مورد این پرونده هم همین طور است نمی شود قاضی به گونه ای عمل کند که همه قانع باشند، بلکه باید نظر قاضی مستدل به قانون باشد نه تأمین نظر افراد.

حضور هیأت منصفه در دادگاه بدان معناست که هیأت منصفه به نمایندگی از افکار عمومی درباره گناهکار یا بی گناه بودن متهم قضاوت خواهد کرد و قاضی فقط پس از اعلام نظر هیأت منصفه نوع مجازات را تعیین خواهد کرد. هیأت منصفه منصوب از طرف آقای محسنی اژه ای نماینده افکار عمومی نیست، بلکه اکثر آنها دوستان، همکاران و هم مدرسه های آقای محسنی اژه ای اند و لذا قضاوت آنان با قضاوت مردم تعارض دارد. البته برای آقای محسنی اژه ای که می فرمایند: «همه مردم مخالف باشند خودم که مخالف نبودم»، نظر مردم واجد ارزش نیست. ولی آقای محسنی اژه ای باید بدانند اگر در جرایم مطبوعاتی و سیاسی و در قوانین بشری حکمی را مردم معتبر ندانند، آن حکم مطلقاً معتبر نیست.

نتیجه از نظر اکثر حقوقدانان و هیأت نظارت بر قانون اساسی، دادگاه ویژه روحانیت غیر قانونی است. این دادگاه در دست گروهی از دانش آموختگان مدرسه حقانی قرار دارد که درباره اطلاع آنان از قتل های زنجیره ای پرسش های فراوانی در افکار عمومی مطرح است. متهمان افکار عمومی نمی توانند به نمایندگی از مردم درباره افراد مقبول شهروندان قضاوت نمایند. آقای محسنی اژه ای و دوستانشان اجازه دهند عبدالله نوری، موسوی خویننی ها و محسن کدیور در انتخابات مجلس ششم شرکت کنند. دانش آموختگان مدرسه حقانی نیز در این انتخابات کاندیدا شوند تا قضاوت مردم را درباره خود و محکومان شان بدانند. از تجربه کاندیداتوری آقای علی رازینی در انتخابات مجلس خبرگان باید درس گرفت و نظر مردم را دریافت. در حکومت های مردم سالار تمام امور بر مبنای رأی و نظر مردم استوار است. اگر مردم فرد یا گروهی را نخواهند، هر چند آن فرد یا گروه خود را حق بدانند، آنان باید حکومت را تا جلب نظر و حمایت مردم ترک کنند.

تجدید نظر خواهی تجدید نظر طلب*

حبیب‌الله عسکراولادی مسلمان: خوب است تمامی علاقه‌مندان به‌ایشان مشوقانه بخواهند که تجدید نظر درخواست شود تا در فرصت ممکن دفاع از اتهام‌های وارد شده در پرونده دقیقتر صورت گیرد که عدم درخواست تجدید نظر، خواست دشمنان است تا تبلیغ کنند آقای نوری در مقابل نظام ایستاده است و هیچ جناحی از این سود نمی‌برد.^۱

محمدی عراقی: عدم استفاده آقای عبدالله نوری از حق قانونی خود در تقاضای تجدید نظر نسبت به حکم صادره از سوی دادگاه ویژه روحانیت، به‌طور عمد صورت گرفته است. وی می‌توانست از حق قانونی خود در تقاضای تجدید نظر استفاده کند و به‌نظر می‌رسد ایشان عمداً و با تصمیم قبلی از این حق خود استفاده نکرده است.^۲

محسنی اژه‌ای: عبدالله نوری تا بیست و ششم آذرماه برای طرح تقاضای تجدید نظر در حکم این دادگاه، فرصت دارد. در صورت طرح چنین تقاضایی از سوی نوری، باید امکان استفاده از حق، «استفسار» شود.^۳

جناح راست با فشار تبلیغاتی عبدالله نوری را به‌سوی درخواست تجدید نظر می‌راند. اما پرسش آن است که درخواست تجدید نظر عبدالله نوری تجدید نظر طلب، چه فایده‌ای برای جناح راست و جبهه دوم خرداد و شخص نوری دارد؟
۱. جناح راست در ماه‌های اخیر، عبدالله نوری را فردی تجدید نظر طلب (دشمن شادکن، دشمن امام و انقلاب و نظام اسلام و...) نامید و قصد حذف نامبرده

۱. عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۹/۱۷.

۳. انتخاب، ۱۳۷۸/۹/۱۷.

• فتح، ۱۳۷۸/۹/۲۰.

۲. عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۹/۱۷.

از مبارزات انتخابات مجلس ششم را داشت تا مبادا نوری پس از کسب رأی اکثریت مردم و اجماع گروههای جبهه دوم خرداد، بر کرسی ریاست مجلس ششم تکیه زند. اما محکومیت نوری نه تنها باعث تفرق جنبش جامعه مدنی ایران نشد که وحدت خلل ناپذیری در جبهه دوم خرداد ایجاد کرد و تمامی گروهها، شخصیتها و مراجع معظم تقلید مردم سالار و آزادیخواه یکپارچه از نوری حمایت و تمامت خواهان و سیاستهایشان را محکوم کردند. به زندان افکندن نوری به مردم فهماند آنان که رأی مردم را از دست رفته می بینند، رقبای خود را زندان می کنند، رأی مردم به رقبا را «کودتا» می خوانند، خطر پیروزی لیبرالیسم (بخوانید رفسا) و نابودی ارزشهای انقلاب را گوشزد می کنند. تمام این ناله ها، نماد درد زایمان است. نوزاد فربه مجلس ششم، گوش به فرمان بزرگترها نخواهد بود. اقتدارگرایان در صدد آنند تا با سقط جنین، نوزاد را مرده به دنیا آورند.

آنان که بلافاصله پس از اعلام حکم توسط اجرای احکام، (نه دادگاه) عبدالله نوری را راهی زندان کردند، می خواستند فرصت ثبت نام در انتخابات مجلس را از او بگیرند. اجازه ثبت نام که حق قانونی و شهروندی است را از او می گیرند اما به او فشار می آورند تا از زندان درخواست تجدید نظر کند.

۲. عبدالله نوری از چه کسی باید تجدید نظر بخواهد؟ از دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت که صلاحیت رسیدگی به جرایم مطبوعاتی را ندارد و هیأت منصفه غیر قانونی دارد که نماینده دادستان کل آن دادگاه است؟ آیا درخواست تجدید نظر از پنان محفلی به معنای قبول و رسمیت بخشیدن بدان نیست؟

۳. آقای محسنی اژه ای که تاکنون درخواست تجدید نظر افراد مختلفی را پذیرفته است، درباره تجدید نظر عبدالله نوری می گوید باید «استفسار» شود. استفسار از چه کسی؟ با توجه به اینکه دادگاه ویژه روحانیت زیر نظر قوه قضائیه اداره نمی شود و مستقیماً تحت نظر مقام رهبری کار می کند، منطقی است که از مقام رهبری استفسار به عمل آید. بدین ترتیب، آقای محسنی اژه ای بحرانی را که خود ایجاد کرده اند، تا رهبری می کشانند و قبول درخواست تجدید نظر را هم منوط به قبول مقام رهبری می کنند. قبول یا رد درخواست تجدید نظر توسط مقام رهبری متضمن چه معنایی است و چه پیامدهایی به دنبال دارد؟ آیا عاقلانه است که عبدالله نوری تجدید نظری درخواست کند که در مرحله قبل از رسیدگی، رد گردد؟

۴. فرض کنیم درخواست تجدید نظر پذیرفته شود و ارسال آن به معنای به رسمیت شناختن دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت نباشد، آیا عبدالله نوری نباید از تجربه محسن کدیور درس بگیرد که حکم وی در مرحله تجدید نظر با نظر محسنی ازهای و علی رازینی مجدداً تأیید شد و درخواست اعمال ماده ۳۱ وی از دیوان عالی کشور به وسیله محسنی ازهای رد شد و نامبرده پرونده را به دیوان عالی کشور ارسال نکرد؟ چرا که خود و تشکیلاتش را زیر مجموعه قوه قضائیه نمی داند.

اگر دادگاه ویژه قانونی است چرا درخواست قانونی محسن کدیور را نادیده می گیرد و پرونده او را در اختیار دیوان عالی کشور قرار نمی دهد؟ عبدالله نوری بهتر از هر فرد دیگری دادگاه ویژه را می شناخت و لذا در دفاعیاتش آنها را «محفل» خواند، محفلی که مرکب از دانش آموختگان مدرسه حقانی است.

۵. هزینه محکمه تفتیش عقیده که نوری را به دلیل تجدید نظر در عقایدش محاکمه و محکوم کرده توسط چه کسانی پرداخت می شود؟ چه گروه و جناحی به دلیل زندانی کردن عبدالله نوری از نظر مردم محکوم و انحصار طلب خوانده می شوند؟ چرا جناح راست به دنبال درخواست تجدید نظر از سوی عبدالله نوری است؟ مگر عبدالله نوری خود به زندان رفت تا دشمنان را شاد کند و به آنها بفهماند که در مقابل نظام ایستاده است؟

نوری به طور مدلل از خود و آرمانهای دوم خرداد دفاع کرد و پیامدهای نظری و عملی رویکرد تمامت خواهان را به نقد کشید. این محکمه، کیفرخواست و حکم آن، در تاریخ روحانیت شیعه به ثبت رسید و نگرانی امام از آینده حوزه و روحانیت را تشدید کرد. امام می فرمود:

عده ای مقدس نماي واپسگرا همه چیز را حرام می دانستند و هیچ کس قدرت این را نداشت که در مقابل آنها قد علم کند. خون دلی که پدر پیرتان از این دسته متحجر خورده است هرگز از فشارها و سخنهاي دیگران نخورده است... به زعم بعض افراد، روحانیت زمانی قابل احترام و تکریم بود که حماقت از سراپای وجودش بیارد. و الا عالم سیاست و روحانی کاردان و زیرک، کاسه ای زیر نیم کاسه داشت و این از مسائل رایج حوزه ها بود که هر کس کج راه می رفت متدین تر بود. یاد گرفتن زبان خارجی کفر و فلسفه و عرفان گناه و شرک به شمار می رفت. در مدرسه فیضیه فرزند خردسال مرحوم مصطفی از

کوزه‌ای آب نوشید، کوزه را آب کشیدند، چرا که من فلسفه می‌گفتم. تردیدی ندارم اگر همین روند ادامه می‌یافت، وضع روحانیت و حوزه‌ها، وضع کلیساهای قرون وسطی می‌شد.^۱

امام به‌خوبی نگرش برخی از حوزویان به فلسفه و عرفان و اندیشه را یادآور برخورد ارباب کلیسا با اهل فکر می‌دانست. دادگاه ویژه روحانیت با محاکمه کدیور و عبدالله نوری، چنانچه نوری در مقدمه شوکران اصلاح نوشت، نشان داد که محاکم انگیزاسیون را باز تولید می‌کند و اگر فردی برخلاف آنچه آنان فکر می‌کنند بیندیشد و اندیشه خود را بیان کند، محکوم و زندانی خواهد شد. ممنوعیت تفتیش عقیده به وسیله قانون اساسی بدین معنا نیست که اگر فردی در کنج عزلت و در مخفیگاه ذهن خویش به‌گونه خاصی اندیشید، نمی‌توان با تفتیش عقیده او را محاکمه کرد. آزادی اندیشه و عقیده بدون آزادی گفتار و نوشتار معنا ندارد. محاکمه افراد به دلیل بیان افکار و عقایدشان چیزی جز تفتیش عقیده نام ندارد. عبدالله نوری به دلیل نحوه نگرش خاصی به امریکا، روابط اعراب و اسرائیل، امام، انقلاب، آیت‌الله منتظری، روشنفکری و... محاکمه و محکوم شد.

۶. تجدید نظرخواهی حق عبدالله نوری است. جبهه دوم خرداد عبدالله نوری را به دلیل استفاده از چنین حقی اخلاقاً محکوم نخواهد کرد. ولی استفاده از این حق را از نظر سیاسی مفید نمی‌داند. متهم حق دارد تا پس از حکم تجدید نظر در بیرون از زندان باشد. ولی چرا چنین اجازه‌ای به نوری داده نشد؟ پاسخ روشن است: برای آنکه او در انتخابات ثبت نام نکند. اگر جناح راست خواهان تجدید نظر عبدالله نوری است و در این قول خود صادق است باید دو شرط را بپذیرد:

یک. عبدالله نوری مجاز باشد در مهلت قانونی در انتخابات مجلس ششم ثبت نام کند.

دو. درخواست تجدید نظر به ریاست محترم قوه قضائیه تحویل گردد نه دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت.

باقی ماندن نوری در زندان و عدم درخواست تجدید نظر هزینه‌های سنگینی

۱. صحیفه نور، ج ۲، ص ۹۱.

برای انحصار طلبان به دنبال دارد. آنان اولین هزینه را در انتخابات مجلس ششم پرداخت خواهند کرد. زیدان کردن ارباب معرفت و روزنامه نگاران شاید چاره بیچارگی اقتدارگرایان تلقی شود. ولی این راهی است که زوال آنها را تسریع خواهد کرد.

عدالت، رفاقت و محسنی اژه‌ای*

آقای محسنی اژه‌ای در مصاحبه مطبوعاتی-تلویزیونی اعلام کرد برای یکی از روحانیون (نه روحانیت) متنفذ و صاحب‌منصب به دلیل پرداخت وام پنجاه میلیون تومانی به یک فرد غیر واجد شرایط، پرونده تشکیل داده و به‌زودی وی را محاکمه خواهد کرد. آدمی وقتی این سخنان را می‌شنود بر محسنی اژه‌ای به دلیل دقت و عدالت‌خواهی درود می‌فرستد، اما وقتی به‌سوابق قضایی وی می‌نگرد آن هیجان کاذب رودرس، به‌سرعت از بین می‌رود. مدعای فوق با شواهد زیر تأیید می‌شود.

۱. آقای محسنی اژه‌ای قاصی پرونده یکصد و بیست و سه میلیارد تومانی فاضل خداداد بود. فاضل خداداد به‌عنوان متهم ردیف اول محکوم به‌اعدام شد، اما با اینکه در گزارش حکم نهایی قید شده بود که آقای محسن رفیق‌دوست رئیس سابق بنیاد مستضعفان پشت چک یکصد و پنجاه میلیون تومانی فاضل خداداد را امضا کرده است. برای او مجازاتی تعیین نشد.^۱

• عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۹/۲۲.

۱. در حکم نهایی دادگاه فاضل خداداد آمده است: «سرانجام حساب مذکور مبلغ ۱ میلیارد و ۶۷۰ میلیون ریال بدهکار می‌گردد که در جهت حل این مشکل اعضای اصلی شبکه فاضل خداداد و مرتضی رفیق‌دوست به‌تکاپو افتاده و پس از حدود ۲۰ روز با مراجعه به آقای محسن رفیق‌دوست و از طریق یکی از دوستان ایشان وجه مذکور تأمین و به حساب واریز می‌گردد. در این ارتباط آقای فاضل خداداد دو فقره چک از حساب جاری خود به شماره ۲۰۰۰ که فاقد موجودی بوده و جمعاً به مبلغ ۱ میلیارد و پانصد میلیون ریال به‌دوست آقای محسن رفیق‌دوست ارائه داده و آقای محسن رفیق‌دوست نیز پشت چکهای فاضل خداداد را امضا می‌نماید، لیکن مبلغ چکهای مذکور با همکاری آقای ابوطالب ابراهیمی کارمند بانک و با اختلاس از وجوه بانک صادرات پرداخت می‌گردد.» (گزارش حکم نهایی)

۲. در پرونده برادران افراشته از فردی به نام اکبر خوش‌کوش نام برده می‌شود که با استفاده از رانت قدرت، صاحب ثروت بادآورده می‌شود. این فرد توسط آقای محسنی اژه‌ای محکوم نگردید در حالی که با آن ثروت بادآورده ساختمانی ساخته بود که در یک طبقه آن خود، در طبقه دیگر سعید امامی و در طبقه دیگر مصطفی کاظمی زندگی می‌کرد.

آقای محسنی اژه‌ای، اکبر خوش‌کوش را در پرونده واردات موبایل به‌دهها میلیون تومان جریمه محکوم کرد ولی وی را راهی زندان نکرد. اینک اکبر خوش‌کوش در رابطه با قتل‌های زنجیره‌ای در زندان به‌سر می‌برد.

۳. علی فلاحیان در طول دوران وزارت، فعالیت اقتصادی را به وزارت اطلاعات پمپاژ و برخی از پرسنل آن وزارتخانه را گرفتار کاسبی و ثروت‌های بادآورده نمود که اکبر خوش‌کوش یک نمونه از محصولات عملکرد فلاحیان است. چرا آقای محسنی اژه‌ای دوست و هم‌مدرسه‌ای سابق خود، علی فلاحیان، را احضار و محاکمه نمی‌کند.

۴. آقای محسنی اژه‌ای قاضی دادگاه غلامحسین کرباسچی، وی را به اتهام تخفیف ۲۰ درصدی در ۵ قطعه زمین به‌مدیران شهرداری به‌سالها زندان محکوم کرد، در حالی که غلامحسین کرباسچی در زمین مسجد خیابان ولی عصر برای تبدیل به یک پاساژ، از مالیات ۲۴ میلیارد تومانی، تحت فشار ۲۱ میلیارد تومان به آقای مهدوی کنی تخفیف داد و ۳ میلیارد تومان دیگر، تاکنون به شهرداری پرداخت نشده است.^۱ اما آقای محسنی اژه‌ای این موضوع را در دادگاه مطرح نکرد و تاکنون آقای مهدوی کنی را در این رابطه به دادگاه ویژه روحانیت احضار نکرده است.

۵. آقای ری شهری قرار بود علی رازینی را در دادگاه ویژه روحانیت محاکمه کند اما موفق به این کار نشد. پس از آن مسأله استفاده یک و نیم میلیارد تومانی از سپرده مردم توسط علی رازینی مطرح شد.^۲ هیچ‌کس حق ندارد از حساب امانی مردم سود دریافت و آنرا به نحوی که خود تشخیص می‌دهد هزینه نماید. ولی آقای محسنی اژه‌ای نه تنها علی رازینی را محاکمه نکرد، بلکه به‌عنوان یک همکار و هم‌مدرسه‌ای

۱. مصاحبه کرباسچی با خرداد، ۱۳۷۸/۴/۸، ص ۷.

۲. نامه نوریخس به رئیس‌جمهور.

سابق، از وی در دادگاه ویژه روحانیت به عنوان قاضی استفاده می‌کند.

۶. هفته‌نامه ارزشها به صاحب امتیازی آقای ری شهری، در شماره ۶۳ خود در مورد فروش شرکت لاستیک دنا به بنیاد فاطمیه خبر داد. محمد یزدی، رئیس سابق قوه قضائیه و عضو فعلی شورای نگهبان، یکی از اعضای هیأت امنای مؤسسه فوق است. به نوشته ارزشها «مؤسسه اقتصادی فاطمیه و ۶ مدیر منصوب آن با پرداخت حدود ۱۰۰ میلیون تومان مالک سهامی شدند که ارزش واقعی آن حدود ۱۰ میلیارد تومان بود». آقای محسنی اژه‌ای در این رابطه تاکنون آقای محمد یزدی را احضار و محاکمه نکرده است.

آقای محمد یزدی طی نامه‌ای به رئیس کل بانک مرکزی اعلام کرده است که سود یک و نیم میلیاردی حساب سه و نیم میلیاردی شهروندان با مجوز وی توسط علی رازینی هزینه شده است. محسنی اژه‌ای این مسأله را هم تاکنون نادیده گرفته است. نتیجه عدالت و بی طرفی مبنای قضاوت است. اگر قاضی در انجام وظایفش قصور کرد قانون امکان برکناری وی را از طریق شکایت به دادسرای انتظامی قضات فراهم آورده است؛ اما اگر فردی از آقای محسنی اژه‌ای بدین دلیل به دادگاه انتظامی قضات شکایت کند، دادگاه با رفع صلاحیت از خود پرونده را به دادگاه ویژه روحانیت ارسال خواهد کرد. یعنی آقای محسنی اژه‌ای خود به اتهامات خود می‌نگرد. و این دلیل دیگری است بر غیر قانونی بودن دادگاه ویژه روحانیت.

کیهان، اکبر خوش کوش و محسنی اژه‌ای*

کیهان: نویسنده مذکور طی مقاله‌ای در روزنامه عصر آزادگان همچنین به محکومیت «اکبر خوش کوش» به پرداخت جریمه به خاطر واردات موبایل توسط حجت‌الاسلام والمسلمین محسنی اشاره کرد. اما نسبت به آنکه محسنی اژه‌ای متهم مذکور را در آن زمان قبل از قتل‌های زنجیره‌ای - زندانی نکرد، انتقاد کرد!^۱

۱. برادر «حسن» و برادر «حسین» نگران افشای قتل‌های زنجیره‌ای دهه گذشته‌اند و لذا سعی دارند تا قتل‌ها به قتل‌های پاییز ۱۳۷۷ محدود گردد. محاکمه برادران افراشته‌پور در پاییز ۱۳۷۶ صورت گرفت. کیهان‌نشینان مدعی‌اند که دادگاه برادران افراشته و اکبر خوش کوش قبل از قتل‌های زنجیره‌ای تشکیل شد. یعنی قتل دهها روشنفکر، دگراندیش و دگرباش باید نادیده گرفته شود چرا که با کشف حقیقت و شناسایی عالیجنابان خاکستری و شاه‌کلید، نقش بازجوهای بخش رسانه‌ای تاریکخانه اشباح نیز برملا خواهد شد. همگان به یاد دارند که روح‌الله حسینیان در مقام دفاع از سعید امامی گفت: سعید امامی صدها عملیات موفق در خارج از کشور داشته است. اکبر خوش کوش در گذشته مدعی بود که «فرنگی‌کار» است اما اینک ادعا می‌شود که «داخلی‌کار» هم بوده است. شهروندان از «فرنگی‌کاری» و «داخلی‌کاری» پرسنل وزارت اطلاعات اطلاعی نداشتند ولی عالیجنابان خاکستری قطعاً در جریان فعالیت نیروهای عملیاتی خود بودند.

اکبر خوش کوش در گذشته به افراد مختلفی مشاهده حضوری خود از چگونگی

به قتل رسیدن سعیدی سیرجانی به وسیله سعید امامی را بازگو کرده است. وقتی افراد خارج از وزارت اطلاعات از زبان خوش کوش از ماجرا مطلع می شوند، چگونه فلاحیان مدعی است که از فعالیتهای سعید امامی بی اطلاع بوده است. البته آقای فلاحیان گفته است اقدامات سال آخر (۱۳۷۵) سعید امامی را به عهده نمی گیرد. ولی آیا این مدعا برای آقای محسنی اژه‌ای و شهروندان قابل قبول است؟

۲. اکبر خوش کوش به عنوان یکی از پرسنل وزارت اطلاعات چگونه وارد فعالیت اقتصادی شد؟ چه کسی فعالیت اقتصادی را در وزارت اطلاعات پمپاژ کرد؟ آقای محسنی اژه‌ای که نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات بود، به خوبی می دانست که فعالیت اقتصادی وزارت و پرسنل آن غیر قانونی است. چرا ایشان جلوی این کار را نگرفت؟ امثال اکبر خوش کوش با استفاده از رانت وزارت اطلاعات وارد فعالیت اقتصادی شدند و از این راه به ثروتهای بادآورده کلانی دست یافتند.

در جلسه پنجم دادگاه برادران افراشته، داوود افراشته پور چگونگی واردات غیر مجاز موبایل توسط اکبر خوش کوش را شرح می دهد:

متهم: در سال ۱۳۷۳ اکبر خوش کوش برای ساختن ساختمانی به من مراجعه کرد و کمک خواست که در قبال این کار، وی طی قراردادی که بین شرکت مخابرات و شرکت فران بسته شده بود ۳۰۰ دستگاه موبایل گرفته بود و گفت مایل است ۱۰۰ دستگاه آن را به من بفروشد که بعد من بابت خرید ۱۰۰ میلیون تومان چک به وی دادم و قرار شد چند روز بعد موبایلها را تحویل بدهد.

بعد از مدتی در تماس با وی برای تحویل موبایلها، وی گفت شرکت کم کاری کرده از من خواست تا در تماس با دویی از آنجا گوشی خریداری و بعد از تحویل به فرودگاه به نام اکبر اکبری به تهران آمده و پس از ورود گوشها، در عرض ۳ تا ۴ ماه وی فقط ۲۹ دستگاه تلفن به من تحویل داد و حتی تعدادی را نیز به شخصی به نام همایون طوسی فروخت. ولی بعدها به عدت تأخیر در تحویل، ما تقاضای پولمان را کردیم که پس از مدتها دوندگی توانستیم از وی چک بگیریم.

محسنی اژه‌ای: در سال ۱۳۷۳ بین شما و خوش کوش گوشی همراه مبادله می شد، آیا خط آن هم مبادله می شد؟ چگونه از شرکت مخابرات خط می گرفتید؟

متهم: من نمی‌گرفتم و این قراردادی بین شرکت مخابرات و شرکت فران بود. محسنی اژه‌ای: به شما چگونه تلفن همراه می‌دادند؟
متهم: گوشی را به من می‌داد و فتوکپی شناسنامه می‌گرفتیم و بعد به نام زده و به آدرس خریدار قبض صادر می‌شد بدون حتی یک بار مراجعه به شرکت مخابرات، خوش‌کوش همین‌طور به چندین نفر تلفن فروخت و من فقط از طریق دویی و توسط آقای خجسته گوشی موبایل خریداری و از طریق هواپیما به تهران انتقال می‌دادم.

محسنی اژه‌ای: قیمت دستگاه با خط چه مقدار بود؟
متهم: ۱/۲ میلیون تا ۱/۳۸ میلیون بود که ما بین یک میلیون و ۹۰۰ تا ۲ میلیون می‌فروختیم.

محسنی اژه‌ای: شما می‌دانستید ورود تلفن همراه ممنوع است؟
متهم: بله، ولی این کالا شاید تحت نام دیگری وارد می‌شد چون تنها شرکت مخابرات عهده‌دار وارد کردن این کالا است.

محسنی اژه‌ای: شما ۴۳ دستگاه را در چه ظرف زمانی گرفتید؟
متهم: حدود ۳ ماه طول کشید و می‌گفتند شرکت فران به ما گوشی نمی‌دهد. ولی خوش‌کوش گوشی بحویل گرفته و خودش می‌فروخت.^۱

وقتی آقای محسنی اژه‌ای، اکبر خوش‌کوش را روانه زندان نکرد، دیگر پرسنل وزارت اطلاعات درگیر در فعالیت اقتصادی فهمیدند که می‌توانند به فعالیت غیر قانونی خود ادامه دهند بدون اینکه گرفتار زندان شوند. همان‌طور که محفل اطلاعاتی بدون نگرانی از مجازات در طول یک دهه دگراندیشان را به قتل می‌رساند. بسط و گسترش فعالیت‌های اقتصادی را مجوز علی فلاحیان و نادیده گرفتن محسنی اژه‌ای امکان‌پذیر می‌کرد.

۳. کیهان می‌نویسد: «وی توضیح نداد که چه اطلاعات یا نسبتی با متهم متنفذ مذکور دارد که از محاکمه قریب‌الوقوع فرد نامبرده هراسان شده و به حمله بی‌پایه علیه دادستان ویژه روحانیت روی آورده است».

بهرتر است کیهان‌نشینان عجله به خرج ندهند و به جای آن، اسم فردی که ۵۰

میلیون تومان وام غیر قانونی گرفته است را ذکر نمایند و بگویند این فرد با نامه رسمی از طرف چه نهاد یا افرادی به مراکز مختلف مراجعه می‌کرد و وام دریافت می‌کرد. فرد مذکور دستخط چه مقامی را به افراد مختلف نشان می‌داد و از این راه سوء استفاده می‌کرد.

البته بنده با متهم روحانی پرونده هیچ نسبتی ندارم و اگر خلافی صورت گرفته می‌بایست در اسرع وقت رسیدگی و متخلف مجازات شود. اما پرسش آن است که وقتی وام ۵۰ مینیونی آن قدر مهم است که توسط آقای محسنی اژه‌ای در سیمای جمهوری اسلامی مطرح می‌شود، چرا بخشش ۲۱ میلیارد تومانی عوارض تبدیل، پیگیری نمی‌شود؟ چرا تبدیل یک باغ به یک زمین مسکونی و به جیب زدن مبلغ دو میلیارد تومان توسط خانواده یک روحانی قدرتمند نادیده گرفته می‌شود؟ چرا فروش کارخانه ۱۰ میلیارد تومانی به ۱۰۰ میلیون تومان پیگیری نمی‌شود؟ عدالت مبنا و اساس قضاوت است. اما دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیون فقط به حذف مخالفان سیاسی خود می‌اندیشد نه به اجرای عدالت.

هاشمی رفسنجانی و استراتژی دوگانه راست*

۱. جناح راست با دعوت از هاشمی رفسنجانی برای حضور در مجلس اهداف دوگانه‌ای را دنبال می‌کند:

اول. جناح راست که انتخابات را از دست رفته می‌یابد برای آنکه ریاست مجلس در اختیار دوم خردادیان نیفتد، هاشمی را به صحنه می‌آورد تا با کنترل مجلس، مانع «گسترش توسعه سیاسی» و «زوال اقتدارگرایی» شود.

دوم. روشن است که در مجلس ششم دوم خردادیان اکثریت خواهند یافت. جناح راست وقتی قوه مجریه را از دست داد، قوه مجریه‌های موازی را تقویت کرد. آنان با از دست دادن مجلس، قوه مقننه‌های موازی را تقویت کرده و قانونگذاری را از «خانه ملت» به جای دیگری منتقل خواهند کرد. قوانین مصوب مجلس ششم به وسیله شورای نگهبان رد خواهد شد. قوانین اختلافی به مجمع تشخیص مصلحت نظام، جهت داوری، ارجاع می‌گردد. داور می‌بایست بی‌طرف باشد. لذا رئیس مجلس شورای اسلامی نمی‌تواند همزمان رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام باشد. از طرف دیگر ریاست هاشمی رفسنجانی بر مجمع تشخیص مصلحت برای راست فایده‌ای دربر ندارد. لذا جناح راست در صدد آن است که هاشمی بر ریاست مجلس ششم تکیه زند تا رئیس مجلس پنجم (ناطق نوری) به ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام دست یابد و با ایجاد تغییراتی چند در مجمع، در کلیه اختلافات مجلس و شورای نگهبان، معضل را به نفع شورای نگهبان حل و فصل کند.

۲. آقای هاشمی رفسنجانی هوشیارتر از آن است که در دام فریبی گرفتار آید که جناح راست برای او تدارک دیده است. اما با توجه به اینکه همه ما «کاملاً انسانیم» و

حکومت و جامعه را آدیان متوسط پر کرده‌اند، یک نکته را یادآور می‌شویم: آقای هاشمی رفسنجانی بارها بر این نکته تأکید کرده‌اند که برای ایشان امنیت ملی و مصلحت ملی بر هر امری تقدم دارد. مدعای من این است که کنار رفتن آقای هاشمی از مجمع تشخیص مصلحت و آمدن به مجلس برخلاف مصالح ملی است.

۳. شهروندان نمایندگان مجلس را برمی‌گزینند تا مطالبات و انتظارات آنان را دنبال کنند. مجلس منتحب مردم، به‌سادگی از کنار طرد و رد مطالبات مردم نمی‌گذرد. لذا اگر شرایطی ایجاد شود که شورای نگهبان مصوبات مهم و اساسی مجلس را رد نماید و مجمع تشخیص مصلحت نظام هم به‌رویه شورای نگهبان صحنه بگذارد؛ مجلس به‌سمت اجرای اصل ۵۹ قانون اساسی گام بر خواهد داشت. یعنی کلیه مسائل مهم سیاسی-اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و... را با تصویب دوسوم مجلس به‌آرای عمومی ارجاع خواهد داد. از این نظر وزارت کشور در دوره آینده مجلس باید آمادگی آنرا داشته باشد که هر ماه یک انتخابات سراسری برگزار کند. برگزاری انتخابات ماهانه، هرچند از مردم سالاری حکایت دارد، اما با توجه به امکانات و شرایط فعلی کشور، برخلاف مصالح ملی است و می‌تواند به‌قطبی شدن فضای سیاسی منتهی شود. آقای هاشمی رفسنجانی اگر نگران امنیت ملی است، باید در مجمع تشخیص مصلحت باقی بماند و سطح خود را تا مرضی الطرفین گروه‌های سیاسی ارتفاع دهد تا سخنش برای همگان مقبول باشد.

نجات عالیجناب خاکستری*

کیهان: اکبر خوش‌کوش، یکی از متهمان پرونده باند قتل‌های زنجیره‌ای که پیش از وقوع قتلها، توسط محسنی اژه‌ای محاکمه شده است... خوش‌کوش فردی است که به‌دنبال محکومیت توسط قاضی اژه‌ای از وزارت اطلاعات طرد شد... نامبرده نامه مشاوران به‌وزیر اطلاعات (سند خیلی محرمانه) را به‌سرقت برده و برای چاپ به‌عنوان تیر اول، شبانه به‌روزنامه سلام می‌دهد.^۱

۱. سه نوع ساخت سیاسی وجود دارد: ساختار سیاسی توتالیتر، ساختار سیاسی دمکراتیک، ساختار سیاسی اقتدارگرا. تاریکی اطاق سیاست در ساخت سیاسی توتالیتر حداکثری است. تاریکی عرصه سیاسی در ساختار سیاسی دمکراتیک حداقلی است. این دو ساخت دو سر طیف را تشکیل می‌دهند اما ساخت سیاسی اقتدارگرا بسیار به‌ساخت سیاسی توتالیتر نزدیک است ولی برخی از نهادهای مدنی در آن حضور دارند و تا حدودی فضا را باز و امکان تنفس در عرصه سیاسی را مهیا می‌کنند. مطبوعات در چنان ساختاری با روشن کردن چراغ، اطاق سیاست را شفاف و نهان‌روشی را عیان می‌کنند. لذا اشباح تاریکخانه بزرگترین دشمن مطبوعات مستقل و آزادند.

۲. برادر «حسن» و برادر «حسین» نمی‌خواهند و نمی‌گذارند تاریکخانه اشباح روشن شود. قتل‌های زنجیره‌ای را محدود به چهار قتل پاییز ۱۳۷۷ می‌کنند، چرا که با رسیدگی به قتل‌های قبل از پاییز ۱۳۷۷ عالیجنابان خاکستری و شاه‌کلید و بخش رسانه‌ای محفل‌نشینان شناسایی می‌شوند. شعار مبارزه با ثروتهای بادآورده را علم

می‌کنند اما از روشن شدن پرونده‌های ثروتهای بادآورده ۲۱ میلیارد تومانی، ۱۰ میلیارد تومانی، ۱/۵ میلیارد تومانی و... نگرانند، چرا که پای سه تن از چهره‌های شاخص راست سنتی و راست افراطی در این پرونده‌ها در میان است. از افشای بخشی از نامه سعید امامی در روزنامه سلام ناراحتند، چرا که هوسهای توتالیتری آقایان در بخش فرهنگ را افشا و علنی می‌کند.

۳. می‌گویند به دنبال دادگاه برادران افراشته‌پور، اکبر خوش‌کوش از وزارت اطلاعات اخراج شد، ولی بعداً مدعی می‌شوند که وی نامه «سعید امامی» به وزیر اطلاعات را ربوده و در اختیار سلام گذارده است. چگونه فردی که از وزارت اخراج شده است، دو سال پس از اخراج می‌تواند «سند خیلی محرمانه؟!» وزیر اطلاعات را از آن مرکز برآید؟

۴. اکبر خوش‌کوش «یار غار» چه کسی بود؟ او بیش از آنکه به سعید امامی و مصطفی کاظمی نزدیک باشد، به علی فلاحیان نزدیک بود. داستان «سونایی» که محفل‌نشینان بدانجا رفت و آمد داشتند، بسیار شنیدنی است. می‌گویند اکبر خوش‌کوش پول خون خود را می‌گرفت اما حقیقت آن است که اکبر خوش‌کوش پول خون دیگران را می‌گرفت و این نکته‌ای است که شاه‌کلید و عالیجنابان خاکستری از آن مطلع‌اند. در این باره بعداً بیشتر سخن خواهم گفت.

۵. اکبر خوش‌کوش در رابطه با قتل‌های پاییز ۱۳۷۷ دستگیر نشده است. وی «فرنگی‌کار» بود و به دستور شاه‌کلید در برخی از قتل‌های قبل از دوم خرداد نقش داشت. اگر خواهان روشن شدن چهره اشباح تاریکخانه هستید، قتل فاطمه قائم‌مقامی و سیامک سنجری را دنبال کنید تا به شاه‌کلید و از آنجا به عالیجنابان خاکستری مستقر در تاریکخانه اشباح راه یابید.

۶. آقای محسنی اژه‌ای نماینده دادگاه انقلاب در وزارت اطلاعات بود. دستگیری، شنود، تعزیر متهمان و... با حکم ایشان و به وسیله معاونت امنیتی صورت می‌گرفت. راستی چرا برادر حسن و برادر حسین نگران روشن شدن حقیقت‌اند؟

۷. هر تحلیلی از قتل‌های زنجیره‌ای که کلیه قتل‌های دهه گذشته را دربر نگیرد، ناقص و غیر واقعی است. سعید امامی و محفل اطلاعاتی به نام مبارزه با تهاجم فرهنگی، دگراندیشان و دگرباشان را به قتل می‌رساندند. کدام روزنامه توجیه

ایدئولوژیک حذف روشنفکران را بازتولید می‌کرد؟ کدام روزنامه این امکان را از طریق سعید امامی در اختیار داشت که با سعیدی سیرجانی وقتی در یکی از خانه‌های امن محفل‌نشینان محبوس بود ارتباط مستقیم داشته باشد و نامه‌های سعیدی سیرجانی را منتشر کند؟

۸. دانش‌آموختگان مدرسه حقانی طی دو دهه گذشته کنترل وزارت اطلاعات را در اختیار داشته‌اند، آقای فلاحیان، روح‌الله حسینیان، محسنی اژه‌ای، مصطفی پورمحمدی، علی رازینی، رهبرپور و... وظیفه دارند تا به پرسشهای شهروندان پاسخ گویند.^۱ تبلیغات دروغین و آدرسهای غلط بازجوها و زندانبانان ویژه سعید امامی رافع پرسشهای نخبگان نخواهد بود. تاکنون محفل حقانی با قدرت نامحدود سرنوشت بسیاری از شهروندان را در اختیار داشته و سرنوشت آینده آنها را با حکم خود تعیین کرده‌اند، اما اکنون نوبت پاسخگویی فرارسیده است.

۱. آقای رهبرپور قاضی پرونده قتل کشیشهای مسیحی بود. کشیشها به وسیله محفل اطلاعاتی به قتل رسیدند و آنگاه از سه دختر منافق (فرحناز انامی، بتول وافری و مریم شهنازپور) برای محاکمه استفاده گردید. آقای رهبرپور در زمان اعلام حکم بیان داشت: «بر اساس قوانین اسلام دو رأی اعدام و تبعید می‌توانست در مورد این سه منافق اجرا شود که به لحاظ ارزشی که اسلام برای زن قائل است با تخفیف اعدام، مورد تبعید زندان در خصوص این منافقین صادر شد». (اطلاعات، ۱۳۷۴/۷/۱۲) آقای رهبرپور، رئیس دادگاه انقلاب و یکی از چهره‌های شاخص مدرسه حقانی، روشن نکرده‌اند که چرا سه منافق مذکور مشمول الطاف فرار گرفته‌اند؟ مسأله روشن است: کشیشها به دست باند سعید امامی به قتل رسیدند. لذا امکان نداشت فرد دیگری به جای قاتلان اعدام شود.

تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کنند؟*

حسین شریعتمداری: «آقای پ» نماینده مجلس رژیم شاه و رهبر حزب پان ایرانیست چگونه وارد ایران شده است؟ آیا جناب آقای وزیر کشور، حضور افرادی که از حزب پان ایرانیست، جبهه ملی، نهضت آزادی و برخی دیگر از عوامل شناخته شده ضد انقلاب دستور می گرفته اند را در آشوبهای چند روز اخیر انکار می فرمایند.^۱

۱. حسین شریعتمداری به وسیله سعید اسلامی سه نوبت در برنامه هویت حاضر و اهداف او را پی گرفت.

۲. برادر حسن، زندانبان و برادر حسین، بازجوی ویژه توابع ساز بودند بازجویی از مهندس عزت الله سحابی و تهیه فیلمی که در برنامه هویت از وی پخش شد، به وسیله حسین شریعتمداری صورت گرفت.^۲ شریعتمداری بسیاری از توابعان راه کارگر، پیکار، چریک فدایی و مجاهد خلق را در جاهای مختلف علیه روشنفکران به کار گرفت. موضع من موضع مخالفت با گفت و گوی انتقادی با مخالفان نیست بلکه وقتی شریعتمداری از نفوذ ضد انقلاب در مطبوعات سخن می گوید، خود چگونه از توابعان علیه دگراندیشان استفاده می کند؟ در آینده لیست توابعانی که شریعتمداری در جاهای مختلف از آنها استفاده می کند را اعلام خواهم کرد.

* عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۹/۲۵.

۱. کیهان، ۲۱ تیر ۱۳۷۸.

۲. برادر حسین نه تنها سه نوبت در هویت حاضر شد، بلکه در تهیه فیلمهای خودزنی دستگیرشدگان دربند سعید امامی، برای برنامه هویت نقشی فعال داشت. چگونه سعید امامی اجازه داد برادر حسین از متهمین در اختیار معاونت امنیتی، بازجویی به عمل آورد؟ چرا از وی برای براندن متهمین استفاده می کرد؟

۳. علی فلاحیان از آغاز صدارت بر وزارت اطلاعات، گروه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... تشکیل داد که از نظر اداری سطح آنها از مدیر کل بالاتر بود. حسین شریعتمداری با حکم علی فلاحیان به ریاست گروه اجتماعی وزارت اطلاعات منصوب شد. حسین شریعتمداری با توجه به سابقه کار در «دفتر سیاسی» در «بولتن‌سازی» خیره و دارای تجربه فراوان بود. لذا در وزارت اطلاعات در بولتن‌سازی علیه روشنفکران و توجیه نظریه تهاجم فرهنگی به کار گرفته شد.

۴. در دوران وزارت فلاحیان، حسین پزشکیپور و بنی‌احمد طی نامه‌ای جهت ورود به کشور درخواست امان‌نامه کردند. آقای فلاحیان موضوع را جهت رسیدگی و تصمیم‌گیری به حسین شریعتمداری ارجاع می‌نماید. نامبردگان پس از ورود به کشور به اطاق ویژه هتل آزادی هدایت و در آنجا حسین شریعتمداری به همراه (پ.ج) به مدت چهل و هشت ساعت با آقایان گفت‌وگو کرده و در نهایت ضمن موافقت با صدور امان‌نامه، متذکر می‌شوند که نیازی به مصاحبه تلویزیونی خودزنی وجود ندارد.

آقای حسین شریعتمداری مدعی است حزب پان‌ایرانیست از طریق پزشکیپور عامل آشوبهای تیرماه سال جاری است، لذا از وزیر کشور (آقای موسوی لاری) می‌پرسد نامبرده چگونه وارد ایران شده است؟ اما خود بهتر از هر کس می‌داند که پزشکیپور با نظر حسین شریعتمداری وارد کشور شده است. از این رو اگر چارچوب تحلیلی شریعتمداری پذیرفته شود، باید او به عنوان عامل اصلی آشوبهای تیرماه تهران بازداشت و محاکمه گردد.

۵. ورود تیمسار حسین شریعتمداری به روزنامه کیهان به قصد کنترل و امنیتی کردن عرصه فرهنگ صورت گرفت. تقلیل فرهنگ به تبلیغات و توجیه خشونت و سرکوب مخالفان از لوازم همین پروژه است.

بازجوی ویژه سعید امامی*

حسین شریعتمداری مدعی است که سعید امامی را اصلاً نمی‌شناسد و او را ندیده و او مخالف وی و کیهان بوده است و به‌تازگی مدعی شده است که سعید امامی دوم خردادی بوده و آرا و افکار دوم خرداد را تئوریزه می‌کرده است. موارد زیر نشان می‌دهد که وی تا چه حد در مدعای خود صادق است:

۱. حسین شریعتمداری، رئیس گروه اجتماعی وزارت اطلاعات در زمان صدارت علی فلاحیان، از طرف سعید امامی در پروژه «تواب‌سازی» به‌کار گرفته شد. مهندس عزت‌الله سبحانی در تاریخ ۱۳۶۹/۳/۲۳ به‌وسیله محفل سعید امامی بازداشت و در تاریخ ۱۳۶۹/۹/۵ آزاد شد. سعید امامی نیاز داشت تا از مهندس سبحانی فیلم تهیه شود. او حسین شریعتمداری را مأمور کرد تا ظرف پنج ماه به‌روشهای ویژه‌ای که در آن تجربه داشت، از مهندس سبحانی فیلمی علیه نهضت آزادی تهیه کند. بخشهای گزینش‌شده آن فیلم بعدها توسط سعید امامی در برنامه «هویت» به‌نمایش درآمد.

۲. وقتی علی فلاحیان موضوع صدور امان‌نامه برای پزشکپور را به حسین شریعتمداری محول کرد، سعید امامی او را موظف کرد تا ضمن بازجویی، حتماً فیلمی از وی تهیه کند. حسین شریعتمداری در حضور پنج تن از پزشکپور بازجویی به‌عمل آورد. فیلم کامل آن جلسه موجود است. در فیلم فقط صدای حسین شریعتمداری شنیده می‌شود که پزشکپور را در راستای اهداف هدایت می‌کند.

۳. سعید امامی به‌برادر حسین و برادر حسن گوشزد کرد برای نابودی و ترور شخصیت مخالفان فکری، ارتباط خویشاوندی آنان با منافقین را بر ملا کنید تا آبروی

آنها بر باد رود. حسین شریعتمداری در روزنامه کیهان همواره به افشاگری علیه این و آن می پردازد. مثلاً می گوید برادر همسر فلانی منافق است. البته اینکه برادر همسر کسی منافق باشد، به او ربطی ندارد و به این وسیله نمی توان فردی را متهم و محکوم کرد. اما بهتر است برادر حسین، برای خوانندگان کیهان روشن کند که حسین باروتی عضو شاخه نظامی مستقر در عراق، با او چه نسبتی دارد؟

۴. مدیریت مؤسسه کیهان در دست برادر حسن (زندانبان سابق)، برادر حسین (رئیس گروه اجتماعی سابق وزارت اطلاعات) و برادر (م.م.ک) است. برادر «م.م.ک» مدیر کل رفاه و تعاون وزارت بود. ماجرای ۲۵ میلیون تومانی باعث بازداشت و اخراج وی شد. وی اکنون یادداشتهای سیاسی روزنامه کیهان را می نویسد.

۵. برادر حسین باید به یک پرسش اساسی پاسخ گوید: او چرا در جایی کار می کرد که همکارانش مجله ای به نام «قند پارسی» برای خارج از کشور منتشر می کردند که در آن به صراحت به حضرت زهرا(س) اهانت شد و برادر حسین از آن اطلاع داشت. حتی شاه کلید هم از ماجرای انتشار «قند پارسی» مطلع بود. تمامی شعارهای اصول گرایی و اسلامخواهی برادر حسین با این نملکرد رنگ می بازد. در این باره بعداً بیشتر سخن خواهم گفت.

نتیجه: برادر حسین باید شجاعانه و صادقانه ارتباطات ویژه فکری و عملی خود را با سعید امامی بازگو کند تا شهروندان او را ببخشند. نگارنده، تخریب شخصیت از طریق افشاگری را اخلاقاً مذموم می داند، اما وقتی مدعیان اصول گرایی و رفقا و همفکران سعید امامی، جنایات او را که ذیل پروژه تهاجم فرهنگی صورت گرفت، به دوم خردادیان منسوب می کنند، چاره ای جز بازگویی برخی از حقایق برای روشنگری باقی نمی ماند. در حال حاضر قصه بخش رسانه ای تاریکخانه اشباح را پایان یافته تلقی می کنم. اما اگر آنان به روشهای گذشته ادامه دهند، نوری خورشیدوار بر اطاق تاریک آنان تابیده خواهد شد.

اندر افتخارات بازجوی ویژه سعید امامی *

۱. برادر حسین می‌گوید من تنها بازجویی بودم که بدون نقاب با متهمان گفت‌وگو می‌کردم:

در همین حال که حسین شریعتمداری به بحث و گفت‌وگوی رو در رو با زندانیان نشسته بود و در اجتماعات آنان بدون نام مستعار و بدون کمترین پوشش حضور پیدا می‌کرد، افرادی که در آن هنگام از مدیران و معاونان وزارت اطلاعات بودند و اکنون از گردانندگان روزنامه‌های زنجیره‌ای هستند، با نامهای مستعار و نقاب در زندان حضور پیدا می‌کردند.^۱

این ادعا کاملاً نادرست است. اولاً، بازجو نقاب بر چهره نمی‌زند، بلکه «چشم‌بند» بر چشم مهم نصب می‌کنند.

ثانیاً، متهمان در دوران بازداشت موقت در بازداشتگاه وقتی از سلول یا بند خارج می‌شوند، موظفند چشم‌بند بر چشم نصب کنند، چه رسد به مواقع بازجویی (و به تعبیر برادر حسین گفت‌وگو و گفتمان).

۲. می‌فرمایند:

در حالی که فریادتان درباره‌ی ضرورت گفتمان به آسمان هفتم رسیده است، گفت‌وگوی حسین شریعتمداری برای اصلاح و توبه فریب‌خوردگان رازشست و ناپسند می‌دانید، وضعیت کنونی شما، از دو حال خارج نیست: یا اینکه ادعای شما درباره‌ی ضرورت گفتمان سالوسانه است و یا اینکه گفتمان را فقط با

• عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۰/۲.

۱. کلیه نقل قولهای داخل گیومه متعلق به یادداشت روز «گریبان مهره‌های اصلی را رها نمی‌کنیم»، کیهان، ۱۳۷۸/۹/۲۹ است.

جاسوسان امریکایی و سیاستمداران کهنه‌کار غربی در پشت درهای بسته و بدون حضور خبرنگاران می‌پسندید؟

افتخار به گفت‌وگو با متهمان، قبل از گفتمانی که دوم خردادیان به‌راه انداختند، افتخاری بلا موضوع است. گفت‌وگو به منظور کشف حقیقت در فضای آزاد و برابر صورت می‌گیرد. بازداشت مخالفان و حبس آنها در سلول انفرادی برای مدت طولانی، بدون کتاب و روزنامه و ارتباط با موجودات ذی‌حیات، اعمال فشارهای روحی و جسمی، مشروط کردن آزادی به انصراف از عقاید و اعتراف و اقرار به اتهاماتی که از سوی بازجو دیکته می‌شود؛ گفت‌وگو یا گفتمان نام ندارد.

اگر شما تا این حد به «توانمندی حسین شریعتمداری» در اعتراف‌گیری اعتماد دارید و آن را «اعتبارآور» می‌دانید و معتقدید که از آنچنان پشتوانه علمی و سیاسی برخوردار هستید که می‌توانید همه مخالفان را مجبور به تغییر ایدئولوژی و مشی سیاسی کنید، چرا با امثال مهندس عزت‌الله سحابی در عرصه سیاسی و در حضور شهروندان و در مقامی برابر گفت‌وگو نمی‌کنید بلکه آنها را بازداشت و در سلول انفرادی در شرایطی خاص محبوس و پس از آن به سوی مقصد و اهداف هدایت می‌کنید؟

۳. حبس متخلفان و بازجویی و محاکمه آنان امری طبیعی و قانونی است و هیچ آزادیخواهی مخالف بازداشت و مجازات مجرمان نیست ولی دو نکته مهم را نباید فراموش کرد. اول، هیچ‌کس مجاز نیست متهمان را به روشهای غیر قانونی و به شیوه‌های غیر انسانی بازجویی و مجبور به اقرار به ناکرده‌ها و ناخواسته‌ها نماید. دوم، بین بازجو و روزنامه‌نگار تفاوتی بنیادین وجود دارد. مشکل از آنجا آغاز می‌شود که بازجوی سابق، مدیر مسئول روزنامه لاحق می‌شود و در جایگاه روزنامه، نقش مفتش را بازی می‌کند.

۴. برادر حسین می‌نویسد: «اکنون که وارد گود شده‌اید، بگردید تا بگردیم...» وقتی این حکم را دریافت کردم به یاد یک لطیفه افتادم. روزی یک «الاغ» به یک «شیر» رقابت پرش طول را پیشنهاد کرد. شیر پذیرفت و ۲۰ متر پرید. نوبت که به الاغ رسید، گوش دراز ۵۰ متر پرید. شیر به الاغ گفت رقابت باید برابر باشد، تو با «نیزه» پریدی. حال تکلیف ما با حکم برادر حسین چیست که با اتکا به نیروی خفیه، شعار هَلْ مِنْ مَبَارَزَه سر داده است.

۵. طی دهه گذشته، نقبی میان محفل اطلاعاتی و روزنامه کیهان توسط سعید امامی ایجاد شد که از طریق آن اطلاعات مورد نیاز را در اختیار برادر حسن و برادر حسین قرار می داد. در همین یادداشت می نویسد:

چرا از روابط برملاشده آقای مهاجرانی وزیر محترم ارشاد با سعیدی سیرجانی که چند سال قبل اسناد آن افشا شده بود سخنی به میان نیاورده اید؟

در پاسخ باید گفت «شنود» روابط مذکور ابتدا توسط علی فلاحیان در هیأت دولت مطرح و همان روز توسط سعید امامی در اختیار برادر حسین قرار گرفت تا در کیهان منتشر شود و برادر حسین آن را منتشر کرد. در بخش دیگری می نویسد.

شخصی که به اعتراف مکتوب خود (سال ۱۳۶۸)، طی یک سال و در یک مأموریت دهها هزار دلار برای ترویج دیدگاههای مخالفان امام دریافت داشته و اسناد آن موجود است - و حتماً سند دریافت ۱۴۰ هزار دلاری به خط خودش را به خاطر می آورد». «البته از کسانی که این روزها با جاسوسان اسرائیل پالوده می خورند و چند هفته قبل از سوی یکی از همین جاسوسان تابلودار رژیم صهیونیستی که مقیم لندن است، نامه فدایت شوم دریافت کرده اند و کپی آن نامه هم اکنون در اختیار ماست انتظاری بیش از این نمی رود.

فرص کنیم چنین اسنادی وجود داشته باشد. این اسناد چگونه در اختیار حسین شریعتمداری قرار گرفته است؟ آیا همه نهادها و ارگانها موظفند اسناد اداری خود را در اختیار کیهان قرار دهند؟ البته آنچه ادعا شده، دروغ محض است و اگر راست می گویند بهتر است با ذکر اسم اسناد خود را منتشر کنند. از طرف دیگر، باید به خاطر داشت که پس از به قتل رساندن سعیدی سیرجانی، سعید امامی تعدادی از نویسندگان و روشنفکران را احضار و تهدید نمود تا درباره مرگ سیرجانی اطلاعیه ای منتشر نکرده و مراسمی برگزار نکنند. در پایان همان جلسه سعید امامی به آنها گوشزد کرد اگر می خواهید مواضع ما را در خصوص مسائل سیاسی و فرهنگی بدانید روزنامه کیهان را بخوانید و خط مشی آن را دنبال کنید.

۶. پرسش آن است که چرا سعید امامی هر که را دستگیر می کرد و اعتراف و

اقرارش را مهم می‌پنداشت، به برادر حسین می‌سپرد؟ این بازجو چه در چنته داشت که خود را تا سطح بازجوی ویژه ارتقا داد؟ افتخار به اینکه صدها بازجویی موفق در دو دهه گذشته صورت گرفته، وقتی برخی از متهمان شیوه‌های بازجویی را شرح می‌دهند، به‌طور کلی رنگ می‌بازند. در اینجا برای آنکه تا حدودی نوری بر تاریخخانه برادر حسین تابانده باشیم به ذکر یک نمونه بسنده می‌کنم. آقای عیسی خندان سردبیر ماهنامه تعطیل شده دریاچه گفت‌وگو از تاریخ ۱۳۶۸/۶/۱۶ لغایت ۱۳۶۸/۱۲/۱۶ بازداشت و در اختیار حسین شریعتمداری جهت بازجویی و هدایت به راه «راست» قرار گرفت. نامبرده شیوه‌های غیر انسانی بازجویی را مکتوب کرده است. اگر برادر حسین مایل باشد و مصلحت اجازه دهد، منتشر خواهد شد.

شگردهای کهنه بازجوی ویژه سعید امامی*

محفل سعید امامی برای حذف و نابودی مخالفان، دگراندیشان از تبلیغات و دروغهای شاخدار استفاده می‌کرد: متهم، جاسوس اسرائیل و سازمان «سیا» است، مسائل اخلاقی و مالی دارد، مخالف دین و شریعت و... است بازجوی ویژه سعید امامی (برادر حسین)، برادر حسن زندانبان، مرد ۲۵ میلیون تومانی وزارت و... که زیر نظر سعید امامی تعلیم دیده و تحت نظر وی متهمان محبوس در سلول انفرادی را به روشهای «ویژه» به راه راست هدایت می‌کردند؛ به مؤسسه کیهان اعزام شدند تا با همان روشها فضای مطبوعات و فرهنگ را امنیتی کرده و با دروغ و تکرار دروغ، رقبا را از حوزه عمومی حذف کنند. در اینجا به چند مورد از دروغهای بخش رسانه‌ای تاریکخانه اشباح اشاره می‌کنم:

۱. برادر حسین در سرمقاله ۱۳۷۸/۱/۲۱ می‌نویسد:

امروز تمامی شواهد و قرائن موجود و اسناد و مدارک غیر قابل انکار، حکایت از آن دارند که عوامل ضد انقلاب وابسته به قدرتهای بیگانه، مدیریت پشت صحنه برخی از مطبوعات را بر عهده دارند و از این مطبوعات به عنوان «بست» استفاده می‌کنند... امروزه، امریکا، از پشت صحنه، مدیریت اصلی این صحنه را بر عهده دارد.^۱

چند روز بعد در ۱۳۷۸/۱/۲۶ می‌نویسد:

اطلاعات دقیقی وجود دارد که پشت صحنه برخی از این روزنامه‌ها عناصر وابسته به بیگانگان هستند... انشاءالله در آینده پشت صحنه این دسته از مطبوعات و ماهیت برخی از عناصر نفوذی و خط‌دهنده را افشا خواهیم کرد.^۲

۱. کیهان، ۱۳۷۸/۱/۲۱.

• عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۰/۶.

۲. پیشین، ۱۳۷۸/۱/۲۶.

اینک ۹ ماه از وعده افشای عوامل امریکا که مدیریت اصلی مطبوعات را در دست دارند، می‌گذرد ولی بازجوی ویژه سعید امامی هنوز به وعده خود عمل نکرده است. چرا؟ برای اینکه آن دروغ قابل اثبات نیست. نکته قابل توجه آنکه، آن دروغ به گونه‌ای تنظیم شده است که امکان شکایت را از مطبوعات سلب می‌کند. برادر حسین به خوبی آگاه است که اگر اسم روزنامه خاصی را ذکر کند پایش به دادگاه می‌کشد. لذا ضمن تشویش اذهان، مراعات حال خود را می‌کند. یعنی حاضر نیستند برای نشر اکاذیب هزینه‌ای جز تشدید بی‌آبرویی پردازند.

۲. بازجوی ویژه سعید امامی می‌نویسد:

شخصی که به اعتراف مکتوب خود (سال ۱۳۶۸) طی یک سال و در یک مأموریت ده‌هزار دلار برای ترویج دیدگاه‌های مخالفان امام دریافت داشته و اسناد آن موجود است - و حتماً سند دریافت ۱۴۰ هزار دلاری به خط خودش را به خاطر می‌آورد.^۱

چرا برادر حسین که اسناد مکتوب در اختیار دارد حاکی از آنکه یک فرد مبلغ ۱۴۰ هزار دلار (از کجا؟) دریافت کرده تا به ترویج دیدگاه‌های مخالفان امام پردازد، نام آن شخص به همراه اسناد و نوع فعالیت‌های مخالف امام را افشا نمی‌کند تا هم آن فرد سیه‌روی شود و هم دستگاه قضایی امکان یابد مخالفان ۱۴۰ هزار دلاری امام را محاکمه و مجازات کند؟ مسأله روشن است: تبلیغات دروغین برای حذف رقبای فکری، تولید و جعل می‌شود. اما وارد کردن اتهام مشخص به یک فرد مشخص نیازمند اثبات اتهام است. اشباح بخش رسانه‌ای تاریکخانه از پس این کار برنمی‌آیند.

۳. برادر حسین بارها این اتهام کودکانه را مطرح کرده است:

شخصی که پس از سیلی زدن به صورت مادر خویش از یک نهاد انقلابی اخراج شده است و با این احتمال که می‌تواند مورد بهره‌گیری سرویس‌های اطلاعاتی دشمن قرار گیرد از پذیرش او در نهاد دیگری جلوگیری شده بود.^۲

این اتهام نیز چون دیگر اتهامها دروغ محض است. و لذا بازجوی ویژه سعید امامی شجاعت و صداقت آن را ندارد که این اتهام را به فرد مشخصی وارد نماید، چرا که در آن صورت باید از پس اثبات آن برآید.

۴. دوستان و همکاران سعید امامی می نویسند:

از کسانی که این روزها با جاسوسان اسرائیل پالوده می خورند و چند هفته قبل از سوی یکی از همین جاسوسان تابلودار رژیم صهیونیستی که مقیم لندن است، نامه فدایت شوم دریافت کرده اند و کپی آن نامه هم اکنون در اختیار ماست، انتظاری بیش از این نمی رود.^۱

این نیز یکی دیگر از دروغهای شاخرداری است که فقط و فقط در بخش رسانه ای تاریکخانه اشباح امکان تولید دارد. چرا برادر حسین نامه را منتشر نمی کند و با افشای جاسوسان اسرائیل وظیفه خود را در مقابل انقلاب و اسلام و نظام ادا نمی کند؟ آیا افشای جاسوسان و معرفی آنان به دستگاه امنیتی و قضایی وظیفه شهروندی و تکلیف شرعی یکایک آحاد مردم نیست؟ چرا برادر حسین تکلیف شرعی خود را نادیده می گیرد.

۵. دوستان، همفکران و همکاران سعید اسلامی می نویسند:

اخبار و اطلاعات منتشر شده از ارتباط عوامل قتلهای زنجیره ای با رژیم صهیونیستی حکایت می کنند و می توان به آسانی حدس زد که عوامل قتلها در اعترافات اخیر خود به این نکته و به سرنخهای دیگر اسرائیل در جریانات داخلی اشاره کرده باشند... برای مشغول کردن کیهان به مطالب حاشیه ای و پیشگیری از افشاگری این روزنامه علیه عوامل صهیونیست و پشت صحنه جریان مزبور، حرکت کودکانه ای را علیه کیهان و مدیر مسؤول آن آغاز کرده اند که به یقین در عزم کیهان برای مقابله با جریانات وابسته به بیگانگان و مخصوصاً عوامل صهیونیسم کمترین تأثیری نخواهد داشت و ما در این باره گفتنیهایی داریم که در آینده ای نزدیک به آن خواهیم پرداخت.^۲

امیدوارم که وعده جدید بازجوی ویژه سعید امامی همچون وعده‌های قبلی به‌بخش بایگانی تاریکخانه اشباح سپرده نشود. اما برای روشن شدن ادعای برادر حسین چند نکته را یادآور می‌شوم:

یک. ادعای مخاطره‌آمیز وابستگی محفل اطلاعاتی به رژیم صهیونیستی، پیامدهای ناگواری به دنبال دارد که هیچ‌کس حاضر به پذیرش آن نیست. این اتهام حداقل متضمن پذیرش این نکته است که معاونت امنیت وزارت اطلاعات در آن زمان به مدت ده سال در اختیار کامل اسرائیل و موساد قرار داشته و آنها کلیه اقدامات آن معاونت را هدایت می‌کردند و تمامی اطلاعات امنیتی کشور مستقیماً به اسرائیل ارسال می‌شده است. وقتی رژیم صهیونیستی، بنا بر ادعای کیهان، این امکان را داشته که معاونت امنیتی وزارت اطلاعات را کاملاً در اختیار داشته باشد، چرا بقیه معاونتها را در کنترل نداشته باشد و از آنها در راه مقاصد خود بهره‌برداری نکرده باشد؟ مگر فراموش کرده‌اید که همکار سابق شما در کیهان، عباس سلیمی، در سرمقاله تهران تایمز نوشت:

شبکه‌ای را که این فرد [سعید امامی] در این مدت هدایت کرده است را باید بزرگترین شبکه جاسوسی قرن خواند... وی از ابتدای شکل‌گیری وزارت اطلاعات به عنوان عنصر فعال عمل می‌کند و می‌تواند بر حیلی از مراکز تعیین‌کننده کشور نفوذ کند و عواملی را در جایگاههای حساس به کار گمارد.^۱

بر اساس این مدعا اسرائیل در کل «مراکز تعیین‌کننده کشور» نفوذ کرده و عوامل خود را به کار گمارده است؟ پرسش آن است که طی یک سال گذشته چند تن از جاسوسان اسرائیل در مراکز تعیین‌کننده کشور و دیگر معاونتهای وزارت اطلاعات بازداشت شده‌اند.

دو. آقای نیازی در ۱۳۷۸/۴/۱۶ اعلام کرد: «عاملان این قتلها به نام مبارزه با تهاجم فرهنگی و ضد انقلاب دست به اعمال ننگین زدند».^۲ در صدق این سخن آقای نیازی تردیدی وجود ندارد. حال اگر مدعای برادر حسین را بپذیریم و آنرا به‌خبر موثق آقای نیازی اضافه نماییم؛ از آن دو مقدمه این نتیجه استنتاج می‌گردد آنان

۲. صبح امروز، ۱۳۷۸/۴/۱۷.

۱. خرداد، ۱۳۷۸/۴/۲.

که با نام تهاجم فرهنگی با مخالفان برخورد می‌کردند صحنه‌گردانان یا بازیخوردگان صهیونیستها و سازمان موساد بوده و مقاصد رژیم اشغالگر قدس را دنبال می‌کرده‌اند. سعید امامی روشنفکران و دگرانیشان را یازداشت می‌کرد و به برادر حسین می‌سپرد تا از آنان در جهت منافع و اهداف اسرائیل اعتراف بگیرد؟ چرا برادر حسین به مقاصد اسرائیل تن در داد و حاضر به «گفتمان» با متهمان در اختیار سعید امامی شد؟ چرا برادر حسین ریاست گروه اجتماعی وزارت اطلاعات علی فلاحیان را پذیرفت و به همکاری با جاسوسان اسرائیل تن در داد؟ البته از فردی که برای عملیات اسرائیلی حمله به اتوبوس جهانگردان امریکایی هورا سر می‌دهد و آنرا عملیات ضد امپریالیستی می‌خواند، این رفتار متناقض بعید به نظر نمی‌رسد.^۱

سه. اتهام وابستگی محفل سعید امامی به اسرائیل از سوی برادر حسین به چه منظور وارد می‌گردد؟ پاسخ روشن است، می‌خواهند این نکته را القا کنند که اسرائیل در کل وزارت اطلاعات نفوذ کرده و لذا وزارت اطلاعات قابل اطمینان و اعتماد نیست. پس باید یک «سازمان اطلاعاتی» مستقل از دولت و نظارت مجلس تشکیل گردد. پروژه نابودی وزارت اطلاعات با ایراد این اتهام وارد مراحل حساس خود می‌شود. راه اصلاح وزارت اطلاعات از انحلال آن نمی‌گذرد. باید مجلس قدرتمند مردمی تشکیل گردد تا بتواند بر فعالیتهای آن وزارتخانه نظارت کامل داشته باشد. باید مطبوعات آزاد و مستقل وجود داشته باشد تا آن وزارت را به پرسش بگیرند. باید رئیس جمهور قدرت آنرا داشته باشد تا اصلاحات را در آن وزارتخانه جاری و ساری کند. و باید تاریخخانه ساخت سیاسی اقتدارگرا با فرایند مردم‌سالاری شفاف و علنی شود تا تمامی تاریخخانه‌های تو در تو آن روشن و شفاف و کنترل‌پذیر شوند. هرگاه ساختار سیاسی کشور کاملاً دمکراتیک شود، وزارت اطلاعات نیز دمکراتیک خواهد شد.

چهار. پروژه «فرنگی‌کاری» و «داخلی‌کاری» یک پروژه واحد است که از یک آبشخور فکری تغذیه می‌کرد. آیا فرنگی‌کاران می‌پذیرند که جاسوس اسرائیل بوده‌اند؟ آیا شاه‌کلید و عالیجنابان خاکستری هم جاسوسان رژیم اشغالگر قدس‌اند.

۱. رجوع شود به مصاحبه محسن رضایی در خصوص حمله به اتوبوس جهانگردان امریکایی، صبح امروز، ۱۳۷۷/۱۱/۲۸.

پنج. شهروندان ایران زمین خواهان کشف حقیقت پرونده قتل‌های زنجیره‌ای‌اند. اما اعترافات هدایت‌شده یک سال سلول انفرادی راه را بر حقیقت نمی‌گشاید. برای کشف حقیقت اجازه دهید تا متهمان مستقیماً با ارباب جراید روبرو شوند و به پرسش‌های خبرنگاران پاسخ گویند. برای کشف حقیقت بگذارید کمیته ملی حقیقت‌یاب تشکیل شود و امکان و اختیار داشته باشد تا با متهمان آزادانه و بدون حضور بازجویان ارتباط برقرار کنند و پرونده‌ها را بخوانند و به مردم گزارش نمایند. پرونده قتل‌های زنجیره‌ای مهمتر از آن است که فقط به دولت سپرده شود. باید برای نهاد مدنی حقیقت‌یاب جا باز کرد. از طرف دیگر متهمان باید در دادگاه علنی و با حضور هیأت منصفه محاکمه شوند. اگر کیهان در مدعای خود صادق است بهتر است از این سه پیشنهاد حمایت نماید:

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه‌روی شود هر که در او غش باشد شش. آیا ایراد اتهام جاسوس اسرائیل به همکار و همفکر سابق که دستش از دنیا کوتاه شده، اخلاقی است؟ روح‌الله حسینیان که همچنان از سعید امامی به‌عنوان شهید خدمتگزار دفاع می‌کند، به اخلاق بیشتر پایبند است تا بازجوی ویژه سعید امامی.

۶. پرسش آن است که وقتی بازجوی ویژه سعید امامی از طریق روزنامه با مخالفان فکری چنین می‌کند، در سلول انفرادی با متهمان چگونه رفتار می‌کرده است؟ چرا برادر حسین در طول سال‌های گذشته از طریق روزنامه کیهان موفق به جذب و هدایت حتی یک نفر نشد و هیچ‌کس را «تواب» نساخت ولی در سلول انفرادی به‌روش‌های ویژه از پس برخی متهمان برمی‌آمد؟ آقای عیسی خندان دبیر سرویس اجتماعی روزنامه خرداد روش‌های بازجوی ویژه سعید امامی که بازجویی وی را بر عهده داشته، را مکتوب کرده است. اگر برادر حسین مایل باشد و مصلحت ایجاب کند، آن مکتوب منتشر خواهد شد.

نحوه تواب‌سازی بازجوی ویژه سعید امامی*

وسلولد میرهولد: ... بازجو نسبت به من پیرمرد ۶۵ ساله بیمار متوسل به‌زور می‌شد. مجبورم می‌کرد دمر روی زمین دراز بکشم و بعد با تسمه لاستیکی به کف پای برهنه و ستون فقراتم می‌کوبید. آنها مرا روی یک صندلی نشاندهند و با تمام قدرت به‌ساق پایم شلاق زدند... چند روز بعد وقتی قسمت‌های مجروح پاهایم که خون زیر آنها مرده بود، بهبود یافت، بار دیگر به‌شلاق زدن بر روی قسمت‌های قرمز و کبودشده پرداختند. درد ناشی از آن به‌حدی بود که گویی آب جوش روی زخمها می‌ریزند. از شدت درد نعره می‌زدم و اشک می‌ریختم. با همان تسمه به‌پشتم شلاق می‌زدند و از فاصله زیاد مشت‌های خود را تاب داده به‌صورت‌م می‌کوفتند... از درد جسمی و روانی چنان دستخوش ترس و وحشت شده بودم که خود را برهنه و بی‌دفاع می‌دیدم. اعصاب درهم‌ریخته‌ام با هجوم به‌سطح بدنم حساس گردیده و عملاً مثل پوست بدن بچه‌ها نازک و نرم شده بود. به‌خاطر عذاب جسمی و عاطفی دائماً از چشمانم اشک جاری می‌شد. با دمر خوابیدن روی زمین دریافتم که می‌توانم به‌این طرف و آن‌طرف بخزم و به‌دور خود بچرخم و مثل سگی که از صاحبش شلاق می‌خورد واق‌واق کنم. یک بار پس از بازجویی کذایی چنان بدون اختیار بدنم به‌لرزه افتاد که مأمور بازگرداندن من به‌سلول پرسید: «مالاریا گرفته‌ای؟». وقتی پس از هجده ساعت بازجویی روی تخت سفری دراز کشیده و به‌خواب رفته بودم تا یک ساعت بعد برای بازجویی بیشتر به‌کمیته تحقیق بازگردم، از صدای ناله خودم و اینکه مانند بیمارانی دم مرگ مبتلا به‌تب تیفوئید دچار لرزش و بفا شده بودم، از خواب

پریدم. ترس موجب وحشت می‌شود و وحشت ما را ناگزیر می‌سازد در پی وسیله‌ای برای دفاع از خویشتن باشیم. آدم تحت بازجویی و شکنجه به‌خود می‌گوید: «مرگ! البته که مرگ، راحت‌تر از تن به‌بازجویی دادن است». بنابراین شروع کردم به مجرم اعلام کردن خودم، به این امید که حداقل با این کار به زودی به‌روی سکوی اعدام برده شوم.

روشنفکران و عالیجنابان خاکستری

۱. بازجوی ویژه سعید امامی و رئیس گروه اجتماعی علی فلاحیان می‌گوید:

دعوت از اینجانب برای بحث و گفت‌وگو با زندانیان از جانب مجید انصاری صورت گرفته بود... در آن هنگام سعید امامی یک کارمند ساده در بخش خارجی وزارت اطلاعات بود و بنابراین نمی‌توانست با جریان بحث و گفت‌وگو با زندانیان کمترین نقش و رابطه‌ای را داشته باشد.^۱

حسین شریعتمداری همچنان می‌کوشد تا واقعیت را وارونه منعکس نماید. انعکاس وارونه واقعیت به تولید آگاهی کاذب (ایدئولوژی) می‌انجامد. زندانیان بر دو نوعند:

اول. زندانیانی که در بازداشت موقت به‌سر می‌برند و بازجویی پس می‌دهند.
دوم. زندانیانی که محاکمه و محکوم شده و دوران محکومیت خود را طی می‌کنند. محفل اطلاعاتی سعید امامی وقتی متهمی را بازداشت می‌کرد، او را در بازداشتگاه‌های خود (توحید و ۲۰۹) نگاه می‌داشت تا پس از بازجویی، تکمیل پرونده، محاکمه و محکومیت، روانه زندانهای سازمان زندانها شود. مجید انصاری رئیس سازمان زندانها، فقط زندانهای عمومی کشور را تحت کنترل داشت و بازداشتگاه‌های وزارت اطلاعات از کنترل وی خارج بود. موضوع «گفتمان؟!» برادر حسین با محکومین زندانهای عمومی کشور که بدان افتخار می‌کند، از دایره بحث ما خارج است. آنچه تاکنون از آن سخن گفته‌ایم، به بازداشتگاه‌های تحت کنترل سعید امامی در دوران حکومت او بر معاونت امنیتی مربوط می‌شود.

۱. حسین شریعتمداری، عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۰/۵.

سعید امامی، روشنفکران و دگراندیشان را بازداشت می‌کرد تا از آنان برای برنامه‌هایی چون «هویت» فیلم تهیه کند. آقای عزت‌الله سبحانی در تاریخ ۱۳۶۹/۳/۲۳ توسط محفل اطلاعاتی بازداشت و در تاریخ ۱۳۶۹/۹/۵ پس از بازجویی توسط حسین شریعتمداری آزاد شد. آقای عیسی خندان در تاریخ ۱۳۶۸/۶/۱۶ توسط محفل اطلاعاتی بازداشت و در تاریخ ۱۳۶۸/۱۲/۱۶ پس از بازجویی توسط حسین شریعتمداری آزاد شد.

نکته قابل توجه آنکه اولاً در دوران علی فلاحیان، سعید امامی معاون امنیتی وزارت اطلاعات بود.

ثانیاً محفل اطلاعاتی روشنفکران را بازداشت می‌کرد.
ثالثاً بازجویی بسیاری از افراد را به برادر حسین می‌سپرد.^۱
۲. برادر حسین می‌نویسد:

حسین شریعتمداری سابقه حضور خود در اجتماع زندانیان گروهکی برای بحث و گفت‌وگو با آنان را جزو پربرکت‌ترین ایام عمر خود می‌داند که بر اثر آن، تعداد قابل توجهی از عناصر گروهکی بریده از مردم به‌آغوش ملت بازگشتند. طبیعی است علاوه بر زندانیان صاحب‌نام، زندانیان گروهکی فراوانی نیز در جلسات عمومی بحث و گفت‌وگو و پاسخ به‌سؤالات شرکت می‌کرده‌اند و نه فقط شخص نامبرده [عیسی خندان]، بلکه بسیاری از افراد دیگر نیز می‌توانند جزو آنان باشند.^۲

ادعای اینکه امثال عیسی خندان با حسین شریعتمداری «در جلسات عمومی بحث و گفت‌وگو و پاسخ به‌سؤالات شرکت می‌کرده‌اند»، دروغ محض است. برادر حسین در بازداشتگاه اطلاعات از وی بازجویی به‌عمل آورد. در خصوص چگونگی گفت‌وگو (بخوانید بازجویی) نیز سخن بسیار گفته است. و سولود میرهولد مدیر امور تأثر شوروی در نامه‌ای به مولوتف، نحوه بازجویی و چگونگی به‌دست آوردن «اعترافات صادقانه» را شرح داده است. آقای عیسی خندان، دبیر سرویس اجتماعی

۱. در این خصوص در آینده باز هم سخن خواهیم گفت.

۲. کیهان، ۱۳۷۸/۱۰/۶.

روزنامه خرداد نیز نحوه بازجویی برادر حسین را با جزئیات کامل به تصویر کشیده‌اند. ۳. برادر حسین که نگران انتشار مکتوب عیسی خندان است، برای آنکه از قبل «اعتبار» گزارش خندان از نحوه بازجویی را مخدوش نماید، او را فردی «خیالپرداز» و «بلندپرواز» می‌نامد، یعنی افشاگری وی محصول «خیالپردازی» و «بلندپروازی» است. برادر حسین می‌نویسد:

نامبرده [عیسی خندان] اگر اندکی از حافظه خود مدد بگیرد و کمی هم در چهره برخی از دوستان امروزی خود دقت کند، شاید به خاطر بیاورد که دیروز نقاب بر چهره، او را استنطاق می‌کردند. امروز برایش سینه چاک می‌کنند و سفارش تهیه رمانهای تاریکخانه را به آدمهای خیالپرداز و بلندپرواز می‌دهند.^۱

اولاً، عیسی خندان جز یک مورد که «چشم‌بند» به‌طور ناگهانی از چشمش کنار رفته، موفق به رویت سیمای بازجوی ویژه محترم سعید امامی نشده است. ولی مستقل از مشاهدات عیسی خندان، مدارک و شواهد کافی حاکی از آن است که برادر حسین بازجوی عیسی خندان بوده است.

ثانیاً، بازجو نقاب بر چهره نمی‌زند، بلکه چشم‌بند بر چشم متهم نصب می‌کند. ثالثاً، برادر حسین باید به‌طور شفاف روشهای ویژه فیزیکی و روانی بازجویی خود که به تواب نمودن متهم منجر می‌شد را با مردم و خوانندگان کیهان در میان بگذارد.

۴. مسأله ما انتقامجویی و محاکمه برادر حسین و برادر «حسن. ش» و «م. م. ک» نیست. مسأله کشف حقیقت به‌منظور عدم تکرار روشهای غیر انسانی مقابله با مخالفان است. محکوم کردن افراد و عطش انتقام نه‌تنها حلال مشکلات نیست که بر مشکلات می‌افزاید. مسأله اصلی نقد و طرد روشهای ناصواب است. روشهایی که خود را مجاز می‌دارد مخالفان فکری را به‌زندان برده و در آنجا فرد را مجبور به نوشتن «توبه‌نامه» و درخواست «عفو» می‌کند. مجازات قانونی مجرمانی که اعمالی خلاف قانون انجام داده‌اند، امری مقبول و مطلوب است اما حبس دگراندیشان و دگرباشان و اجبار آنان به توبه و درخواست عفو با هیچ‌یک از اصول اخلاقی و انسانی سازگار نیست. بازداشتگاه و سلول انفرادی محل گفت‌وگو، یا آنچه به غلط از سوی

کیهان‌نشینان «گفتمان» خوانده می‌شود، نیست. گفت‌وگوی برابر در فضای آزاد برای کشف حقیقت در ساختار دمکراتیک امکان‌پذیر است. اما اقتدارگرایان (چپ یا راست بودن، ماهیت مسأله را تغییر نمی‌دهد) مخالفان را به زندان برده و به روشهای ویژه، آنان را مجبور به توبه و عفو می‌کنند. میخائیل بولگاکف نویسنده دگراندیش شوروی سابق، در ۲۸ مارس ۱۹۳۰ طی نامه‌ای به استالین می‌نویسد:

بعد از آنکه تمام آثارم ممنوع گردید، پیام بسیاری از شهروندانی که من را به‌عنوان یک نویسنده می‌شناختند، شنیده می‌شد که یکپارچه توصیه مسابهی می‌کردند:

یک «نمایشنامه کمونیستی» بنویس. (من نقل قولها را داخل گیومه گذاشتم) و ندامت‌نامه‌ای هم برای حکومت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بفرست حاکی از اینکه دست از عقایدت که قبلاً در آثار ادبی خود بیان می‌کردی، شسته‌ای؛ همچنین طی آن ندامت‌نامه کذابی اطمینان بده که از این به بعد مثل یک نویسنده سرب‌راه طرفدار کمونیسم که خود را وقف آمال کمونیستی کرده است، قلم می‌زنی. یعنی اینکه خودم را از آزار و اذیت، فقر و مرگ اجتناب‌ناپذیر نجات دهم.^۱

من از برادر حسین سؤال جدیدی ندارم فقط پرسش حافظ شیرین‌سخن را تکرار می‌کنم: «توبه‌فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند؟»

۵. برادر حسین دائماً این نکته را تکرار می‌کند که برخی از بازجویان سابق و مدیران فعلی مطبوعات جبهه دوم خرداد در بازجوییها نقاب بر چهره نصب می‌کرده‌اند. اگر برادر حسین در ادعای خود صادق است، چرا نام بازجوها و متهمان را، همچون ما، افشا نمی‌کند؟ به‌طور طبیعی برادر حسین به‌عنوان رئیس گروه اجتماعی علی‌فلاحیان می‌بایست بازجوها را بشناسند و لذا افشای نام برخی از همکاران سابق و مطبوعاتیهای لاحق کار چندان دشواری نخواهد بود، اگر اصل مدعا صحت داشته باشد.

۱. ویتالی شتالینسکی، روشنفکران و عالیجنابان خاکستری، ترجمه غلامحسین میرزا صالح، نشر مازیار، ص ۱۷۹-۱۸۰.

بازی با مرگ*

۱. قدرت میل به تراکم، تمرکز، پنهان‌سازی و نهان‌روشی دارد. ساختار سیاسی توتالیتر متضمن «حداکثر» ممکن تاریکی است، ساختار سیاسی اقتدارگرا نیز بسیار تاریک است، اما ساختار سیاسی دموکراتیک دارای «حداقل» تاریکی است.

۲. آیا سیاستمداران جوامع دموکراتیک، میل به پنهان‌سازی، ماندن مداوم در قدرت، بسط سلطه حزب خود و... را ندارند و با شادی و سرور، قدرت را به رقبا تقدیم می‌کنند؟ سیاستمداران جوامع دموکراتیک نیز چون سیاستمداران دیگر جوامع می‌کوشند همچنان در قدرت باقی بمانند و در راستای تأمین این هدف، بعضاً به روشهای غیر قانونی پناه می‌برند (ماجرای واترگیت، ماجرای ایران کنترا)، از قدرت سوء استفاده می‌کنند (ماجرای کلیتون و مونیکا، ماجرای سوء استفاده‌های مالی سران برخی از جوامع غربی و...) و برای پیروزی در انتخابات داخلی، به سرعت نزاع خارجی یا صلح با کشور رقیب راه می‌اندازند (ماجرای تفاهمنامه الجزایر بین کارتر و ایران برای آزادسازی گروگانها قبل از انتخابات ریاست جمهوری امریکا، بمباران عراق و...).

۳. چرا اتاق سیاست دموکراسی واجد حداقل تاریکی است؟ تاریکی حداقلی با چه روشها و ابزارهایی حاصل می‌گردد؟ نفوذ و بسط فرهنگ دموکراتیک، توزیع و تحدید قدرت، وجود نهادهای مدنی پایدار، آزادی (افکار، گفتار و رفتار) و مهمتر از همه اینها، وجود رسانه‌های آزاد و مستقل چنان امکانی را مهیا می‌سازد. یکی از وظایف اصلی مطبوعات روشن کردن اطاق تاریک سیاست است. روزنامه‌نگاران و ارباب مطبوعات در اجرای این وظیفه فقط باید به یک «خط قرمز» تن در دهند و آن

وزارت تلقی می‌گردد. این توجیهات اقتدارگرایانه به منظور دوام تاریکخانه و پنهان ماندن چهره اشباح صورت می‌گیرد.

۷. روزنامه‌نگار به فردی که در تحریریه می‌نشیند و از تلکس خبرگزاری داخلی و خارجی استفاده می‌کند، اطلاق نمی‌گردد. روزنامه‌نگار با تولید خبر و نمود به تاریکخانه‌ها و روشن کردن آنها روزنامه‌نگار می‌شود. نفوذ به تاریکخانه، «بازی با مرگ» است. روزنامه‌نگاری که به چنان مناطق خطر خیزی نزدیک می‌شود، با مرگ بازی می‌کند. آیا گفتن اینکه «فاطمه قائم‌مقامی و سیامک سنجری با حکم شاه کلید به قتل رسیده‌اند»، در حالی که «شاه کلید» و قاتل فاطمه قائم‌مقامی هنوز دستگیر نشده‌اند، برای روزنامه‌نگاری که چنین ادعایی دارد، بسیار خطرناک نیست؟ شاید به جای قاتل و شاه کلید، روزنامه‌نگار بازداشت گردد و یا به حکم شاه کلید توسط باند جنایتکار، روزنامه‌نگار سر به نیست شود. هیچ‌کس دیوانه‌وار به دنبال مرگ ماجراجویانه نیست، اما نه تنها روشن کردن تاریکخانه‌ها و وظیفه شهروندی است که «بازی با مرگ» نیز چون بازی فوتبال شیرین و پرطرفدار است. اقتدارگرایان، دگراندیشان و دگرباشان را بدون اختیار وارد بازی مرگ می‌کنند. هر نوع دگراندیشی و تجاوز از حدود رسمی در هر منطقه‌ای، فرد را وارد بازی مرگ می‌کند. قمار دگراندیشی و دگرباشی ذاتاً مطلوب است چرا که «تفرد» را به نمایش می‌گذارد و تفرد شرط لازم ظهور جامعه مدنی است. جامعه تک‌صدایی متکی بر یک قرائت قشری از ایدئولوژی، مطلوب اقتدارگرایان است. چنین جامعه‌ای منافع تمامت‌خواهان را تأمین می‌کند اما جهنم فراگیری برقرار می‌سازد که هیزم آن دگراندیشان و دگرباشانند. وظیفه روزنامه‌نگار است که به تاریکخانه محافل اقتصادی، سیاسی، امنیتی و... نفوذ کرده و رانت‌جویی، قدرت‌آوردی و ثروت‌آوردی را برملا کند. وظیفه روزنامه‌نگار است که زد و بندهای پشت پرده احزاب پنهان‌رویش داروینست را با مردم در میان بگذارد. وظیفه روزنامه‌نگار است که به مردم بگوید وقتی سه تن از فرنگی‌کاران به یکی از عالیجنابان خاکستری ماست‌بند، پروژه «م، م، ع» را پیشنهاد می‌کنند، او به جای آن، پروژه قتل پیروز دوانی مرتد و ناصبی را پیشنهاد می‌کند و پس از چند بار پیگیری و امتناع «فرنگی‌کاران»، پروژه به افراد دیگری محول می‌شود. روزنامه‌نگار در چنین مواقعی به دنبال تأمین مصالح ملی و تحکیم نظام از طریق جراحی غده سرطانی است. و الا غده‌های سرطانی به‌طور تصاعدی و فزاینده

وزارت تلقی می‌گردد. این توجیحات اقتدارگرایانه به منظور دوام تاریکخانه و پنهان ماندن چهره اشباح صورت می‌گیرد.

۷. روزنامه‌نگار به فردی که در تحریریه می‌نشیند و از تلکس خبرگزاری داخلی و خارجی استفاده می‌کند، اطلاق نمی‌گردد. روزنامه‌نگار با تولید خبر و نفوذ به تاریکخانه‌ها و روشن کردن آنها روزنامه‌نگار می‌شود. نفوذ به تاریکخانه، «بازی با مرگ» است. روزنامه‌نگاری که به چنان مناطق خطر خیزی نزدیک می‌شود، با مرگ بازی می‌کند. آیا گفتن اینکه «فاطمه قائم‌مقامی و سیامک سنجری با حکم شاه کلید به قتل رسیده‌اند»، در حالی که «شاه‌کلید» و قاتل فاطمه قائم‌مقامی هنوز دستگیر نشده‌اند، برای روزنامه‌نگاری که چنین ادعایی دارد، بسیار خطرناک نیست؟ شاید به جای قاتل و شاه‌کلید، روزنامه‌نگار بازداشت‌گردد و یا به حکم شاه‌کلید توسط باند جنایتکار، روزنامه‌نگار سر به نیست شود. هیچ‌کس دیوانه‌وار به دنبال مرگ ماجراجویانه نیست، اما نه تنها روشن کردن تاریکخانه‌ها و وظیفه شهروندی است که «بازی با مرگ» نیز چون بازی فوتبال شیرین و پرطرفدار است. اقتدارگرایان، دگراندیشان و دگرباشان را بدون اختیار وارد بازی مرگ می‌کنند. هر نوع دگراندیشی و تجاوز از حدود رسمی در هر منطقه‌ای، فرد را وارد بازی مرگ می‌کند. قمار دگراندیشی و دگرباشی ذاتاً مطلوب است چرا که «تفرّد» را به نمایش می‌گذارد و تفرّد شرط لازم ظهور جامعه مدنی است. جامعه تک‌صدایی متکی بر یک قرائت قشری از ایدئولوژی، مطلوب اقتدارگرایان است. چنین جامعه‌ای منافع تمامت‌خواهان را تأمین می‌کند اما جهنم فراگیری برقرار می‌سازد که هیزم آن دگراندیشان و دگرباشانند. وظیفه روزنامه‌نگار است که به تاریکخانه محافل اقتصادی، سیاسی، امنیتی و... نفوذ کرده و رانت‌جویی، قدرت‌آوردی و ثروت‌آوردی را برملا کند. وظیفه روزنامه‌نگار است که زد و بندهای پشت پرده احزاب پنهان‌رویش داروینست را با مردم در میان بگذارد. وظیفه روزنامه‌نگار است که به مردم بگوید وقتی سه تن از فرنگی‌کاران به یکی از عالیجنابان خاکستری ماست‌بند، پروژه «م، م، ع» را پیشنهاد می‌کنند، او به جای آن، پروژه قتل پیروز دوانی مرتد و ناصبی را پیشنهاد می‌کند و پس از چند بار پیگیری و امتناع «فرنگی‌کاران»، پروژه به افراد دیگری محول می‌شود. روزنامه‌نگار در چنین مواقعی به دنبال تأمین مصالح ملی و تحکیم نظام از طریق جراحی غده سرطانی است. و الا غده‌های سرطانی به‌طور تصاعدی و فزاینده

به پیشروی خود ادامه داده و کل نظام را نابود می‌کنند. این رویکرد برای نظام و مردم مفید است اما برای روزنامه‌نگار خطرات بی‌شمار ناخواسته‌ای به دنبال دارد.

۸. تفکیک حوزه مصلحت عمومی (عرصه سیاست) از حوزه خصوصی، اهمیت بسزایی در مباحث نظری و عملی دارد. ورود به عرصه خصوصی شهروندان، اخلاقاً و قانوناً ممنوع و مذموم است ولی ورود به عرصه سیاسی و مصلحت عمومی وظیفه همگان است. از این رو، تأکید بر اینکه حسین شریعتمداری سر تیم بازجویی ۲۳ تن از اعضای بهضت آزادی در سال ۱۳۶۹ بوده و برخی از آنان در حین بازجویی تعزیر شده‌اند، وظیفه اخلاقی و شهروندی هر روزنامه‌نگاری است. پرسش آن است که چرا برخی از متهمان تعزیر شدند؟ مگر علت اصلی بازداشت آنان نامه اعتراض به سیاستهای آقای هاشمی رفسنجانی نبود؟ پس چرا متهمان تعزیر شدند؟ آیا علت تعزیر، به دستور بازجوی ویژه سعید امامی، قبول اعترافات خودزنی تلویزیونی نبود؟ آیا پس از آنکه صباغیان حاضر به پر کردن فیلم شد، تعزیر او پایان نیافت. آیا بیان این مسائل، گرفتار شدن در دام کیهان‌نشینان نام دارد؟ یا از تعهد شهروندی و وظیفه روزنامه‌نگاری نشان دارد؟

۹. روشن کردن تاریخخانه عرصه سیاست اقتدارگرایان و وظیفه تمامی شهروندان است. برای روشن کردن تاریخخانه می‌توان پرسش مطرح کرد و از افراد صاحب قدرت سابق و لاحق درخواست نمود که به پرسشها پاسخ گویند. اما نشر اکاذیب و اتهام اطلاعاتی زدن به دیگران، شجاعت مدنی و تعهد شهروندی نام ندارد. روشن کردن اطاق سیاست با اخبار دقیق، مستند و موثق امکان‌پذیر است. متهم کردن بلاذلیل افراد در جرایم خیالی، نه تنها گامی به سوی جامعه مدنی و دموکراسی نیست، بلکه به تقویت اقتدارگرایان منتهی می‌شود. نقد (دوستانه و خصمانه) به نفع افراد، گروهها و نظام است. اما دروغگویی و ابهام‌آفرینی رسالت هیچ‌کس نیست.

۱. عزت‌الله سبحانی در این باره می‌گوید: «شریعتمداری سرپرست بازجویی از حدود ۲۳ نفر از افراد ملی-مذهبی بود که در سال ۱۳۶۹ بازداشت شدند. در زمان بازجویی در سلول زندان ما چشمانمان بسته بود و من بازجوی خودم را ندیدم، اما ظاهراً شریعتمداری بوده است. اینکه حسین شریعتمداری ادعا می‌کند در زندان "گفت‌وگو" کرده است، این‌گونه نبود. اصلاً در زندان و سلول که مذاکره و گفت‌وگو صورت نمی‌گیرد، من و آقای عبدالعلی بازرگان شکنجه فیزیکی نشدیم اما اکثر دوستان مورد آزار و شکنجه بدنی هم قرار گرفتند». فتح، ۱۶/۱۰/۱۳۷۸.

۱۰. نقد دهه اول انقلاب، همچون دهه دوم انقلاب، رسالت روشنفکران، روزنامه‌نگاران و انقلابیون است. هر نقدی معطوف به مسائل و موضوعهای روشن و شفاف است. پرسش این است که در دهه سوم، تکرار و بازتولید وضعیت دهه اول (پیامدهای فوری انقلاب و جنگ طولانی) ما را به چالش می‌خواند یا بازتولید وضعیت دهه دوم انقلاب؟ مهندس موسوی به قدرت بازمی‌گردد تا شیوه‌های دهه اول را تجدید کند یا هاشمی رفسنجانی به‌عنوان نماد سیاست نهان‌روشی و تاریکخانه‌ای در دهه دوم، بر حضور خود در عرصه قدرت می‌افزاید؟

معتقدان به نقد دهه اول انقلاب، باید روشن و شفاف آن دهه را نقد کنند، مدعای خود را مدلل بیان نمایند، نقاط نقدپذیر را بیان دارند. این رسالت را خود بر دوش گیرند نه آنکه حمل آن را بر شانه‌های ضعیف فردی بیندازند که به دنبال بزرگ کردن بچه دیگری است.

عالیجناب سرخپوش*

آقای هاشمی رفسنجانی و بیت محترمشان تصویری پارادوکسیکال از ایشان به تصویر می‌کشند. یک سر طیف قدرتمندترین چهره سیاسی را به تصویر می‌کشد که عین نظام است و نقد او نقد نظام محسوب می‌شود اما سر دیگر طیف یک مرد دست چندم را به نمایش می‌گذارد.^۱ او عالیجناب سرخپوشی است که عالیجنابان خاکستری او را محاصره کرده‌اند. نکات زیر شاید تصویر واقعی تری از «عالیجناب سرخپوش» عرضه کند.^۲

۱. خواندن جملات ذیل از آقای هاشمی رفسنجانی چه احساسی در خواننده ایجاد می‌کند؟ و او را وادار به چه قضاوتی می‌نماید؟
— در دوره مسؤولیت اینجانب، وزارت اطلاعات تمیزترین دوره را داشته است.

* صبح امروز، ۱۳۷۸/۱۰/۲۹.

۱. رجوع شود به سخنان فائزه هاشمی، آفتاب امروز، ۱۳۷۸/۱۰/۲۲. نامبرده مدعی است که وزارت اطلاعات خارج از کنترل و نظارت هاشمی رفسنجانی بود. آقای کرباسچی نیز همین ادعا را تکرار کرده است.

۲. کاردینال ریشلیو (۱۵۸۵-۱۶۴۲) وزیر اعظم لویی سیزدهم (۱۶۰۱-۱۶۴۳) که پس از تبعید ماری دومدیسسی (۱۵۷۳-۱۶۴۲) نایب‌السلطنه امور دربار و اداره کشور فرانسه را در دست گرفت و تومار پروتستانها را در هم پیچید، دور از چشم دیگران و در محافل کاملاً سِرّی از نصایح و رهنمودهای روحانی سیاسی به نام فرانسوا لو کله دو ترامبله Francois Le Clerc du Tremblay معروف به پدیر ژوزف (۱۵۷۷-۱۶۳۸) بهره می‌گرفت. پدیر ژوزف، رایزن و محرم راز کاردینال ریشلیو، صدر اعظم فرانسه در پایه‌های حکومت او نقش بسیار مهمی داشت، در فرانسه سده هفدهم به «عالیجناب خاکستری» (eminence grise) شهرت یافت. مردم و نخبگان ریشلیو را «عالیجناب سرخپوش» خطاب می‌کردند. اصطلاح «عالیجناب خاکستری پوش» امروز در فرانسه و انگلیسی به کسی اطلاق می‌شود که قدرت واقعی به طور پنهان در دست اوست. (رجوع کنید به کارل پوپر، جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت‌الله فولادوند، ص ۱۲۴۹). برای زندگی و کارنامه عالیجناب سرخپوش به فصل پانزدهم، جلد هفتم، تاریخ تمدن ویل دورانت مراجعه گردد.

– من درباره فرج سرکوهی از وزارت اطلاعات توضیح خواستم. یک نامه‌ای به من نشان دادند که نشان می‌داد او به‌اختیار خودش در آلمان است... من نامه را دیدم. اینکه دروغ گفته‌اند یا راست باید رسیدگی شود که وی در آن زمان، آلمان بوده یا نه؟

– وزارت اطلاعات در دوره من خیلی تصفیه شد. از خیلی چیزها پاک شد.
– میزان محبوبیت من یک روال طبیعی دارد و آخرین آن در انتخابات خبرگان بیش از ۶۰ درصد بود.

– شناختی که از من هست این است که نوعاً با حرکت‌های افراطی مخالفم. پیش از پیروزی انقلاب هم افرادی که می‌خواستند افراطی حرکت کنند با من مخالفت می‌کردند. اعتدال پایه سلامت و بقا و استحکام حرکت می‌باشد.
– در اولین ملاقاتی هم که با سران خط امامیها داشتم، گفتم مردم رأی به اعتدال دادند؛ رأی به افراط ندادند. شماها سعی نکنید که آقای خاتمی را به طرف خلاف اعتدال بکشید.

– من دو یا سه روز قبل از دادگاه به ایشان (عبدالله نوری) چه گفتم؟ اگر به آنچه من تدبیر کردم، عمل می‌شد این اتفاق نمی‌افتاد.

– در مورد علاقه آقای خاتمی برای شرکت من در مجلس، اصلاً مذاکره من با ایشان در این باره بود که به من کمک کنند تا من به مجلس نیایم. به ایشان گفتم تغییر تصمیم برای من بسیار مشکل است و شما کمک کنید من به مجلس نیایم. اما ایشان گفتند که بودن تو در مجلس دولت را تقویت می‌کند و تعادل مجلس در شرایط فعلی مهم است.^۱
– بعد از فتح خرمشهر من مسؤول جنگ نبودم. نماینده امام در شورای عالی دفاع بودم. تنها مسأله‌ای که آن موقع پیش آمد این بود که امام فرمودند که ما موافق نیستیم که نیروهای ما وارد خاک عراق شوند، ولی اصل جنگ را امام اصلاً اجازه نمی‌دادند که کسی با ایشان بحث کند که جنگ متوقف شود یا آتش بس شود. خوب، شما یا حرف‌های امام را فراموش کرده‌اید و یا اینکه بعضی از آقایان آنرا ندیده می‌گیرند. امام حتی یک لحظه به کسی اجازه ندادند که با ایشان بحث کند که جنگ

۱. کلیه جملات آقای هاشمی مربوط به مصاحبه ایشان با روزنامه همشهری است. همشهری، ۱۹ و ۲۰ دی‌ماه ۱۳۷۸.

متوقف شود... بالاخره امام پذیرفتند که اگر وارد خاک عراق می‌شوید به آنجایی وارد شوید که مردم نباشند و یا کم باشند.^۱

— اگر آن بازداشتها [بازداشت ۲۳ تن از اعضای نهضت آزادی و مهندس سبحانی] مربوط به آن نامه باشد، خطاست و باید رسیدگی می‌کردم. ولی اگر مربوط به آن نبوده و آنان پرونده‌های دیگری داشته باشند، پرونده باید سیر قانونی را طی می‌کرد. من هم یادم نیست که آن موقع به چه دلایلی آنها را گرفته بودند؟^۲

۲. جنگ: آقای هاشمی رفسنجانی مسؤلیت ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر را به عهده امام می‌گذارند. در حالی که به گفته مرحوم حاج سید احمد خمینی امام مخالف ادامه جنگ بود:

در مقابل مسائل خرمشهر امام معتقد بودند که بهتر است جنگ تمام شود اما بالاخره مسؤلان جنگ گفتند ما باید تا کنار شط العرب (اروند رود) برویم تا بتوانیم غرامت خودمان را از عراق بگیریم. امام اصلاً با این کار موافق نبودند و می‌گفتند اگر بناسب شما جنگ را ادامه بدهید بدانید اگر جنگ با این وضعی که شما دارید، ادامه یابد و شما موفق نشوید دیگر این جنگ تمام‌نشدنی است و باید این جنگ را تا نقطه خاصی ادامه بدهیم. الآن که قضیه فتح خرمشهر پیش آمده بهترین موقع برای پایان جنگ است.^۳

از طرف دیگر آقای هاشمی در خاطرات سال ۱۳۶۰ خود می‌نویسد:
امام ضمن اینکه مایلند جنگ زودتر تمام شود صلاح نمی‌دانند که ما کوتاه
بیاییم.^۴

آقای هاشمی حتماً به یاد دارند که در خاطرات روز ۱۳۶۰/۱۲/۱۵ خود می‌نویسند:
وابسته نظامی ایتالیا گفته: کشورهای نفت خیز منطقه مایلند شصت میلیارد دلار
خسارات جنگ را از طرف صدام به ایران بدهند و ایران از شرط سوم که کیفر
صدام است، منصرف شود.

۱. جمهوری اسلامی، ۱۳۷۸/۱۰/۱، ص ۱۱.

۲. آریا، ۱۳۷۸/۱۰/۱، ص ۱۴. جمهوری اسلامی، ۱۳۷۴/۱/۱۴، ص ۱۴.

۳. اکبر هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران، خاطرات روز ۱۳۶۰/۱/۱۳، ص ۷۴.

۳. بازداشت ۲۳ تن: نود تن از چهره‌های ملی-مذهبی در اردیبهشت سال ۱۳۶۹ طی نامه‌ای به آقای هاشمی رفسنجانی، به سیاستهای دولت ایشان اعتراض کردند. در خرداد ۱۳۶۹ با حکم دادستان انقلاب ۲۳ تن از امضاکنندگان نامه بازداشت و روانه زندان شدند. (برادر حسین سر بازجوی کلیه بازداشت‌شدگان بود) آقای هاشمی رفسنجانی در همان زمان در مصاحبه با خبرنگار لوموند اعلام کرد: «لیبرالهایی که اخیراً دستگیر شده‌اند کسانی بوده‌اند که ماهیت جاسوسی پیدا کرده‌اند و از امریکا دستور می‌گرفته‌اند»^۱ اما عالیجناب سرخپوش اطلاع نداشت که کیفرخواست دادستانی انقلاب اتهام اصلی تمام بازداشت‌شدگان را امضا و تأیید نامه سرگشاده ۹۰ تن ذکر کرده بود.

آیا مجازات یک نامه سرگشاده انتقادی به آقای هاشمی رفسنجانی شش ماه سلول انفرادی و اقرارنویسی به سبک برادر حسین است؟ آقای هاشمی حتماً به یاد می‌آورند که وقتی برای طرح بودجه به مجلس رفتند، دو تن از اعضای کمیسیون بودجه از ایشان پرسیدند ما به بازداشت بقیه کاری نداریم ولی چرا مهندس سبحانی را بازداشت کردید؟ در پاسخ فرمودند: رویش زیاد شده بود، گفتم بگیرند رویش را کم کنند.

۴. قتل‌های زنجیره‌ای: آقای هاشمی می‌فرمایند: «در دوره مسئولیت اینجانب، وزارت اطلاعات تمیزترین دوره را داشته است - وزارت اطلاعات در دوره من خیلی تصفیه شد، از خیلی چیزها پاک شد».

این مدعا به هیچ وجه با واقعیت انطباق ندارد. در دوران هشت ساله صدارت آقای هاشمی حدود هشتاد تن به وسیله محفل‌های اطلاعاتی و به علل سیاسی به قتل رسیده‌اند که معروف‌ترین آنها قتل سعیدی سیرجانی، مهندس برازنده، میرعلایی، تفضلی و... بودند. از طرف دیگر حادثه ربودن فرج سرکوهی و به‌دره انداختن اتوبوس حامل نویسندگان در همان دوره روی داد. بازداشت ۲۳ تن از نیروهای ملی-مذهبی، مهندس علی صالح‌آبادی، مهندس ابراهیم‌زاده، مهندس عباس عبدی و... در «تمیزترین دوره وزارت اطلاعات» روی داد. «صدها عملیات موفق برون‌مرزی سعید امامی»، به گفته روح‌الله حسینیان، در دوران سازندگی به وقوع

پیوست. برنامه هویت توسط سعید امامی ساخته و توسط سیما پخش شد. اینها برخی از زوایای روشن شده عملیاتی است که به وسیله عالیجنابان خاکستری هدایت و تصویب می شد.

وقتی بحث بدینجا می کشد، بیت فعال آقای هاشمی، تصویر «عالیجناب سرخپوش» را به نمایش می گذارند. می گویند با فشار راست هاشمی مجبور شد آقایان خاتمی، عبدالله نوری، مصطفی معین را کنار گذارده و آقایان میرسلیم، بشارتی و هاشمی گلپایگانی را به جای آنها بگمارد. فرهنگ و سیاست، حیات خلوت جناح راست بود، نه تحت کنترل هاشمی رفسنجانی. این مدعا شاید درباره آن سه وزارتخانه پذیرفته گردد، اما درباره وزارت امور خارجه و وزارت اطلاعات پذیرفتنی نیست. آقایان ولایتی و علی فلاحیان از ابتدای شروع به کار کابینه هاشمی با معرفی وی به عضویت کابینه درآمدند. آقای هاشمی در روز رأی اعتماد مجلس به کابینه در پنجم شهریور ۱۳۶۸ گفت:

با مجموعه بررسیهایی که کردیم مناسبترین فرد به نظرمان آقای فلاحیان آمد. اولاً به خاطر سوابق طولانی اطلاعاتی ایشان که تقریباً بعد از انقلاب تا امروز یکسره در این کار مسئولیت داشته‌اند و در جاهای مختلف، به گونه‌های مختلف با مسائل امنیتی، نیازهای کشورها، تهدیدها و نیروهایی که دارند کار می‌کنند، آشنایی کامل دارند و شاید یکی از ارکان این وزارت در گذشته هم، یعنی مهمترین رکن ایشان بودند، از لحاظ صلاحیت شخصی بنده خودم ایشان را خوب می‌شناسم از دوران طلبگی تا به امروز علاقه‌ای که ایشان به انقلاب دارد و حاضر است جان بدهد برای اینکه تهدیدها را از اسلام دور بکند، برای ما روشن است و مخصوصاً این اواخر من ایشان را مسؤول بازرسی ویژه فرماندهی کل قوا کرده بودم که کار کردن ایشان برای من بسیار جالب بود یعنی جزو زیباترین کارهایی که ارائه می‌شد در حوزه‌های ما، کارهای ایشان بود.^۱

به گفته روح‌الله حسینیان، سعید امامی بر این عقیده بود که «مخالفین جمهوری اسلامی باید از دم تیغ گذرانده شوند و در این زمینه‌ها تجربه داشت» و به گفته آقای

۱. مشروح مذاکرات مجلس شورای اسلامی، ۱۳۶۸/۶/۵.

هاشمی رفسنجانی، علی فلاحیان «حاضر است جان بدهد برای اینکه تهدیدها را دور بکند». وقتی این دو، در دوره عالیجناب سرخپوش، دست در دست یکدیگر نهادند، «تمیزترین دوره وزارت اطلاعات» شکل گرفت.

در پایان دوره چهارساله اول ریاست جمهوری آقای هاشمی و آغاز دوره دوم، آقای ری شهری درباره عملکرد علی فلاحیان با هاشمی رفسنجانی سخن گفت ولی او اهمیتی به نکات مطرح شده نداد و دوباره علی فلاحیان را به عنوان وزیر به مجلس معرفی کرد تا با همکاری سعید امامی به اقدامات پیشین ادامه دهد.^۱ اما اینک می گوید:

درباره باند سعید امامی، در دوران من برای ما مشخص شد که با سیاستهای جاری کشور از جمله تشنج زدایی آنها مخالف هستند. اینها موشک بردند به یک کشور خارجی و آنها پیدا کردند. از داخل وزارت اطلاعات قضیه را پیگیری کردیم ثابت شد. رهبری و من به وزارت اطلاعات گفتیم که اینها باید کیفر ببینند. دادگاه اداری برای آنها تشکیل بدهند و به حکم دادگاه همین سعید امامی را از معاونت خلع کردند و گویا پست مشاورت دادند. چون دادگاه تشکیل شده بود و رسیدگی کرده بود طبعاً لازم نبود و نخواستیم به جزئیات امور دخالت کنیم. همینها در زمان ما به خاطر همین بی انضباطیها محاکمه شدند.^۲

آقای هاشمی رفسنجانی حتماً به یاد می آورد که در یک مورد مشخص که پای منافع خصوصی ایشان در میان بود، یک معاون روحانی وزارت اطلاعات را با

۱. پس از دوم خرداد ۱۳۷۶، آقای کروی به منزل آقای ری شهری رفت تا وی را برای صدارت بر وزارت اطلاعات راضی نماید. آقای ری شهری به هیچ وجه حاضر به پذیرش چنان مسؤلیتی نگردید. دلایل امتناع آقای ری شهری بسیار مهم است که در جای خود باید توسط آقای کروی یا آقای ری شهری به اطلاع شهروندان برسد.

۲. همشهری، ۱۳۷۸/۱۰/۲۰، ص ۴. این سخنان آقای هاشمی سردبیران همشهری را چنان به وجود می آورد که شادمانه به آقای هاشمی می گویند: «این برای نخستین بار است که گفته می شود». هاشمی: «ما خیلی چیزها را نمی گوئیم. من اگر چیزهایی را بگویم خیلی مسیرها را عوض می کنند». همشهری: «ما به نمایندگی از افکار عمومی آمده ایم همین حرفها را بشنویم». هاشمی: «آخر شفافیت حد دارد، ممکن است شفافیت آن قدر زیاد شود که چشم بعضیها را بزند. اگر مسائل شفاف شود خیلیها باید سکوت کنند».

قدرت تمام در عرض ۲۴ ساعت از کار برکنار کردند.^۱ اما «بی انضباطیهای»^۲ سعید امامی را به دادگاه اداری وزارت اطلاعات ارجاع دادند تا او به سطح مشاور وزیر تنزل یابد. پرسش آن است که آیا ارسال موشک به بلژیک و کشف محموله در کشتی حامل خیارشور توسط پلیس آن کشور، امنیت ملی ما را به مخاطره نمی افکند؟ آیا صدها عملیات خارجی موفق سعید امامی با سیاست «تشنج زدایی» تعارض نداشت؟ دادگاه می‌کونوس چه پیامدهایی برای ایران به دنبال داشت؟ چگونه است که وقتی پای مسائل خانوادگی در میان باشد یک معاون وزیر در عرض ۲۴ ساعت برکنار می‌گردد ولی وقتی پای منافع ملی و امنیت ملی ایران زمین در میان است، مسأله «بی انضباطی» قلمداد می‌گردد و توسط دادگاه اداری دنبال می‌شود تا در نهایت فرد بی انضباط به سطح مشاور وزیر اطلاعات تقلیل پیدا کند؟ اما همچنان قدرتمندانه در وزارت باقی ماند تا قتل‌های دیگری را تدارک ببیند.

آقای هاشمی آیا می‌دانید چشمان فرزند خردسال فردی که در تاریخ ۱۳۷۵/۱۰/۲۶ ناپدید شد، باید در اسرع وقت عمل گردد، وگرنه وی بینایی خود را از دست می‌دهد. اما به دلیل مفقود شدن پدر، هیچ بیمارستانی حاضر به عمل چشم فرزند نیست؟ آیا این است معنا و مفاد «تمیزترین دوره»^۳.

آقای هاشمی دربارهٔ فعالیت‌های اقتصادی وزارت اطلاعات می‌فرمایند:

اینها یک اجازهٔ محدود داشتند، مثل بقیهٔ سرویس‌های جاسوسی دنیا، پوششهایی برای خودشان داشته باشند از قبیل شرکتها. نمی‌توانستند به عنوان مأمور اطلاعات در همه‌جا باشند و در دنیا ارتباطهایی داشتند، این هم برمی‌گردد به دورهٔ جنگ. این در دورهٔ من شروع نشده است. جنگ بود و ما می‌خواستیم از بازار سیاه کالا بخریم و با فروشندگان اسلحه ارتباط داشته باشیم. این هم کار هر کسی نبود، یک شرکت معمولی نمی‌توانست این کارها را بکند، ابزارهای اطلاعاتی لازم داشت. به همین دلیل به وزارت اطلاعات اجازه داده شد که از این پوششها استفاده کند. اواخر دورهٔ من معلوم شد که افراط کردند و مراجعات

۱. اگر آقای هاشمی تمایل داشته باشند می‌توان این مسأله را کاملاً شفاف کرد تا معلوم گردد نور علنیت چشم چه کسی را می‌زند.

۲. بخوانید دهها فقره قتل و جنایت و ارسال موشک به خارج و...

۳. رجوع شود به آفتاب امروز، ۱۳۷۸/۱۰/۶، ص ۱۰.

زیادی در همین باره شد... من شخصاً پیگیری کردم و شروع کردم به کم کردن کار اقتصادی وزارت اطلاعات. ما بدون هیاهو کار کردیم. وقتی شروع کردیم به تدریج داشتیم اینها را کم می کردیم.^۱

مدعی آقای هاشمی نه تنها نوری بر تاریکیها نمی افکند بلکه بر تیرگیها می افزاید: «حق‌الکشف» در چه زمانی وضع شد؟ مبارزه با ثروتهای بادآورده توسط وزارت اطلاعات و در یک روزنامه خاص به کارگردانی عناصر اطلاعاتی از چه زمانی آغاز گشت؟ ایجاد پوشش برای فعالیت اطلاعاتی خارجی چه ربطی به مالکیت کارخانه‌های داخلی داشت؟ تأمین درآمد توسط وزارتخانه و نهادها و ارگانهای مختلف در چه زمانی، در پرتو چه سیاستی و با مجوز چه کسی آغاز شد؟ آیا فعالیت گسترده اقتصادی در پرتو رانت امنیتی، افراط نام دارد؟ آیا استفاده از خط ترانزیت مواد مخدر برای مسائل جنگ و خرید اسلحه صورت گرفت؟ آیا قتل فاطمه قائم مقامی و سیامک سنجری در رابطه با جنگ و خرید اسلحه قابل تحلیل است؟

۵. نتیجه: عالیجناب سرخپوش باید در دو زمینه مشخص به شهروندان پاسخگو باشد.

اول. ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر که باعث به شهادت رسیدن صدها هزار تن از بهترین فرزندان این مرز و بوم شد، هزاران معلول برجای گذارد و میلیاردها دلار خسارات برجای نهاد.

دوم. قتل‌های زنجیره‌ای دگراندیشان و دگرباشان.

پاسخ به نقد «عالیجناب سرخپوش»*

دوست عزیز جناب آقای سید مرتضی مردیها در نقد مقاله «عالیجناب سرخپوش» نوشته‌اند، گنجی «در یک پیچ تند به جاده جدیدی وارد شد» و لذا بسیاری از افراد «از مقاله ایشان شوکه شدند و آن را بسیار زیانمند برآورد کردند». چرا آن مقاله بسیاری از افراد را شوکه کرد؟ برای آنکه «نقد هاشمی نه باید با بی‌پروایی همراه باشد، و نه با بی‌انصافی و نه با بی‌دقتی. به نظر می‌رسد نوشته آقای گنجی تا حدودی با این هر سه وصف همراه است»^۱.

سؤال من از آن برادر عزیز آن است که چرا نقد «آقای رفسنجانی» عبور از «پیچ تند» نامیده می‌شود و «بسیار زیانمند» است؟ مگر هاشمی رفسنجانی با دیگر شهروندان و سیاستمداران چه تفاوتی دارد که نمی‌توان او را به پرسش گرفت و به پاسخگویی فراخواند؟ نکند هاشمی بر جایگاهی نقدناپذیر و پرسش‌ناپذیر تکیه زده است؟ اگر پاسخ این پرسش منفی است، در آن صورت متواضعانه می‌گویم که نقد من بی‌پروا، بی‌انصاف و فاقد دقت نبود. اگر جناب مردیها در حکم کلی خود اصرار دارند از ایشان تقاضا دارم موارد عدم صحت، عدم دقت، بی‌انصافی و بی‌پروایی را گوشزد فرمایند.

جناب مردیها می‌فرمایند: «نوشته آقای گنجی اگر بحران ایجاد کند، نشانه خطای ایشان است و اگر بحران ایجاد نکند، نشانه خطای بزرگتری است، چون حکایت از آن دارد که محافظه‌کاران از خرد شدن هاشمی ناخشنود نیستند». آقای مردیها طی دو سال اخیر نکات مهمی درباره استقلال، ۱۶ آذر، امپریالیسم، موضع چپ سنتی

* عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۴.

۱. متن کامل یادداشت آقای مردیها، به نام «عالیجناب»، در بخش ضمیمه کتاب آمده است.

درباره مسائل جنسیتی و... نوشته‌اند که هر یک از آنها می‌تواند مصداقی از گزاره بالا باشد و اگر معیار «تجویزی» ایشان را بپذیریم هیچ‌یک از آنها نمی‌بایست نگاشته می‌شد. می‌فرمایند: «هر کدام از ما هر چقدر هم به صحت و صلاحیت موضع خود مطمئن باشیم، نباید فارغ از دغدغه دوستان منتقد خود که درون برنامه اصلاح فعالیت می‌کنند، حرکت کنیم. از تکروی و تندروی (با معیار مخرج مشترک جناح‌های مختلف جبهه اصلاح) پرهیز کنیم که خسارت آن همه را دربر می‌گیرد».

آقای مردیها به خوبی آگاهند «مخرج مشترک جناح‌های مختلف جبهه اصلاح» با دیدگاه‌های ایشان درباره استقلال، ۱۶ آذر، امپریالیسم و... مخالف‌اند و قضاوت‌های ایشان را متضمن عدم دقت، عدم صحت، بی‌انصافانه و همراه با بی‌پروایی می‌دانند. آیا نمی‌توان گفت اگر آن مقالات بحران ایجاد کنند، نشانه خطای ایشان است، و اگر بحران ایجاد نکنند، نشانه خطای بزرگتری است. از این‌رو نگارش آن مقالات و اصرار بر مواضع و دیدگاه‌هایی که از نظر مخرج مشترک جناح‌های مختلف جبهه اصلاح قابل قبول نیست، تکروی و تندروی محسوب می‌شود. ضمن آنکه گزاره آقای مردیها ابطال‌ناپذیر است و در هر صورت، و تحت هر شرایطی ناقد پیشاپیش محکوم است: اگر نقدش بحران‌آفرین باشد، خطا کرده است و اگر هم بحران‌آفرین نباشد، خطای بزرگتری کرده است.

یکی از نکات قابل تأسف در نقد ناقدان عدم توجه به معنای مفاهیم «عالیجناب خاکستری» و «عالیجناب سرخپوش» و لذا وضع مفاهیم «عالیجناب سرمه‌ای»، عالیجناب صورتی، عالیجناب سفید» و عالیجنابانی با رنگ‌های دیگر است. مفاهیم عالیجناب خاکستری و سرخپوش را من جعل نکردم بلکه به توضیحی که قبلاً داده‌ام منشأ تاریخی و معنای اصطلاحی کنونی آنها در ادبیات معاصر انگلیسی و فرانسوی را بازگو کرده‌ام. لویی چهاردهم کاردینال ریشلیو را به نخست‌وزیری برگزید و او نیز پدر ژوزف را به کار گرفت. مخالفان با حکم پدر ژوزف (عالیجناب خاکستری) به قتل می‌رسیدند و کاردینال ریشلیو در مقابل آن سکوت می‌کرد. کاردینال ریشلیو به دلیل آنکه لباس سرخ بر تن می‌کرد عالیجناب سرخپوش نام گرفت. اما بعداً عالیجناب سرخپوش به کسی اطلاق شد که قدرت اصلی را در اختیار ندارد. من به‌طور مشروط گفتم اگر با خانواده آقای هاشمی همراهی و همدلی نمایم و قبول کنیم آقای هاشمی هیچ کنترلی بر صدا و سیما و نهادهای امنیتی و اطلاعاتی نداشته

است، باید او را عالیجناب سرخپوش بنامیم. اما دوستانی که عالیجنابانی با رنگهای دیگری خلق می‌کنند، باید دلیل جعل مفهوم را روشن کنند.

آقای هاشمی رفسنجانی به عنوان فردی که وارد کارزار انتخابات شده است، می‌باید همچون دیگر داوطلبان به پرسشهای شهروندان در خصوص عملکرد گذشته و برنامه‌های آینده خود پاسخ گوید. آیا طرح یک نقد یا چند پرسش از آقای هاشمی، «تندی بی‌لگام» محسوب می‌گردد؟ مگر یکی از اهداف جنبش جامعه مدنی ایران، نقدپذیر کردن افراد نقدناپذیر نیست؟ آیا تحقیر پرسشگران و وابسته خواندن ناقدان به امریکا و اسرائیل و انگلیس برای مردم و جامعه روشنفکری قابل قبول است و از تفکری عقلانی حکایت دارد؟

آقای هاشمی در هر سخنرانی و مصاحبه‌ای دیدگاههای مخالفان، دگراندیشان و دگرباشان را به توطئه‌های دشمن باز می‌گرداند. آیا این موضع را نباید به پرسش گرفت و تأکید نمود که هر گفتمانی که مفهوم اصلی و گوهری آن واژه «دشمن» باشد، گفتمانی است که به خشونت منتهی می‌شود و حذف دشمنان فرصی و خیالی را توجیه ایدئولوژیک می‌کند.^۱ هاشمی مدعی گشودن راه توسعه سیاسی است ولی به این نکته ساده توجه ندارد که قبول مخالف، پذیرش نقد، دفاع از آزادی اندیشه و بیان شرط لازم قبول توسعه سیاسی است.

۱. به سخنان سیاستمداران و ایدئولوگها بنگرید و موارد کاربرد مفهوم دشمن در سخنان آنها را به‌شمارش درآورید. اگر فردی در هر سخنرانی این مفهوم را تکرار کرد و در یک سخنرانی دهها بار از آن برای تحلیل حوادث و رویدادها استفاده کرد، بدانید که راه حذف فیزیکی مخالفان را هموار می‌سازد. از «دشمن‌سازی» تا «دشمن‌کشی» فاصله چندانی وجود ندارد.

جزئیات قتل سیامک سنجری*

اکبر گنجی در پاسخ به اظهارات ترقی به خبرنگار آفتاب امروز گفت: برخی از محافظه کاران در صددند تا پروژه «قتل عام درمانی» تاریکخانه اشباح در طول دهه گذشته را با تحریف پرونده قتل‌های زنجیره‌ای از ذهن محو نمایند. من بسیار مشتاقم که مردم شهیدپرور اصفهان به علی فلاحیان رأی دهند تا نمایندگان دوم خرداد در مجلس ششم در زمان بررسی اعتبارنامه فلاحیان نکات اصلی پرونده قتلها را مطرح و او را مجبور به پاسخگویی نمایند. اینکه گفته می‌شود قتل‌های قبل از دوم خرداد وجود نداشته و یا سعید امامی در آن دستی نداشته است دروغ محض است. سعید امامی در مرگ سعیدی سیرجانی دست داشت. او سیامک سنجری را با چند تن دیگر به یک خانه برد. در آنجا چند ساعتی با او گفت‌وگو کرد، سپس به همراهان دستور داد که او را با چاقو به قتل رسانند. سیامک سنجری به گریه افتاد و گفت طی روزهای آینده مراسم عروسی او در پیش است. سعید امامی با موبایل با شاه کلید تماس گرفت و گفت سنجری گریه می‌کند، عروسی اش چند روز دیگر است. کارت دعوت عروسی برای من و تو نیز در جیب‌اش آماده است. شاه کلید از آن طرف به سعید امامی فرمان داد که او را بکشید و آنها نیز با ۱۵ ضربه چاقو او را به قتل رساندند و سپس ماشین بنز او را در یکی از دره‌های اطراف تهران به آتش کشیدند. حادثه اتوبوس نویسندگان نیز جزئی از پروژه قتل عام درمانی محفل سعید امامی بود. اگر علی فلاحیان به مجلس ششم راه یابد تاریخ ایران زمین شاهد مراسم بسیار شکوهمندی خواهد بود. در آنجا نمایندگان مردم برای اولین بار در یک جلسه علنی تمامی نکات ناگفته پروژه قتل عام درمانی را در حضور علی فلاحیان بازگو خواهند کرد و او مجبور خواهد بود به پرسشهای نمایندگان مردم پاسخ دهد.

پروژه «قتل عام درمانی»* ماجرای قتل خانم برقی

اکبر گنجی در ادامه گفت و گویش با آفتاب امروز درباره اجرای پروژه قتل عام درمانی محفل اطلاعاتی. از ماجرای قتل خانم اشرف السادات برقی پرده برداشت. وی گفت:

در اسفندماه سال ۱۳۷۴ خانم متدینی به نام اشرف السادات برقی به طرز فجیعی در شهر قم به دست ناهلان در ذیل پروژه «قتل عام درمانی» به قتل رسید. آن مرحومه همسر پسر عموی آقای مصطفی پورمحمدی معاون وزیر اطلاعات در زمان علی فلاحیان بود. ضمناً شوهر آن مرحومه برادر خانم آقای پورمحمدی است. محفلیها پس از کشتن آن مرحومه با مواد خاصی گوشت دست و پای او را می سوزانند و با باز کردن شیرهای گاز، منزل را آماده انفجار می کنند. مسؤلان اداره کل اطلاعات قم با آقای پورمحمدی که از عراق به ایران باز می گشت تماس گرفته و لذا نامبرده یکر است از قصر شیرین به قم می رود.

ابتدا جلسه ای در منزل پدر آن مرحومه و پس از آن جلسه ای در منزل سابق علی فلاحیان با حضور آقای پورمحمدی در این باره برگزار می شود.

افرادی توسط وزارت اطلاعات بازداشت و پس از چند ماه آزاد می شوند. اما پس از گذشت نزدیک به چهار سال هنوز هیچ کس به عنوان قاتل شناسایی نشده است.

نکته قابل تأمل اینکه افرادی که از دیگر ارگانها بر روی پرونده این جنایت تحقیق می کردند به نوعی از کار برکنار یا به دیگر شهرها اعزام شدند. از طرف دیگر

مراسم باشکوه تشییع جنازه آن مرحومه با حضور علمای بزرگ و به امامت حضرت آیت‌الله جوادی آملی برگزار شد. برای اجرای پروژه «قتل عام درمانی» و ایجاد امنیت به روشهای رعب‌آور و دهشت‌آوری افراد گوناگونی را به قتل می‌رساندند و بار د پا گذاشتن به دیگران می‌فهماندند که کار از کجا آب می‌خورد تا بقیه حساب کار خود را بکنند. در ذیل این پروژه در دهه گذشته به‌طور متوسط در هر ماه یک نفر به قتل رسیده است. اینها مربوط به تمیزترین دوران وزارت اطلاعات است.

جامعه و نقطه‌ضعفی برای انقلاب حساب بکنیم، این چه خدمتی است؟ به کی دارید خدمت می‌کنید؟ بخصوص اگر بالای سرمان تابلوی خط امام هم بگذارید. این به کی داریم خدمت می‌کنیم؟ امام را زیر سؤال بردن خدمت امروز به جامعه است؟ یا خدمت به انگلیس است؟ یا خدمت به امریکا؟ حقیقتاً این جهاد هشت‌ساله ما در همه تاریخ دوهزار و پانصدساله ما درخشان‌ترین نقطه افتخارات ملی و اسلامی ماست... این ملت قابل سرزنش است؟ این درست است که مطبوعات بنویسند جواب این کشته‌ها را کی می‌دهد؟ این حرف غیر از همان حرفهایی است که عوامل انگلیس وقتی که نهضت اسلامی رسید به ۱۵ خرداد، فردا گفتند که جواب خونهای ۱۵ خرداد را امام باید بدهد؟ جواب این زندانیها را کی باید بدهد؟ چقدر باید سخیف باشند آدمهایی که نان انقلاب را می‌خورند، به نام انقلاب حرف می‌زنند و بزرگترین افتخارات کشور را زیر سؤال ببرند و محکوم کنند. انگلیس هم جرأت نمی‌کند این حرف را بزند. وقتی که ما بزنیم، توی روزنامه چند هزار نسخه‌ای می‌گوییم، او با یک رادیوی چندمیلیونی برای ایران و افغانستان و همه کشورهای عربی و اسلامی به زبان فارسی و عربی و اردو برای همه می‌گوید. این اعتماد به نفس دنیای اسلام را متزلزل نمی‌کند... چیزهایی را گنده می‌کنند که آدم خیال می‌کند اینها دارند طبل دجال را می‌زنند. این چه وضعی است؟... من می‌بینم این آقایان نادان در جلسات جوانهایی که تو اون دوره خیلی کوچک بودند و این چیزها را نمی‌دانند می‌نشینند یک حرفهایی می‌زنند: دروغ... بی‌انصافها این جوری انقلابتان و مردمتان، افتخاراتتان را به کی می‌فروشید؟... آدم اگر رأی هم می‌خواهد، آدم اگر فریب هم می‌خواهد بدهد یک راه دیگری پیدا بکنید، نرید، ملت‌تان را، انقلابتان را، کشورتان را این جوری تحقیر کنید. چه نفعی برای کسی دارد؟... یکی از کارهای بسیار بدی که الآن دارد جریان می‌افتد، جنگ را زیر سؤال بردن که افتخارات کشور است؟ سازندگی را زیر سؤال بردن که افتخارات کشور است و بزرگتر از همه اینها اصل انقلاب را زیر سؤال بردن است.^۱

جامعه و نقطه‌ضعفی برای انقلاب حساب بکنیم، این چه خدمتی است؟ به‌کی دارید خدمت می‌کنید؟ بخصوص اگر بالای سرمان تابلوی خط امام هم بگذارید. این به‌کی داریم خدمت می‌کنیم؟ امام را زیر سؤال بردن خدمت امروز به‌جامعه است؟ یا خدمت به‌انگلیس است؟ یا خدمت به‌امریکا؟ حقیقتاً این جهاد هشت‌ساله ما در همه تاریخ دوهزار و پانصدساله ما درخشان‌ترین نقطه افتخارات ملی و اسلامی ماست... این ملت قابل سرزنش است؟ این درست است که مطبوعات بنویسند جواب این کشته‌ها را کی می‌دهد؟ این حرف غیر از همان حرفهایی است که عوامل انگلیس وقتی که نهضت اسلامی رسید به ۱۵ خرداد، فردا گفتند که جواب خونهای ۱۵ خرداد را امام باید بدهد؟ جواب این زندانیها را کی باید بدهد؟ چقدر باید سخیف باشند آدمهایی که نان انقلاب را می‌خورند، به‌نام انقلاب حرف می‌زنند و بزرگترین افتخارات کشور را زیر سؤال ببرند و محکوم کنند. انگلیس هم جرأت نمی‌کند این حرف را بزند. وقتی که ما بزیم، توی روزنامه چند هزار نسخه‌ای می‌گوییم، او با یک رادیوی چندمیلیونی برای ایران و افغانستان و همه کشورهای عربی و اسلامی به‌زبان فارسی و عربی و اردو برای همه می‌گوید. این اعتماد به‌نفس دنیای اسلام را متزلزل می‌کند... چیزهایی را گنده می‌کنند که آدم خیال می‌کند اینها دارند طبل دجال را می‌زنند. این چه وضعی است؟... من می‌بینم این آقایان نادان در جلسات جوانهایی که تو اون دوره خیلی کوچک بودند و این چیزها را نمی‌دانند می‌نشینند یک حرفهایی می‌زنند: دروغ... بی‌انصافها این‌جوری انقلابتان و مردمتان، افتخاراتتان را به‌کی می‌فروشید؟... آدم اگر رأی هم می‌خواهد، آدم اگر فریب هم می‌خواهد بدهد یک راه دیگری پیدا بکنید، نرید، ملت‌تان را، انقلابتان را، کشورتان را این‌جوری تحقیر کنید. چه نفعی برای کسی دارد؟... یکی از کارهای بسیار بدی که الآن دارد جریان می‌افتد، جنگ را زیر سؤال بردن که افتخارات کشور است؟ سازندگی را زیر سؤال بردن که افتخارات کشور است و بزرگتر از همه اینها اصل انقلاب را زیر سؤال بردن است.^۱

اینک برای روشن شدن محل نزاع چند نکته را یادآور می‌شوم:

۱. رژیم دیکتاتوری و وحشت‌آفرین حاکم بر عراق به ایران حمله آورد تا بخشهای وسیعی از خاک ما را با تجاوز نظامی به خاک خود ضمیمه نماید. مردم دلیر ایران زمین بر مبنای وظیفه دینی-ملی به دفاع و مقاومت در برابر جنگی نابرابر پرداختند و با رشادت و سرفرازی دشمن را به پشت مرزهای بین‌المللی عقب راندند و حماسه‌های کم‌نظیر در تاریخ خود به یادگار نهادند. هیچ قوم و ملتی به استقبال متجاوزان نمی‌رود و در مقابل تجاوز بیگانگان مَهر، سکوت بر لب نمی‌نهد. جوانان برومند ایران زمین در قالب سپاه و ارتش و بسیج متجاوزان را بر جای خود نشانده و در راه این هدف دینی-ملی، شهدای بسیاری تقدیم دین و کشور کردند. ملت بزرگوار ایران به دلیل خلق چنان حماسه‌ای مستحق تحسین و تجلیل فراوان است. پرواضح است که جوانان عیور ما به دست سربازان عراقی به شهادت رسیدند. آنان همچون بلاجویان دشت کربلا به پیش می‌تاختند تا از مرزهای ملی و حیثیت و شرف ایران زمینیان دفاع کنند. در چنان شرایطی گروهک تروریستی رجوی به‌عنوان مزدوران صدام وارد عمل شد و خیانتی غیر قابل بخشش برای ابد در تاریخ به ثبت رساند.
۲. آیا درباره جنگ ایران و عراق نباید سخن گفت؟ آیا نباید این رویداد بزرگ تاریخ انقلاب را تحلیل و تبیین کرد؟ آیا تحلیل به تحسین و تجلیل صرف تحویل می‌شود؟ آیا هیچ انتقادی بر مدیریت سیاسی دفاع هشت‌ساله وارد نیست؟ مگر نه آن است که آدمیان عاقل و فرهنگها و تمدنهای پایدار برای دوام، دائماً گذشته خود را بازخوانی و نقد می‌کنند؟ مگر درس گرفتن از گذشته برای سامان بخشیدن به آینده به معنای شناخت راههای درست و موفق و تحلیل اشتباهات و پس از آن گام نهادن در اولی و فاصله گرفتن از دومی نیست؟ مگر علم با نقد اشتباهات و خطاها رشد نمی‌کند؟ روشنفکران و مردم آلمان از فردای پایان جنگ دوم جهانی، «مسأله جنگ» را به گفت‌وگو و بحث گذاشتند. تنور آن بحث تا امروز همچنان گرم و داغ است. یورگن هابرماس بیش از چهل سال است که به‌طور فعال در این بحث شرکت دارد و با طرفداران مارتین هایدگر و محافظه‌کاران توجیه‌گر اقدامات ارتش آلمان به گفت‌وگو نشسته و نظرات آنها را فعالانه نقد کرده است. مسأله جنگ چه ارتباطی با هابرماس، به‌عنوان یک فیلسوف یا جامعه‌شناس، دارد؟ جنگ بخش مهمی از تاریخ آلمان است و هیچ‌کس نمی‌تواند تاریخ خود را نادیده بگیرد. در رابطه با جنگ ایران

و عراق چه کسی می تواند اثبات کند که تمامی تصمیم‌گیریهای مدیران سیاسی جنگ درست بوده است؟ آیا نباید در تحلیل جنگ، نقش هر یک از مدیران عالیرتبه سیاسی در تصمیمهای مهم روشن شود؟ آنکه در پایان جنگ «نشان» و مدال دریافت می‌دارد و تجلیل و تکریم می‌شود، آیا فقط از پیروزیها سود می‌برد و یا در مقابل تصمیمهای خطا و اشتباه، حداقل خود را ملزم به پاسخگویی به پرسشهای شهروندان می‌داند، نه آنکه پرسشها را توطئه انگلیس و اسرائیل و امریکا جلوه دهد.^۱ آقای هاشمی رفسنجانی به تنهایی بار سنگین تمامی افتخارات را به دوش می‌کشد ولی وقتی با مشکل یا پرستی سخت و غیر قابل توجیه مواجه می‌شود از امام راحل هزینه می‌کند. سخن من این بود که نباید امام را هزینه اموری کرد که به ظاهر غیر قابل دفاع می‌نماید، آیا رویکرد من غلط و محصول توطئه دشمنان است؟

ایران در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۸ قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت. در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۹ امام خمینی طی پیامی موافقت خود را با پذیرش قطعنامه اعلام و ضمن آن گوشزد فرمودند:

در این روزها ممکن است بسیاری از افراد به خاطر احساسات و عواطف خود صحبت از چراها و بایدها و نبایدها کنند - که هرچند این مسأله به خودی خود یک ارزش بسیار زیباست - اما اکنون وقت پرداختن به آن نیست.^۲

آری، در بحبوحه جنگ و خون و حضور دشمن، وقت مناسب پرداختن به پرسش در ملاء عام و در سطح مطبوعات نبود. این امر در آن موقع به سود عراق و به زیان ایران بود. ولی آیا اینک پس از گذشت یازده سال و نیم از پذیرش قطعنامه، وقت طرح «چراها و بایدها و نبایدها» که «یک ارزش بسیار زیباست» فرانسیده است؟ آیا وقت طرح این پرسش که چرا پس از فتح خرمشهر و قبول عقب‌نشینی کامل توسط عراق، تضمین پرداخت دهها میلیارد دلار خسارت به ایران توسط کشورهای عربی و میل حضرت امام به پایان جنگ، جنگ همچنان تداوم یافت، هنوز فرانسیده است؟ آیا اگر پس از فتح خرمشهر صلح را می‌پذیرفتیم به نتایج و پیروزیهای مهمتری دست نمی‌یافتیم؟

۱. آقای هاشمی رفسنجانی در تاریخ ۱۳۶۹/۶/۳ نشان درجه یک فتح دریافت داشت.

۲. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۲۴۰.

آقای هاشمی رفسنجانی در مصاحبه مطبوعاتی مورخ ۱۳۶۱/۸/۱۷ شرایط ایران برای پذیرش صلح را اعلام می‌کنند:

شرایط ما از اول مشخص شده بود که عبارتند از: خروج بی‌قید و شرط متجاوزین عراقی، پرداخت غرامت و تنبیه متجاوز که از این شرط تفسیرهای متفاوتی شده و متجاوزی که این همه ظلم کرده و به‌دنیای اسلام خسارت وارد آورده است، استحقاق حکومت ندارد و کمترین تنبیه‌اش، سقوط اوست. البته این همه گفته شده که اگر صدام برود و در عراق حکومت اسلامی روی کار بیاید ما غرامت نمی‌خواهیم: این حرف شورای عالی دفاع نبوده ولی کسی هم با آن مخالفت نکرده است.^۱

آنگاه درباره بازپرداخت خسارات توسط کشورهای عربی می‌فرمایند:

ما غرامت را از حزب بعث عراق می‌خواهیم و حاضر نیستیم که از کشورهای دیگری بگیریم، البته آنها اگر بخواهند به حزب بعث کمک کنند که او غرامت را بپردازد، ما حرفی نداریم ولی غرامت را باید عراقیها بپردازند.^۲

چند ماه بعد آقای هاشمی به‌صراحت می‌فرمایند با پرداخت خسارت مشکل حل نخواهد شد. تنها راه پایان جنگ، سرنگونی صدام و برقراری حکومت اسلامی در آن کشور است:

کدام بی‌انصافی پیدا می‌شود که به‌جمهوری اسلامی امروز، بگویند ما متقاضی کیفر متجاوز و تنبیه صدام و حذف بعث عقلی از تاریخ عراق نباشیم؟ فردا اگر صدام در عراق بماند ما جواب این همه انسان فداکار عضوباخته را چه می‌توانیم بدهیم؟ هیچ چیز نمی‌تواند به‌جز سقوط صدام و ایجاد حکومت اسلامی در عراق، به‌دل جانبازان و خانواده شهدا آرامش ببخشد. هر نوع عوض مادی را ما بگیریم، باز هم قابل مقابله با این خسارت عظیمی که ما دیده‌ایم نیست.^۳

آیا طرح این مسائل و نقش آقای هاشمی در تداوم جنگ پس از فتح خرمشهر،

۲. پیشین.

۱. روزنامه اطلاعات، ۱۳۶۱/۸/۱۷.

۳. روزنامه اطلاعات، ۱۳۶۱/۱۰/۱۴.

اهانت به امام و ملت ایران است؟ آیا این پرسش نشانگر آن است که پرسشگر در خط اسرائیل، امریکا و انگلیس است و برای ورود به مجلس، از سر «نادانی» با «عوام فریبی»، «دروغ»، «سخنان سخیف»، «طبل دجال» را به صدا درمی آورد؟

آقای هاشمی رفسنجانی طی دهه گذشته چهره کاملاً تاریکی از وضعیت اقتصادی دهه اول انقلاب به تصویر کشیده و دوران سازندگی را، دوران رشد اقتصادی و امیدهای روشن جلوه داده است. مسأله آن است که اگر تصویری که هاشمی ارائه می کند واقعی باشد، باید پرسید مگر آمارهای کلان اقتصادی منفی دهه اول انقلاب تا حدود زیادی معلول جنگ و هزینه های سنگین آن نبود؟ مگر جنگ بیش از یک صد میلیارد دلار خسارت به جای نگذارد و مگر این خسارت عظیم و جبران ناپذیر وضعیت اقتصادی را بحرانی نمی کرد؟ مگر علت اصلی وضع اقتصادی هزینه های سنگین جنگ نبود؟ و مگر آقای هاشمی در تداوم آن شرایط، پس از فتح خرمشهر، نقش مهمی را بازی نمی کرد؟

۳. امام پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ صادقانه به مردم گفت: «مسأله بسیار تلخ و ناگواری برای همه، خصوصاً برای من بود». «اگر آبرویی داشته ام با خدا معامله کرده ام»، «خداوندا تلخی این روزها را به شیرینی فرج حضرت بقیه الله - ارواحنا لثراب مقدمه الفداء - و رسیدن به خودت جبران فرما». «می دانم که به شما سخت می گذرد ولی مگر به پدر پیر شما سخت نمی گذرد؟» امام شجاعانه و ایثارگرانه مسئولیت پذیرش قطعنامه و کلیه تصمیمهای مسئولین را پذیرفت و گفت: «گمان نکنید که من در جریان کار جنگ و مسؤولان آن نیستم، مسؤولین مورد اعتماد من می باشند، آنها را از این تصمیمی که گرفته اند شماتت نکنید که برای آنان نیز چنین پیشنهادی سخت و ناگوار بوده است». اما امروز عالیجناب سرخپوش پرسشهایی را که به شخص وی باز می گردد به امام باز می گرداند و می گوید: «اصل جنگ را امام اصلاً اجازه نمی دادند که کسی با ایشان بحث کند». چرا برای فرار از پاسخ به پرسشهای شهروندان از شخصیت امام هزینه می کنیم؟ اگر تداوم جنگ پس از ختم خرمشهر به دلایل سیاسی، اقتصادی، نظامی و... توجیه پذیر است، دلایل آن را به طور مدلل بیان کنیم، نه آنکه ناتوانی در پاسخگویی را با هزینه کردن از اعتبار امام جبران نماییم.

امام در همان نامه می فرمایند: «به واسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری می کنم و به امید خداوند در آینده روشن خواهد شد و با توجه به نظر تمامی

کارشناسان سیاسی و نظامی سطح بالای کشور - که من به تعهد و دلسوزی و صداقت آنان اعتماد دارم - با قبول قطعنامه آتش بس موافقت نمودم.^۱ آن «حوادث و عواملی» که منجر به پذیرش قطعنامه شد و امام وعده فرمودند: «به امید خدا در آینده روشن خواهد شد»، چه بوده؟ آیا هنوز «آینده» و وعده داده شده فرانسیده است؟ مگر پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸، آقای هاشمی رفسنجانی به مردم وعده ندادند که به زودی نامه حضرت امام را منتشر می کنند تا مردم از دلایل پذیرش آتش بس آگاه شوند؟^۲ پس چرا آن نامه پس از گذشت یک دهه منتشر نمی شود تا هم «حق مردم» ادا شود و هم امکان تحلیل واقعی تری از جنگ مهیا و نقش آقای هاشمی روشن تر شود؟ انتشار نامه حضرت امام نه تنها بر شفافیت می افزاید بلکه چارچوب مناسبی برای تحلیل جنگ فراهم می آورد و نشان می دهد که آیا ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر به نفع نظام، انقلاب و اسلام بود یا نه. اگر هاشمی مدافع شفافیت و تحلیلهای خود می باشد، باید از انتشار نامه حضرت امام دفاع نماید.

۴. آقای هاشمی در دهه اول انقلاب پس از حضرت امام و در دهه دوم انقلاب پس از مقام رهبری نیرومندترین مرد نظام جمهوری اسلامی ایران بود. عالیجناب سرخپوش می خواهد تا در دهه سوم انقلاب همچنان قدرتمند باقی بماند و برای بسط قدرت در صدد تصاحب همزمان کرسی ریاست مجلس و ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام است تا از این طریق به عضویت بسیاری از دیگر نهادها و ارگانهای تصمیم گیر اصلی نظام درآید. ولی متأسفانه ایشان حاضر به پاسخگویی به پرسشهای شهروندان و روزنامه نگاران نیست. قدرت غیر پاسخگو برای هر ملتی مضر و خطرناک است. قدرت نامحدود با پروژه توسعه سیاسی تعارض بنیادین دارد. آقای هاشمی و کارگزاران اینک که به پایگاه اجتماعی و مشروعیت دوم خردادیان نیاز دارند، هیچ گونه انتقادی را از ایشان بر نمی تابند. اگر ایشان بر کرسی ریاست مجلس تکیه زند، با چنین شخصی چه نوع رابطه ای می توان برقرار کرد؟ آیا

۱. امام خمینی، صحیفه نور، ج ۲۰، ص ۲۳۹.

۲. هاشمی رفسنجانی: «طی دوسه روز گذشته جلسات متعددی با حضور سران کشور تشکیل شد و جمع بندی تمامی این جلسات به حضور حضرت امام رسیده است. ضمناً بعداً حضرت امام تصمیمشان را طی پیامی به جلسه سران ارائه دادند که حاوی مطالب مهمی است و در صورت مصلحت، بعداً منتشر خواهد شد». روزنامه اطلاعات، ۱۳۶۷/۴/۲۸.

آقای هاشمی رفسنجانی غیر از تبعیت محض نوع دیگری از رابطه را به رسمیت می‌شناسد؟

هاشمی ناقدان خود را دائماً تحقیر می‌کند. می‌گوید: «مخالفان سیاست تعدیل حرف تازه‌ای برای گفتن ندارند... کسانی که منکر موفقیت اجرایی این برنامه هستند، دروغ می‌گویند... دو جریان راست افراطی و چپ افراطی در مقابل سیاست تعدیل مقاومت می‌کنند».^۱ اما وقتی نوبت به خود می‌رسد، می‌فرمایند: «این برنامه را بنده بالاخره متخصص این جور چیزها [برنامه پنج‌ساله] هستم... به‌عنوان کسی که با تاریخ ایران خوب آشنا هستم، نمی‌توانم قطعه دیگری را پیدا کنیم که تاریخ انقلاب ایران بتواند مثل این به آن تاریخ بنازد».

ایراد و اشکال نیروهای جبهه دوم خرداد، از نظر آقای هاشمی، قابل تأمل است. ایشان می‌فرمایند: «رئیس‌جمهور هم که مورد احترام همه‌شان هست؛ وقتی یک جمله گفت اگر دستاوردها نبود، این دو سال که مشکل نفت داشتیم کشور دچار بحران می‌شد، دیدید که چه حرفهایی زدند و به‌ایشان گفتند چرا این حرفها را می‌زنید». آقای هاشمی به این نکته اساسی توجه و عنایت ندارد که رابطه دوم خردادیان، و حتی حزب جبهه مشارکت با خاتمی، همچون رابطه حزب کارگزاران سازندگی با هاشمی رفسنجانی نیست، دوم خردادیان مرید خاتمی نیستند و او را نقدناپذیر نمی‌دانند، لذا از او می‌پرسند: چرا رأی بیست‌میلیونی مردم را هزینه معتبرسازی دیگران می‌کنید؟ خاتمی همچنان پرچمدار جبهه دوم خرداد است چرا که می‌گوید: «زنده‌باد مخالف من». این است سرّ و دلیل دلپذیری خاتمی نزد روشنفکران و مردم.

۵. یکی از دوستان مدعی است، هاشمی: «اگر دمکرات نباشد، دست کم توسعه‌گراست و توسعه به‌طور غیر مستقیم زمینه‌ساز دمکراسی است؛ آیا همین کافی نیست تا او را در موضع مانع اصلاحات قرار دهد؟»^۲

دو مدل از توسعه‌گرایی وجود دارد: توسعه آمرانه و توسعه دمکراتیک. اگر با هاشمی حداکثر همدلی را روا داریم و سازندگی را توسعه بنامیم، باید او را طرفدار

۱. رسالت، ۱۳۷۸/۱۰/۳۰.

۲. مرتضی مردیها، عالیجناب، عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۲.

«توسعه آمرانه» بدانیم. توسعه آمرانه نه تنها با دمکراسی تعارض بنیادین دارد و لازمه آن سرکوب گسترده جامعه مدنی است، بلکه نوسازی (مدرنیزاسیون) به قصد دستیابی به نظام اجتماعی مدرن، در غیبت پویش تجدد (مدرنیته)، از قبل محکوم به شکست است. به گفته اگنس هلر: «تلاشهای گوناگون برای استقرار نظام اجتماعی مدرن در غیبت پویش مدرن - نظیر مورد اتحاد شوروی - نتیجه‌ای جز شکست خفت‌بار در پی نداشته و تنها این نکته را کاملاً روشن ساخته که تجدد بدون پویایی (به‌ویژه تجدد بدون عدالت پویا) دوام و بقایی ندارد».

تجربه بشری نشان می‌دهد که توسعه آمرانه هزینه بسیار سنگینی برای آدمیان به‌ارمغان آورده است. از نظر ارنست نولته محافظه‌کار، «قتل عام‌درمانی» راه حل رایجی برای درمان بیماریهای ناشی از انقلاب صنعتی بوده است. راه حل مسائلی که در نتیجه فرایند نوسازی در جامعه پیدا می‌شوند، اغلب در نابود کردن گروه کاملی از مردم جست‌وجو شده است. بنابراین قتل عام یهودیان به وسیله رژیم نازی، قتل عام گسترده روشنفکران و مخالفان در مجمع‌الجزایر گولاگ توسط استالین، قتل عام ارمنیها توسط ترکها و... چند نمونه از مجموعه‌ای از «قتل عام‌درمانیها» در تاریخ است. از این رو قتل عام‌درمانی به گفته برخی از متفکران محافظه‌کار یکی از اجزای پروژه توسعه آمرانه است.

دمکراسی جامه‌ای است که از قبل برای دولتهای مدرن دوخته شده است. اما نظام اجتماعی مدرن در غیاب مدرنیته (عقلانیت انتقادی و میوه‌هایش: پلورالیسم، حقوق بشر، آزادی اندیشه و بیان، جامعه مدنی، تفرد و...) دست‌نیافتنی است و هاشمی نه پویش تجدد را می‌شناسد و نه به مدرنیته اعتقادی دارد. نظام فکری او به دنیای کهن تعلق دارد و پارادایم دنیای کهن با پارادایم تجدد تعارض دارد.

۶. ماکس وبر در دانشمند و سیاستمدار به درستی و دقت تمام وظایف روشنفکران را از سیاستمداران تفکیک می‌کند. اعضای احزاب و گروههای سیاسی برای تشکیل ائتلاف و پیروزی در انتخابات، مجبورند برخی سخنان و حقایق را بر زبان نیاورند، چرا که در صورت انتقاد از هاشمی ائتلاف با کارگزاران احتمالاً شکل نخواهد گرفت. برای کارگزاران، خصوصاً بخش خانوادگی آن، انتقاد از آقای هاشمی غیر قابل قبول است. پذیرش ریاست مجلس هاشمی شرط لازم هرگونه ائتلاف و کاندیداتوری از سوی کارگزاران است. اما روشنفکران فارغ از مصالح حزبی به گوهر

روشنفکری، که نقد عقلانی تمام عیار و همه جانبه باشد، التزام دارند و نقد اسطوره‌ها، تابوها، خطوط قرمز، عرصه سیاست و... را فدای ائتلاف سیاسی با احزاب خانوادگی نمی‌کنند. از این رو این پرسش که «چرا آقای گنجی چنان یادداشتی را نوشت، و چرا دوستان خوب صبح امروز در چاپ و انتشار آن تردید نکردند؟» در چارچوب حزبی شاید قابل قبول باشد، ولی اگر گنجی عضو هیچ حزبی نباشد و صبح امروز نیز ارگان احزاب و گروه‌های چپ سنتی و مدرن نباشد - که نیستند - قابل قبول نخواهد بود. لذا تأکید بر این نکته که «در نقد آقای رفسنجانی نیز نباید خطر اقتدارگرایان (جبهه متشکل از راست افراطی و راست سنتی) فراموش شود و چالش با آنها از اولویت نخست خارج گردد»^۱ به معنای خلط مبحث و توصیه حزبی به روشنفکران غیر حزبی است. روشنفکر پاسدار حقیقت است نه پاسدار قدرت. ابزارش نقد است و سودایش امکان‌پذیر کردن فضای گفت‌وگوی عقلانی فارغ از ملاحظات ایدئولوژیک و منافع حزبی است. روشنفکران عصر یخبندان خردستیزی و قتل عام کتاب را چگونه می‌توانند فراموش کنند.^۲ وقتی عصری که دانشگاه به طور گسترده از طرف گروه‌های فشار مورد تاخت و تاز قرار گرفت، برخی از اساتید دانشگاه به قتل رسیدند، نویسندگان را با اتوبوس روانه دره کردند، سینما به نظامیان سپرده شد تا هنرمندان در عرصه هنر تابع سرهنگها باشند، بی‌هویتان با «هویت» به جنگ روشنفکران رفتند و... تمیزترین دوره و عصر توسعه سیاسی خوانده می‌شود؛ آیا سکوت اصحاب قلم و اهل فرهنگ مجاز است و روزنامه‌نگاری که به دفاع از ارباب معرفت چند پرسش مطرح کرده می‌بایست از هر سو مورد تهاجم قرار گیرد که با پرسش خود «امنیت ملی» را به چالش خوانده است؟

۷. نام «عالیجناب سرخپوش» توهین و یا تحقیر نیست بلکه اشاره‌ای تاریخی

است. اشاره‌ای که در آن «عالیجناب سرخپوش» فردی است که لباس سرخ بر تن

۱. سرمقاله صبح امروز، ۱۳۷۸/۱۱/۲.

۲. در دوران قتل کتاب (زمان صدارت آقای میرسلیم) به یاد دارم که کتاب حدیث بندگی و دل‌بردگی دکتر عبدالکریم سروش را بدون حذف یک بیت از غزل‌های حافظ از مقدمه کتاب اجازه نشر ندادند. در آن زمان کار سانسور آنچنان مضحک شده بود که لطیفه جالب توجه زیر در بین ناشران شایع بود: دیوان حافظ را اجازه چاپ نمی‌دهند برای اینکه حافظ گفته است: «دستی از غیب برون آمد و بر سینه نامحرم زد».

می‌کند و قدرت اصلی در دست او نیست. آیا این دقیقاً همان توصیفی نیست که آقای هاشمی و نزدیکان ایشان از دوران تصدی ریاست جمهوری توسط ایشان و عدم اطلاع ایشان از موضوع قتل‌های زنجیره‌ای مطرح می‌کنند؟ مگر نه اینکه هر کجا مسأله مسؤلیت اقدامات حکومت در آن دوران مطرح می‌شود، دوستان و وابستگان آقای هاشمی از خارج بودن برخی از امور از حوزه تصمیم‌گیری ایشان سخن می‌گویند.

چرا طرح یک پرسش یا انتقاد، آقای هاشمی رفسنجانی را تا این حد برآشفته؟ البته آشفتگی هاشمی قابل درک است چرا که اصولاً وی شخصیتی است که خود را انتقادناپذیر و غیر قابل دسترس می‌داند. از این‌رو ناقد را تحقیر می‌کند و او را به دشمن تقلیل می‌دهد. اما برآشفته‌گی برخی از روشنفکران و «تندی بی‌لگام» خواندن مقاله «عالیجناب سرخپوش»، غیر قابل درک و فهم است. به نظر می‌آید برخی از روشنفکران درک درست و کارآمدی از اعتدال - که مقاله عالیجناب سرخپوش مخالف آن قلمداد شده - ندارند. در این باره در فرصتی دیگر، سخن خواهیم گفت.

دفاع از شخصیت قدرتمندی چون هاشمی، هزینه‌ای دربر ندارد ولی آغاز گفت‌وگوی انتقادی با او، درباره خطوط قرمز و تابوها، به نوعی شرکت در «بازی مرگ» است و هزینه‌های غیر قابل پیش‌بینی به دنبال دارد. بگذار با تحریف تاریخ و واقعیات، ما را ضد جنگ و خانواده شهدا و امام، تندرو، شهرت‌طلب، عضو سابق وزارت اطلاعات یا اطلاعات سپاه پاسداران، و بازیچه دشمن بنامند. ولی من هرگاه به آسمان می‌نگرم این ابیات را با خود زمزمه می‌کنم:

ما را سری است با تو که گر خلق روزگار

دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم

گفتی ز خاک بیشترید اهل عشق من

از خاک بیشتر نه که از خاک کم‌تریم

روشنفکران و گفتمان عالیجناب سرخپوش*

برخی بر این گمانند که «جایگاه طبیعی آقای هاشمی قطعاً در میان اصلاح‌طلبان است».^۱ اما بلافاصله در تعارض با گزاره اول می‌گویند:

بنده برخلاف بسیاری از دوستان دوم خردادی، معتقدم که اساساً حمله به آقای هاشمی و انجام رفتاری که منجر به فاصله افتادن و یا طرد ایشان از جبهه دوم خرداد شود، نه تنها صحیح و اصولی نیست، بلکه آن‌را در بلندمدت کاملاً به ضرر و زیان جریان اصلاح‌طلبی می‌دانم [...] حضور ایشان برای بقا و استمرار جریان اصلاح‌طلب از نان شب هم واجب‌تر است.^۲

اگر هاشمی رفسنجانی قطعاً جزو اصلاح‌طلبان است، نباید با چند حمله و نقد «جایگاه طبیعی» خود را تغییر دهد و به طیف محافظه‌کاران و خشونت‌طلبان بپیوندد. آیا حمله و نقد اصلاح‌طلبان از خاتمی، او را به سوی انحصارطلبان می‌راند؟ آیا در اثر حمله روشنفکران دینی به دکتر سروش، وی با تغییر مواضع، از پارادایم قشریون سنت‌گرا دفاع خواهد کرد؟ یا روایت سازگار با مدرنیته خود از اسلام را به‌طور مدلل و شفاف در اختیار خواهد گذارد و با پشتوانه‌های نظری به حمایت از اصلاح‌طلبان خواهد پرداخت؟ این موضع لرزان نشانگر آن است که هاشمی با توجه به شرایط موازنه قدرت نیروها و گروه‌های اجتماعی براحتی تغییر جایگاه می‌دهد.

دوست روشنفکری که از این موضع متعارض آغاز می‌کند، بر مبنای یک گزارش غیر منطبق با تاریخ، ناقدان هاشمی را به «سیاسی‌کاری» و «غوغاسالاری» محکوم می‌کند. می‌فرمایند:

* عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۹.

۱. صادق زیباکلام، هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح‌طلب یا محافظه‌کار، عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۶، بخش ضامم.

۲. پیشین.

منتقدین آقای هاشمی دو سال و نیم فرصت داشتند که خواهان رسیدگی به عملکرد هشت سال ریاست جمهوری ایشان شده و این کار را انجام دهند. اما این کار را به گونه‌ای جدی، منسجم و عالمانه در طی این مدت انجام ندادند و درست زمانی که ایشان وارد گود انتخابات شده، به این فکر افتاده‌اند. درست از فردای ثبت نام ایشان برای مجلس، یادشان افتاده که سیاست تعدیل اقتصادی ایشان را مورد نقد و بررسی قرار دهند؛ از ایشان در مورد قتل‌های زنجیره‌ای توضیح بخواهند؛ به نقش ایشان در تداوم جنگ بپردازند و قس علیهذا. چنین رفتاری بیش از آنکه مبین تعهد به «شفافیت» باشد، حکایت از «سیاسی‌کاری» و «غوغاسالاری» دارد که با رفتار «مدنی» چندان تناسبی ندارد.^۱

مهندس عباس عبدی به عنوان یکی از ناقدان جدی آقای هاشمی از آغاز به کار دولت ایشان به طور مستمر عملکرد وی را به نقد کشیده است و همچنان در این راه گام برمی‌دارد. من نیز از اولین شماره راه نو به نقد دیدگاهها و عملکرد هاشمی پرداختم. در گفت‌وگوهای راه نو، خصوصاً گفت‌وگو با دکتر حسین عظیمی و عبدالله نوری، نقدهای خود از هاشمی را مطرح کردم.^۲ دومین یادداشت من درباره قتل‌های زنجیره‌ای به نام «هاشمی و خاتمی: جنایات و مکافات» در هفت بند دیدگاه و رفتار هاشمی را به نقد می‌کشید.^۳ حال فرض کنیم فردی به دلیلی در گذشته از هاشمی انتقاد نکرده باشد، ولی اینک با پرسشهای ناقدانه خود هاشمی را به پاسخگویی فراخواند؛ چرا این رویکرد با «رفتار مدنی» چندان تناسبی ندارد و از «سیاسی‌کاری» و «غوغاسالاری» حکایت می‌کند؟ بیان این احکام از طرف بخش خانوادگی حزب کارگزاران سازندگی شاید تأمل برانگیز نباشد، اما از طرف روشنفکران متعهد به الزامات روشنفکری قطعاً اعجاب‌آور است.

۱. پیشین.

۲. گفت‌وگو با عبدالله نوری در کتاب نقدی بر تمام فصول، طرح نو، به چاپ رسیده است. در سال گذشته در یک گفت‌وگوی چندساعته درباره «سیاست تعدیل اقتصادی» و عملکرد هاشمی در دوران سازندگی با جناب آقای دکتر طیبیان داشته و یک گفت‌وگو در تابستان گذشته با دکتر محسن نوربخش داشته‌ام که تاکنون توفیق انتشار آنها را نداشته‌ام.

۳. تاریخخانه اشباح، طرح نو، ص ۱۶.

اگر این مقدمات جدلی را پشت سر بگذاریم، به محل اصلی نزاع، یعنی اصلاح طلب قطعی دانستن هاشمی می‌رسیم. از نظر من به دلایل عدیده آقای هاشمی اصلاح طلب نیست و به توسعه سیاسی و فرهنگی اعتقاد چندانی ندارد. ولی در یادداشت حاضر فقط به ذکر یکی از دلایل این دیدگاه می‌پردازم. زبان هاشمی با زبان اصلاح طلبان و زبان توسعه سیاسی تعارض جدی دارد.

۱. من در یادداشت «عالیجناب سرخپوش» چند پرسش مطرح کردم. هاشمی در نماز جمعه در پاسخ، مرا «نادان»، «سخیف»، «طبل دجال» و بازیچه «انگلیس و اسرائیل و امریکا» خواند. پس از آن روزنامه ایران در گفت‌وگوی با هاشمی نظر وی را درباره پرسش من جویا شد. او در پاسخ گفت:

پشت این حرفها غرض و مرض است... من یک ذره هم نمی‌توانم خودم را قانع کنم که این حرفها با حُسن نیت زده می‌شود... این حرفها از کسانی است که یا هیچ اطلاع ندارند، یا خیلی شیطان هستند.^۱

۲. ممکن است گمان رود که یادداشت «عالیجناب سرخپوش» و «روشنفکران و عالیجناب سرخپوش» متضمن نکاتی بود که منتهی به چنان «واکنش گفتاری» از سوی هاشمی شده است. اما چنین نیست و هاشمی همیشه این چنین سخن می‌گفته است. برخی از سخنان هاشمی در دو ماه قبل از ثبت نام به‌قرار زیر است:

متأسفانه الآن هم مشاهده می‌شود علی‌رغم انتشار دیدگاهها و نظرات در رسانه‌ها برخی از دوستان ناآگاه و دشمنان رند، برای دامن زدن به اختلافات، به جعل و تحریف دست می‌زنند. کسانی در صدد هستند تا با تحریف و انتساب حرفهای دروغ و بی‌پایه، تفرقه و تخریب بین دوستان و یاران انقلاب و امام ایجاد کنند.^۲

متأسفانه امروز شاهد هستیم که افرادی با نادانی و غفلت بستر مناسب سیاستهای تفرقه‌انداز و بنیان‌کن قدرهای غربی و استکباری و حضور آنها در کشور را فراهم می‌کنند.^۳

۲. رسالت، ۱۳۷۸/۸/۳.

۱. ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۷، ص ۶.

۳. پیشین، ۱۳۷۸/۸/۲۴.

متأسفانه در جامعه ما یکسری اختلافاتی بروز کرده و شیطانها و دشمنان در کمین نشسته هم به آن دامن می‌زنند و مکارانه اختلافات را تشدید می‌کنند... اختلافات باعث رخنه دشمن در صفوف نیروهای انقلابی می‌شود و امروز متأسفانه به دلیل شکافهای متعددی که باز شده است، در ذهن جوانان ما که با تاریخ مبارزات و دوران دفاع مقدس آشنا نیستند، نسبت به‌مانی تردید ایجاد می‌کنند.^۱

لبخندهای استکبار امنیت نمی‌آورد، نیروهای داخلی آلت دست نشوند.^۲ کسانی که در صدد بر هم زدن پیوند حوزه و دانشگاه هستند و می‌خواهند کشور را به دوران استکبار بازگردانند و در دانشگاهها دین‌زدایی می‌کنند و تخصص را از حوزه‌ها می‌زدایند، جنایت می‌کنند.^۳

تحلیل روان‌شناختی پدیده‌های اجتماعی، وابسته و بازیچه دشمن خواندن کنشگران اجتماعی، دروغگو، تفرقه‌افکن، تخریب‌گر، نادان، غافل، شیطان، مکار، آلت دست و جنایتکار خواندن ناقدان و پرسشگران؛ اینها اجزای اصلی «گفتمان عالیجناب سرخپوش» است. او با تولید چنین گفتمانی در طی دو دهه گذشته مخالفان را تأدیب کرده است.

۳. آقای هاشمی پس از ثبت نام برای نمایندگی مجلس با پرسشهای بسیاری روبرو شد. تغییر فضای پس از دوم خرداد و شرایط خاص انتخابات، که حتی لحن و زبان انحصارطلبان را تغییر می‌دهد، نیز نتوانست زبان هاشمی را اصلاح و بهداشتی کند. او در گفت‌وگو با روزنامه‌نگاران همچنان از زبان سابق استفاده می‌کند:

من از اینکه خبرنگاری این حرفهای بی‌ریشه [در خصوص اینکه علی فلاحیان گفته من با رئیس می‌آیم] را مطرح کند و نیز از شیطنت برخی افراد تعجب می‌کنم [...] این روزها در مورد دادگاه ویژه یک بحث بیخودی در جامعه راه افتاده است. این دادگاه بر اساس عقیده و رأی امام تشکیل شد [...] روشن است که جریاناتی در پشت حوادث و تهاجمات فرهنگی برای تخریب فرهنگ در

۱. پیشین، ۱۳۷۸/۸/۲۹.

۲. کیهان، ۱۳۷۸/۸/۲۲.

۳. پیشین، ۱۳۷۸/۹/۲۷.

کشور وجود دارد [...] در شأن رسانه‌های ما نیست که چنین ناحق حرف بزنند.^۱

افرادی که می‌خواستند افراطی حرکت کنند با من مخالفت می‌کردند. همیشه هم همین‌طور بود. اوایل انقلاب هم همین‌طور بود... آنهایی که چنین برداشتی دارند همانهایی هستند که در مسائل قدری روحیه تند و عجولانه دارند... بنده انهدام حرکت انقلاب را در افراط می‌بینم [...] اوایل انقلاب هم این‌گونه آدمها مرا نمی‌پسیدیدند و در برابرم می‌ایسازند [...] چرا آنهایی که با انقلاب خوب نیستند نمی‌خواهند من به صحنه بیایم.^۲

در گذشته و امروز عمدتاً افراد افراطی با سیاستهای معتدل من ناسازگار بوده و هستند.^۳

امروز هم من احساس می‌کنم برخی به افراط دچار شده‌اند که این افراط می‌تواند از بعضی افرادی هم باشد که خیلی حسن نیت نداشته باشند و به‌طور جد معتقدم که افراط در درون خودش انهدام حرکت را طراحی می‌کند و مثل بمب ساعتی است ضمن آنکه در نهایت به نابودی خودش می‌انجامد.^۴

بالاخره جامعه را با چند آدم شعاری نمی‌توان شناخت. مردم می‌خواهند زندگی کنند. می‌خواهند سعادتمند باشند. می‌خواهند آرام باشند. اینها را در سایه اعتدال می‌بینند. اینها انواع افراط و تفریط را دیده‌اند... قاعدتاً بدنه اصلی جامعه ما طالب اعتدال و آرامش است. من این‌گونه می‌پسندم حداقل بخش قابل توجهی از جامعه این مسیر را می‌پسندد.^۵

من هم تحلیل شما را قبول دارم و در جهت تأیید حرف من است.^۶

عالیجناب سرخپوش یک معیار شفاف و دقیق در مقابل تمام نیروهای حاضر در عرصه سیاست قرار می‌دهد. می‌گوید من مرکز ثقل اعتدال هستم. هرکس با من و گوش به فرمان من باشد معتدل است و هرکس که با من و دیدگاهها و عملکرد من مخالف باشد افراطی و تندرو است.

۲. همشهری، ۱۳۷۸/۱۰/۱۹.

۴. ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۷.

۶. همشهری، ۱۳۷۸/۱۰/۱۱.

۱. صبح امروز، ۱۳۷۸/۱۰/۱.

۳. پیشین، ۱۳۷۸/۱۰/۲۰.

۵. پیشین.

۴. آقای هاشمی در برخی از مسائل حساس از طرف اقتدارگرایان مکلف می‌شود که مواضع خود را به نحوی که مطلوب آنهاست بیان نماید. اخیراً مصاحبه آیت‌الله منتظری با گاردین و رویتر در برخی از مطبوعات منتشر شد. اما هاشمی زیرکتر از آن است که در شرایط کنونی به طور مستقیم آن گفت‌وگو و نظرات ایشان را نفی و محکوم نماید. لذا چهره‌ای منفی از آیت‌الله منتظری به تصویر می‌کشد. در پایان مصاحبه، روزنامه ایران از ایشان می‌خواهد تا «در مورد دوره جوانی» اش یک خاطره برای خوانندگان تعریف کند. هاشمی می‌گوید ضمن یک سفر از تهران به شمال با آیت‌الله منتظری و آقای مروارید قرار می‌گذارند «اظهارات منفی (نق) و اعتراض نداشته باشند» ولی آیت‌الله منتظری «حدود چهارصد مورد بیان اعتراض داشتند» که «خود این نقها و اعتراضها تبدیل به سرگرمی و فضای شاد و تفریحی شد» ولی در نهایت «اعتراضات بیشتر ایشان همه را کلافه کرده بود». این سیمایی است که هاشمی از استاد خود به تصویر می‌کشد. هاشمی در مصاحبه با همشهری می‌گوید: «ما از زمان طلبگی شاگرد آقای منتظری بودیم. در زمان مبارزه، ایشان برای ما یک الگو بود.»^۱ اما اینک با همان زبان غیر بهداشتی می‌گوید:

بنا داشتم برای اولین بار اتومبیل بخرم. یک پژوی ۴۰۴ دست دوم به صورت قسطی خریدم و بعضی از دوستان انتظار داشتند در آن زمان با استفاده از ماشین من، سفری ترتیب بدهیم. آقای مروارید فراری بود و در باغ آقای شاه‌حسینی از اعضای جبهه ملی در کرج مخفی بود. آقای منتظری هم به خاطر فشارهایی که در رابطه با فرزندشان محمد منتظری و مسائل دیگر پیش آمده بود دچار افسردگی شده بودند. من هم از سوی ساواک احضار شده بودم و نگران بودم. تصمیم گرفتیم سه نفری با خودروی من سفری به شمال داشته باشیم، از کرج به سوی چالوس حرکت کردیم، قبل از حرکت با هم قرار گذاشتیم که اظهارات منفی (نق) و اعتراض‌آمیز نداشته باشیم و حرفها و اظهار نظرها مثبت و در مورد زیباییهای طبیعت باشد. (معمولاً آقای منتظری لحن اعتراض‌آمیز داشتند). بهرغم این قرار و تصمیم، ایشان نتوانستند خودداری کنند و در موارد زیادی نمره منفی آوردند. شمردیم از کرج تا مقصد حدود چهارصد مورد بیان اظهار

اعتراضی داشتند. از قبیل اعتراض به سرعت، سبقت، تکان دادن، لرزش ماشین، صدای ماشین، نظافت ماشین، دست‌انداز جاده، پیچ جاده، پندهای بدمسیر، برخورد بد پلیس، گل‌آلود بودن آب رودخانه، یک‌طرفه بودن تونل کندوان و ناشی بودن من در رانندگی، البته خود این نقها و اعتراضها تبدیل به سرگرمی و فضای شاد و تفریحی شده بود و سرانجام نزدیک رامسر با دیوار یک پل باریک تصادف کردیم و گلگیر ماشین خم شد و با طایر اصطکاک پیدا کرد و صدای گوشخراشی داشت که بر سرعت و افزایش اعتراضات ایشان افزود. معطلی خسته‌کننده و گاهی توهین‌آمیز در تعمیرگاهی در رودسر و اعتراضات بیشتر ایشان همه را کلافه کرده بود.^۱

تخریب چهره استاد با زبان غیر بهداشتی و بازتولید آگاهانه و عامدانه سیمای یک «نوزن» دائمی از یک مرجع تقلید محصور، با منش و روش هاشمی همخوانی دارد ولی با اخلاق و انصاف و مروت تباین دارد. بیش از ده سال است که بدترین اهانتها در این کشور نثار فقیه مظلوم می‌شود. با دیلم به بیت او حمله بردند و آنرا فتح لانه جاسوسی دوم خواندند. اینک دو سال از آن واقعه می‌گذرد و آیت‌الله منتظری همچنان در بیتش زندانی است. هاشمی به جای دفاع از مظلوم، با زبان خاص اقتدارگرایان چهره آیت‌الله منتظری را مخدوش می‌کند. این است اعتدال مقبول طبع هاشمی.

۵. زبان هاشمی نه تنها اهانت‌آمیز است بلکه متضمن تهدید باقدان و مخالفان

است:

اجازه نخواهیم داد تاریخ مشروطه با جهل و خامی عده‌ای، مجدداً تکرار و سرنوشت حماسه تاریخی استقرار نظام جمهوری اسلامی در این مملکت به دست افراد نادان و یا دانای شرور رقم بخورد. آدمهایی که از خط امام راحل شروع کردند و جان گرفتند به جایی رسیده‌اند که خط آتاترک را به خط امام (ره) ترجیح می‌دهند.^۲

۲. رسالت، ۱۳۷۸/۱۱/۷.

۱. ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۷.

تهدید به خشونت فیزیکی در مصاحبه با روزنامه ایران وضوح و تشخیص بیشتری می‌یابد:

توده‌های مردم و این نیروهای متعهد که خیلی در جامعه فراوان هستند، تا یک حدی تحمل می‌کنند. اگر زمانی احساس کنند که به اصولشان و بنیان انقلاب که به‌جانشان بستگی دارد و این همه برای آن شهید دادند و سرمایه‌گذاری کردند، آسیب می‌رسانند، به‌صورت دیگری برخورد می‌کنند. شما نمونه‌اش را در حوادث کوی دانشگاه دیدید. مردم به‌طور خودجوش یک عکس‌العمل وسیع نشان دادند.^۱

وقتی تحلیل روان‌شناختی پدیده‌های اجتماعی با تئوری توطئه گره خورد، خشونت فیزیکی نقاب از رخ بر می‌کشد و زبان خشن جایگزین زبان استدلال می‌شود. ۶. شخصی که براحتی مخالفان و ناقدان خود را دروغگو و بی‌سواد می‌خواند، وقتی نوبت به خود می‌رسد خود را «متخصص» برنامه‌های پنج‌ساله و تاریخ می‌نامد و اضافه می‌کند که:

من وضعیت ساختاری و شرایط اجتماعی کشور را بهتر از جوانهای خوبی که برای بعضی چیزها عجله دارند، می‌شناسم. جامعه و روحانیت را خیلی خوب می‌شناسم. توقعات مردم را خیلی خوب می‌شناسم. تا حدودی دنیا را می‌شناسم. حرکت تاریخ و سمت و سوی تحولات جهانی را می‌شناسم.^۲
من بالاخره کارشناس اسلام هستم. من نظام دینی را می‌شناسم. دمکراسی را هم می‌شناسم.^۳

تعریف و تمجید شیفته‌وار از خود، به‌عنوان پیش‌فرض، مبنای تحلیل تاریخ انقلاب قرار می‌گیرد و به‌صراحت می‌گوید:

بعضی از آقایانی که حالا برای خودشان لباس اصلاح‌طلبی و لیبرالی پوشیده‌اند، مشکل تندرویه‌های اول انقلاب ما بودند. شما نمی‌دانید که من چقدر خون دل

۲. پیشین، ۱۳۷۸/۱۱/۶.

۱. ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۷.

۳. پیشین، ۱۳۷۸/۱۱/۷.

خوردم که جلوی بعضی از تندرویهای اینها، اعدامها، فشارها، مصادره‌ها، محاکمه‌ها و همین گروه فشاری که به یک شکل دیگری آمدند و قبلاً به شکل دیگری در جامعه و دانشگاه بود. ما همیشه می‌بایست سنگ صبور خیلها باشیم و هم از اینها مواظبت کنیم. چون سوء نیتی هم نداشتند. یک تفکرات تند افراطی داشتند. می‌بایست تعدیلشان می‌کردیم.^۱

اعدامها و مصادره‌های اول انقلاب با حکم حضرت امام صورت گرفت و پس از تصویب قانون اساسی آیت‌الله موسوی اردبیلی و آیت‌الله شهید بهشتی مدیریت قوه قضائیه را در دست گرفتند. هاشمی در آن سالها از دست چه کسانی خون دل می‌خورد؟ آیا بواقع در آن سالها هاشمی در مقابل اعدام سران رژیم پیشین و مصادره اموال ایستاد یا مشوق آن رفتارها بود؟ بحث اخلاقی-حقوقی درباره اعمال و رفتارهای سالهای اولیه انقلاب امری است ممدوح، ولی تحریف تاریخ انقلاب عملی است مذموم. وقتی در مجلس نیروهای منتقد کتک می‌خوردند، هاشمی به‌وجد می‌آمد و شادمانی خود را نمی‌توانست پنهان نماید، چگونه از اعدام سران رژیم شاه و مصادره اموال آنها خون دل می‌خورد؟

سخن آخر: ابداع تئوریک و نقد تابوها و اسطوره‌ها و خطوط قرمز، گوهر روشنفکری است. به‌هیچ دلیل و مصلحت و ضرورتی نباید چراغ نقد را خاموش کرد. مرعوب کردن ناقد، از طریق کشف و نفی انگیزه‌های او، راهگشای اصلاحات و توسعه سیاسی نیست. اگر جویبار نقد در کویر اقتدارگرایان روان شود، گلستان دمکراسی، حقوق بشر، پلورالیسم، جامعه مدنی و... رفته‌رفته به‌بار خواهد نشست و باغ سبز آزادی، که «جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست»، سر بر خواهد کشید. اگر فضای گفت‌وگو و نقد قدرتمندان به‌هر دلیلی تعطیل شود، و روشنفکران نیز در توجیه ایدئولوژیک آن بکوشند، معشوق توسعه سیاسی عاشقان را در هجران خواهد گذارد:

لاف عشق و گله از یار همی لاف دروغ

عشق‌بازان چنین مستحق هجرانند

فقر و مسکنت نظریه اعتدال*

نگاهی به اعتدال گرایی عالیجناب سرخپوش

اعتدال، افراط و تفریط، چپ‌روی، راست‌روی و تندروی و کندروی و... مفاهیمی هستند که اینک در دستان گروه‌های سیاسی این دیار به عنوان «معیار»ی برای ارزیابی و داوری افکار و گفتار و رفتار دیگر گروه‌ها به کار می‌روند. همه در طرد افراط و تفریط و چپ‌روی و راست‌روی وحدت نظر دارند و حرکت در جاده اعتدال و تعادل را خوشامد می‌گویند. آقای هاشمی رفسنجانی نیز چپ‌گرایان و راست‌گرایان را به عنوان افراط و تفریط، و خود و کارگزاران سازندگی را به عنوان اعتدال‌گرا معرفی می‌کند.^۱

• فتح، ۱۳۷۸/۱۱/۱۶.

۱. نه تنها هاشمی رفسنجانی که تمامی گروه‌های سیاسی کنونی ایران‌زمین از نظریه اعتدال دفاع و بر مبنای آن دیگر گروه‌ها و افراد را به تندروی و کندروی محکوم می‌کنند، کارگزاران سازندگی، نهضت آزادی، راست سنتی، چپ و... نیز بر این مبنا وضعیت سیاسی کشور را تحلیل می‌کنند. برای نشان دادن صحت مدعا چند نمونه ارائه می‌شود:

غلامحسین کرباسچی: باید از افراط و تفریط، تندروی و کندروی دوری کرد... الآن هر دو جریان به این تجربه رسیده‌اند که باید قدری جانب تعادل را حفظ کنند... باید به سمت اعتدال پیش رفت... بینش لزوم تعادل و عدم تفریط جمعی از مدیران جامعه و جمعی از اقشار مختلف را به سمت نهادینه کردن آن سوق داد و آنان را بر آن داشت تا این بینش در جایی سازمان پیدا کند و در واقع گرایش به منطق، اعتدال، عقل، دوری از افراط و تفریط و به کارگیری همه نیروها در مجموعه‌ای (کارگزاران سازندگی) سامان یابد... ما می‌گوییم گاهی ممکن است جناح چپ اعتدال داشته باشد در این صورت ما حرف آنها را می‌پذیریم. گاهی نیز ممکن است که چپ حرف‌های درست و حسابی نزند و منطق اعتدال بر جناح راست حاکم باشد، در این صورت حرف آنها را قبول می‌کنیم. منطق اعتدال باید فراگیر شود و همه به سمت آن برویم. افراط در نهایت به نوعی به‌درگیری، حذف، خشونت و گرفتاری برای جامعه منجر می‌شود... ما نه جانب افراط را می‌گیریم و نه جانب تفریط را و این‌گونه نیست که بگوییم آقای فلانی هر چه می‌گوید درست است. من از منطق اعتدال دفاع می‌کنم». خرداد، ۱۳۷۸/۳/۱۸.

نهضت آزادی: در شرایط و عوامل خاصی که در روند انقلاب پیش آمد و افراط‌ها و تفریط‌ها و

تئوری اعتدال کلید جادویی است که از ارسطو به علمای اخلاق مسلمان به ارث رسید و آنان در فربه کردن آن جهد فراوان به خرج دادند تا بر مبنای آن، علم اخلاق مسلمانان را سامان دهند و آنرا به یک سیستم اخلاقی تبدیل کنند. آن نظریه، با تمام اشکالهایش، وقتی به دست جناحهای سیاسی افتاد ته‌مانده تشخص و دقت خود را از دست داد.

→ تندرویه‌های برخی از گروهها در انقلاب، نیز انحرافات که در حین حرکت پیش آمد، عملاً نهضت آزادی را از متن به حاشیه راند و عموماً فشارهای «چپ‌زدگان» و سنت‌گرایان در مسند قدرت بر سینه هر حرکت متعادل و هر شیوه و مشی منطقی و خردمندانه، دست زد و تمام گروههای روشنفکری را که سالها در چارچوب نهضت ملی ایران یا جریانهای دیگر علیه حکومت شاه (استبداد داخلی) و در جهت استقلال ملی به مبارزه پرداخته بودند، یکی پس از دیگری از دور خارج کرد. نشاط، ۱۳۷۸/۳/۳۱.

سرمقاله رسالت: «مطبوعات، فارغ از افراط و تفریطها، نقشی مؤثر در آماده‌سازی فضای جامعه ایفا نمودند... هرگونه افراط و تندروی، به التهاب جامعه می‌افزاید... مطبوعات به همان اندازه که می‌توانند بر شفافیت فضای سیاسی جامعه بیفزایند، قادرند که با غبارآلود کردن محیط از طریق تندرویها، فضا‌سازیها و شبهه‌آفرینیها، باعث دوری جناحها از یکدیگر و گسترش نفرت و کینه به جای دوستی و همدلی گردند. از آنجایی که اهل قلم به‌ویژه اصحاب مطبوعات همواره بیشترین صدمه را فقدان آزادی، خشونت و زیستن در محیط کین‌آلود دیده‌اند، بی‌گمان هیچ‌گاه اجازه نخواهند داد که پاره‌ای از افراد بی‌هویت که در پی نام و نان‌اند، به‌قیمت سنگین قربانی شدن آزادی بدنام و نان خویش دست یابند و با برآشتن جامعه در این میان زیان کسان از پی سود خویش بجویند».

۱۳۷۸/۴/۳

سرمقاله صبح امروز: همه کسانی که برای دفاع از آرمانها و ارزشهای خود در «مبارزه اجتماعی» درگیر می‌شوند، با مفهوم «راست‌روی» و «چپ‌روی» آشنایی دارند. در مبارزه قانونمند سیاسی-اجتماعی، این مفاهیم پیش از آنکه جنبه فکری و نگرشی داشته باشد، به‌عنوان خط مشی، روش و شیوه مورد توجه قرار می‌گیرند. با به‌کارگیری واژه «اعتدال» مفاهیم مذکور را بهتر می‌توان توضیح داد. به عبارت دیگر، در حالی که «اعتدال» نشانه مسیر طبیعی و اصولی حرکت نیروهای اجتماعی است و شاخص و معیار سنجش موضعگیری کسانی است که با درک صحیح از شرایط اجتماعی، گام برمی‌دارند، راست‌روی و چپ‌روی، آفت و آسیب روند مذکور محسوب می‌شوند، آفت و آسیبی که نه تنها سود و ثمری به جامعه نمی‌رسانند، بلکه به روند اصولی تحولات اجتماعی نیز ضرر و زیان وارد می‌کنند. امروزه جامعه ما نیز از آسیب و خطر راست‌روی و چپ‌روی در امان نیست. «راست‌روی» در شرایط کنونی، مقاومت در برابر پذیرش خواسته‌های اصولی مردم، تلاش برای عدم موفقیت دولت منتخب مردم، تحمیر و تمسخر همه دستاوردها و تخریب چهره‌هایی است که می‌توانند تقاضا و مطالبات عمومی مردم را نمایندگی کنند، «چپ‌روی» نیز، طرح شعارها و موضوعاتی است که خواسته عمومی مردم نیست. سخن گفتن از مقولاتی است که تحقق آنها، نیازمند تحولات و دگرگونیهای بنیادی است، مطرح کردن خواسته‌هایی است فراتر از ظرفیت موجود نیروهای اجتماعی. ۱۳۷۸/۳/۲۶.

آیا نظریه اعتدال، معیاری برای رفتار سیاسی و اخلاقی و سامان بخشی به علم اخلاق است؟ آیا با نظریه اعتدال می توان تندروی را از کندروی سیاسی تمیز داد؟ آیا اعتدال فضیلتی از فضایل است؟ برای داوری درباره نظریه اعتدال باید به ارسطو بازگشت و آن نظریه را به دقت بازکاوید تا روشن شود که آن نظریه برای چه مقصودی درست شده است و حد و مرز و توفیق و شکست آن در کجاست؟

یک. از نظر علمای اخلاق (بالاخص ملا مهدی نراقی)، نفس دارای چهار قوه عاقله و عامله و شهویه و غضبیه است. هر کدام از قوای توانمند واجد فضیلتی شوند. حکمت، فضیلت قوه عاقله، عدالت، فضیلت قوه عامله، عفت (خویشترنداری)، فضیلت قوه شهویه و شجاعت، فضیلت قوه غضبیه است.

اگر هر یک از قوا را به دایره ای تشبیه کنیم، هر کدام از فضایل در مرکز دایره (حد وسط) قرار می گیرند. انحراف از مرکز و رفتن به طرفین (افراط و تفریط) به معنی ورود به منطقه رذیلت است. هر رذیلتی دو حد نهایی دارد: اول افراط، دوم تفریط. تهور و جبن دو رذیلت قوه غضبیه، شهوت و خمود دو رذیلت قوه شهویه، شیطننت و ابله‌ی دو رذیلت قوه عاقله و انظلام (ظلم پذیری) و ظلم (ستم پیشگی) دو رذیلت قوه عامله اند.

دو. نظریه اعتدال یا حد وسط بخشی از تعریف ارسطو از فضایل اخلاقی است. ارسطو، پس از اینکه نشان می دهد که فضیلت یک وصف نفسانی نیست که گاهی بیاید و گاهی برود، بلکه ملکه ای است جاافتاده، راسخ و همیشگی، و نیز صرف داشتن احساسات و عواطف یا میلها و گرایشهای خاصی هم نیست. بلکه نوعی گزینش یا تصمیم است، در صدد برمی آید که دقیقاً آن نوع چیزی را که شخص بافضیلت باید برگزیند تعیین کند. وی آن چیز را «حد وسط» می نامد. نظریه اعتدال قبل از ارسطو نیز در میان یونانیان نظریه ای مقبول و رایج بود. چنانکه بسیاری از تاریخنگاران اندیشه و فلسفه هم تظن یافته اند، ارسطو بیشتر تحت تأثیر دو قلمرو زیست شناسی و هنر به این نظریه گرایش یافت. وی به عنوان یک زیست شناس، می دید که هم خوراک یا کار بدنی بیشتر از حد متعارف سلامت را به خطر می اندازد و هم خوراک یا کار بدنی کمتر از حد متعارف؛ و، به عنوان کسی که در باب هنر نیز تحقیق می کرد، می دید که یک اثر هنری کامل اثری است که نه می توان بدان چیزی افزود و نه می توان از آن چیزی کاست. از این دو قلمرو، به این استنباط رسید که

گویی سلامت و کمال انسان نیز به همین منوال است؛ و در اخلاق هم هر فضیلتی در برابر دو رذیلت قرار دارد که یکی از آنها حد افراط است و دیگری حد تفریط، مثلاً شجاعت حد وسط است میان تهور یا بی‌باکی و جبن یا بزدلی. (ارسطو غیر از مثال شجاعت سیزده فضیلت دیگر را نیز مثال می‌زند و حد وسط بودنشان را نشان می‌دهد) اما، در عین حال، وی صریحاً منکر این معناست که معنای ریاضی دقیق «فاصله مساوی» از دو طرف در مورد گزینشهای اخلاقی کاربرد داشته باشد، بلکه از «حد وسطی که برای ما و نسبت به ما حد وسط است» دم می‌زند. یعنی حد وسط را امری نسبی می‌داند که به وضع و شأن فرد، اوضاع و احوال خاصی که فرد در آن قرار دارد، و نقاط قوت و ضعف فرد بستگی دارد و حتی تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید اگر کسی استعداد و آمادگی بیشتری برای گرایش به یکی از دو حد افراط یا تفریط دارد باید خود را به حد دیگر، که نقطه مقابل حد اول است، بکشانند. یعنی حتی رفتن به سوی یکی از دو جانب افراط یا تفریط را نیز برای کسی که میل جبلی و طبیعی به جانب تفریط یا افراط دارد جایز و بلکه واجب می‌داند. در مورد عواطف، لذات، و آلام، وی حد وسط را احساس و عاطفه‌ای می‌داند که نه فقط کمیت درستی دارد، بلکه «در وقت درستی است، متعلق درستی دارد، معطوف به انسانهای درستی است، به دلیل درستی حاصل شده است، و به شیوه درستی تحقق یافته است» خلاصه آنکه، حد وسط چیزی است که انسان حکیم و باتجربه آنرا در هر وضع و حالی که در آن قرار دارد حد وسط بیابد. تقریباً در آغاز اخلاق نیکوماخوس، ارسطو با تأکید هر چه تمامتر می‌گوید در موضوعات اخلاقی احکام کلی فقط من حیث المجموع صادق از کار درمی‌آیند، چرا که در این موضوعات با اموری سر و کار داریم که به اوضاع و احوال مختلف بستگی دارند و نیز به افراد گوناگون وابسته‌اند. مجموع این ملاحظات سبب شد که، در فرهنگ مسیحی نیز، توماس قدیس اگرچه نظریه حد وسط را از ارسطو گرفت ولی آنرا نظریه راهنمای خودش قرار نداد.

از این گذشته، خود ارسطو قبول داشت که در مورد قتل نفس، خیانت، زنا، و امثال اینها، نه می‌توان گفت اینها حد افراط یا تفریط اموری‌اند که خود آن امور فضیلتند، و نه می‌توان گفت در مورد اینها هم باید حد وسط را رعایت کرد:

البته در مورد هر عمل و هر عاطفه نمی‌توان به حد وسطی قائل شد زیرا نام بعضی از آنها حاکی از بدی و رذیلت است. مثلاً در عواطف: کینه و بی‌شرمی و

حسد، و در اعمال: زنا و دزدی و آدم‌کشی، همه اینها از این جهت نکوهیده می‌شوند که فی‌نفسه بدانند نه از این لحاظ که افراط یا تفریطند، و به عبارت دیگر در مورد آنها نمی‌توان اندازه درست را یافت، بلکه دست یازیدن به آنها همیشه خطاست. در این‌گونه امور درست و نادرست وجود ندارد، مثلاً نمی‌توان گفت با کدام کس و چه هنگام و چگونه باید مرتکب زنا شد، چون ارتکاب چنین عملی فی‌نفسه غلط است. همچنین نمی‌توان انتظار داشت که در مورد ظلم و بزدلی و لگام‌گسیختگی افراط و تفریط و حد وسطی پیدا شود وگرنه لازم می‌آید که برای خود افراط و تفریط نیز حد وسطی وجود داشته باشد و افراط در افراط و تفریط در تفریط نیز ممکن باشد. همان‌گونه که در حویشتن‌داری و شجاعت افراط و تفریط وجود نمی‌تواند داشت — برای اینکه این فضائل هرچند حد وسط خوانده می‌شوند در حد کمال و نهایت قرار دارند — در مورد رذایلی هم که مثال زدیم افراط و تفریط و حد وسط، وجود ندارد بلکه ارتکاب آنها به هر نحو و هر صورت خطاست. به سخن کوتاه، نه برای افراط و تفریط حد وسطی هست و نه برای حد وسط افراط و تفریط.^۱

سه. نظریه حد وسط برای سامان‌بخشی علم اخلاق و رفتار آدمیان ابداع شده است. از این رو به حکمت نظری یا ادراکات حقیقی ارتباطی ندارد و آنها مشمول حد وسط نمی‌شوند. در عقل نظری فکر مطابق با واقع، صادق است و حقیقت، و فکر نامطابق با واقع، کاذب و خطا، و بین صدق و کذب حد وسطی وجود ندارد. لذا نمی‌توان به افراد دستور داد آرایی را بپذیرند که نه صادق صادق و نه کاذب کاذب باشد. تمام کوشش اندیشمندان معطوف به تقرب به حقیقت و صدق است.

مرحوم ملا مهدی نراقی با غفلت از این نکته ساده و بدیهی، معیار حد وسط را که مربوط به اعتباریات است در حقایق نیز جاری کرده و می‌گوید در نزاع میان اخباری‌گری و اصولی‌گری راه میانه را انتخاب کنید و این را از مصادیق اعتدال و حد وسط‌گزینی قرار داده است:

در علوم عقلی بین طرق عقلا (حکما) حد وسط را اختیار کن نه اینکه بر یکی

۱. ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، ترجمه محمد حسن لطفی، طرح نو، ص ۶۶-۶۷.

از آنها جمود و جزم تقلیدی و تعصب بورزی، پس بین حکمت و کلام و اشراق و عرفان میانه‌رو و بر حد وسط باش... نه صرفاً متکلم باش که غیر از جدل چیزی شناسی و نه مشایی محض که دین را رها کنی، و نه متصوفی که به ادعای کشف و شهود بی دلیل روشن و برهان خود را آسوده و راحت می‌کند. و در علوم شرعی بین اصول و فروع حد وسط را اختیار کن، نه اخباری باش که قواعد قطعی را رها کنی و نه آنچنان اصولی که به قیاسات کلی بسنده کنی.^۱

چهار. نظریه اعتدال متضمن اشکالهای فراوانی است که در اینجا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. «حد وسط» یک معیار دقیق نیست که بتوان بر مبنای آن یک سیستم اخلاقی را سامان داد. حد وسط در مقام تشخیص به نظر و سلیقه و منش افراد و نیز به اوضاع و احوالی که افراد در آن قرار می‌گیرند بستگی دارد. یک رفتار را ممکن است یک نفر مصداق افراط، دیگری مصداق تفریط و سومی مصداق حد وسط بداند. هیچ ملاکی برای داوری میان این سه نظر وجود ندارد، میان حدود نهایی افراط و تفریط نقاط بسیاری وجود دارد که می‌تواند مصداق حد وسط باشد. مشکل اصلی حد وسط به مقام اثبات، نه مقام ثبوت، مربوط می‌شود. این نقیصه مهم، نظریه اعتدال را از موقعیت ملاک و معیار بودن می‌اندازد. ارسطو، مبدع نظریه اعتدال، در این باره می‌گوید: من حد وسط یکی شیء، نطفه‌ای را می‌نامم که از هر دو طرف شیء فاصله برابر دارد و این نقطه (= حد وسط عینی) برای همه آدمیان یک و همان است. ولی حد وسط درست برای ما، آن است که نه زیاد است و نه کم، و این برای همه آدمیان یک و همان نیست.^۲

ارسطو در قسمت دیگری از کتاب اخلاق نیکوماخوس به خوبی نشان می‌دهد که معیار حد وسط یا نظریه اعتدال توانایی آن را ندارد که علم اخلاق را آفت نسبیّت محافظت کند:

۱. ملا مهدی نراقی، جامع السعادات، ترجمه سید جلال‌الدین مجتبیوی، انتشارات حکمت، ج ۱، ص ۱۳۱.

۲. ارسطو، اخلاق نیکوماخوس، محمد حسن لطفی، طرح نو، ص ۶۳.

بنا بر آنچه گفتیم، سه نوع خصلت وجود دارد که دو تای از آنها، افراط و تفریط، رذیلتند و حد وسط فضیلت است، و همه آنها به یک معنی ضد یکدیگرند. افراط و تفریط، هم ضد یکدیگرند و هم ضد حد وسط، و حد وسط ضد هر دو طرف است. همچنان که برابر، در مقایسه با کوچکتر بزرگتر می‌نماید و در مقایسه با بزرگتر کوچکتر، حالات حد وسط نیز در مقایسه با نقصان یا تفریط، افراط‌آمیز می‌نمایند و در مقایسه با زیادت یا افراط، تفریط‌آمیز؛ چه در عواطف و چه در عمل، از این رو شجاع در مقایسه با ترسو بی‌باک می‌نماید و در مقایسه با بی‌باک ترسو، خویشتر دار نیز در مقایسه با کسی که مبتلای خمود شهوت است، لگام‌گسیخته می‌نماید و در مقایسه با لگام‌گسیخته مبتلای خمود شهوت، گشاده‌دست در مقایسه با خسیس مسرف می‌نماید و در مقایسه با مسرف خسیس، بدین‌سان نمایندگان هریک از دو طرف افراط و تفریط حد وسط را از مکان درستش به سوی طرف دیگر می‌رانند؛ ترسوین شجاع را بی‌باک می‌نامند و بی‌باکان شجاع را ترسو می‌خوانند و به همین قیاس در سجایا و ملکات دیگر.^۱

۲. در برخی از افعال، دو حد افراط و تفریط، از حد وسط فضیلت فاصله یکسان ندارند. مثلاً در مورد قوه شهویه که فضیلت آن عفت (خویشترداری) است، مردم داوری یکسانی درباره فردی که هیچ بهره‌ای از آن قوه نمی‌برد با فردی که شهوتران است ندارند. پرواضح است که شهوترانی براحتی محکوم می‌شود. همین‌طور فرد خشن که با اعمال خشونت زندگی را بر دیگران تلخ می‌کند با فردی که در هیچ نزاعی وارد نمی‌شود حکم اخلاقی یکسانی ندارند.

۳. مفاهیمی چون حسد، دروغ‌گویی، تقلب، تزویر، شادمانی در بلای دیگران و... فاقد حد وسط‌اند. حسد مطلقاً مذموم است. ارسطو می‌گوید: در برخورد با این‌گونه صفات، یا آنها را در زمره رذایل ببرید تا جست‌وجو از حد وسط مورد نیابد و یا اگر نمی‌توان آن را رذیلت دانست، پس فضیلت است و چون اطراف آن فضیلت معلوم نیست، باید صبر کنید تا اطرافی در آینده برای آن یافت شود. پس پیشاپیش

معلوم نیست کدام خصلت و به کدام دلیل، در وسط قرار می‌گیرد. اگر خصلتی را ردیلت بدانیم، خود به خود در وسط نیست و به یکی از اطراف می‌رود و اگر فضیلت بدانیم و بتواند در وسط واقع شود، اما اطرافش یافت نشود، می‌گویند اطراف دارد اما اطراف آن نام ندارد. گویی، در ابتدا، گفته می‌شد که هر چه در حد وسط است فضیلت است و سپس که عیب و نقص نظریه پدیدار شد گفته می‌شود که هر چه فضیلت است لابد در حد وسط واقع است. و حال آنکه منطقاً از «هر الف ب است» نتیجه می‌شود که «بعضی ب ها الف‌اند»، نه همه ب ها، و بنابراین، از هر چه در حد وسط است فضیلت است نتیجه می‌شود که بعضی از فضایل در حد وسطند، نه همه آنها.

۴. در برخی از رفتارها افراط و تفریط یا رعایت حد وسط هیچ دخالتی در ارزشگذاری یک عمل ندارد بلکه متعلق فعل به عنوان عامل اصلی، ارزش را تعیین می‌کند. به عنوان مثال، علمای اخلاق خوف را به دو نوع مذموم و ممدوح تقسیم کرده و می‌گویند خوف از امور وهمی، نابجا ولی خوف از خداوند بجاست. یعنی متعلق خوف ارزش خوف را تعیین می‌کند. این حکم در خصوص «حب» نیز جاری است. حب دنیا مذموم و سرچشمه ردایل است اما حب خداوند ممدوح است و از جمله فضایل شمرده می‌شود. از این رو در این موارد حد وسط یا افراط و تفریط معیار داوری اخلاقی نیست بلکه تعیین ارزش رفتار بسته به متعلق فعل است.

اگر برای ارزشیابی رفتارها رجوع به متعلقات ضروری باشد، دیگر به نظریه اعتدال نیازی نخواهیم داشت. چرا که نظریه حد وسط برای آن بود که فضایل و ردایل را نشان دهد در حالی که برای تشخیص خوبی و بدی، باید به جای دیگری رجوع کنیم. یعنی از روی اعتدال و حد وسط نمی‌توان خوبی را شناخت بلکه باید پیشاپیش بدانیم چه چیز خوب و چه چیز بد است، تا بدانیم رفتار و خصلت ما خوب است یا بد است.

۵. پرسش اصلی این است که چگونه می‌توان حد وسط را تشخیص داد؟ چه ملاک همگانی و عینی‌ای^۱ برای تشخیص حد وسط وجود دارد؟ ارسطو در مواضعی از اخلاق نیکوماخوس بر آن است که هر آنچه عموماً از جانب مردم معتدل دانسته شده ملاک اعتدال است نه اینکه با ملاکی به نام اعتدال یا حد وسط، ارزشهای اخلاقی به مردم معرفی شود.

خدمت و وظیفه «حد وسط» آن است که معیار فضیلت و حُسن و قبح باشد. ولی معلوم نیست که معیار حد وسط چیست و چگونه می‌توان آنرا تشخیص داد و فهمید فعلی یا خصلتی در «وسط» قرار دارد یا نه؟ راه خروج از این معضل، مراجعه به «عرف» یا به «شرع» است. یعنی فضایل را باید یا از ارزشهای جاری و ساری در جامعه و یا از ارزشهای وحیانی اخذ کرد، ارسطو به راه اول می‌رود در حالی که علمای اخلاق مسلمان راه دوم را می‌پیمایند. مشکل توسط به راه اول را باز نمودیم، اینک راه دوم را می‌نگریم. ملا مهدی نراقی می‌گوید:

عادل در هر یک از این امور به منظور برقرار کردن تساوی و تعادل افراط و تفریط را به اعتدال و وسط برمی‌گرداند، و شک نیست که این کار مشروط است به علم به ماهیت و طبیعت حد وسط، تا اینکه برگرداندن دو طرف به آن ممکن باشد. و این علم در نهایت دشواری است. و جز با رجوع به میزان و معیاری که حد وسط را در همه چیز بازشناسد میسر نیست. و این میزان فقط شریعت الهی است که از منبع وحدت حقه حقیقی صادر شده است، که معرفت به حد وسط در همه چیز به نحو شایسته است. این معرفت متضمن بیان تفصیلی همه مراتب حکمت عملی است.^۱

اگر شریعت همه حد وسطها را بیان کرده و «متضمن بیان تفصیلی همه مراتب حکمت عملی است»، دیگر چه نیازی به نظریه اعتدال وجود دارد؟ چرا علمای اخلاق مسلمان در کتب اخلاقی خویش آن همه درباره نظریه اعتدال و حد وسط داد سخن داده‌اند؟

۶. نمی‌توان گفت «جُبِن» شجاعت کمتر از حد، و «تهور» شجاعت بیشتر از حد است. در واقع باید گفت: فقدان شجاعت جُبِن است، نه کمبود شجاعت. فرق شجاعت و تهور هم در کمی و بیشی نیست. فرقیشان در این است که شجاعت با علم همراه است و تهور با علم همراه نیست. در مورد بقیه هم همین‌طور.

۷. حقیقت‌طلبی، عدالت‌طلبی، خیرخواهی، تقرب به حق، حد وسط چه اموری‌اند؟ طلب علم چه؟

۸. کل نظریه اعتدال بدون هیچ‌گونه دلیل عقلی یا تجربی است. اعتقاد به اینکه هر

فضیلتی دارای دو رذیلت طرفینی نهایی است، مدعایی است که بر آن برهان اقامه نشده است و اگر آن را حکمی استقرایی به‌شمار آوریم، در آن صورت چون استقرا مفید کلیت و عموم نیست، نمی‌توان قاطعانه حکم کرد که هر فضیلتی چنین است. همچنان‌که علمای اخلاق گفته‌اند، فضیلت عدالت دو حد افراط و تفریط ندارد بلکه فقط یک طرف دارد که نام آن «جور» است. ارسطو می‌گوید:

عدالت حد وسط است ولی نه آن‌گونه که دیگر فضایل حد وسطند بلکه عدالت حد وسط را معین می‌کند در حالی که ظلم مایه افراط و تفریط است... ظلم عکس عدالت است و چه در چیزهای سودمند و چه در چیزهای زیانبخش نظر به افراط و تفریط دارد و برخلاف تناسب رفتار می‌کند. بدین سبب ظلم افراط و تفریط است و افراط و تفریط پدید می‌آورد.^۱

همچنان‌که بسیاری گفته‌اند، این نظریه بیان صریح یکی از احکام فهم عرفی یونانیان آن زمان بوده است. راسل می‌گوید:

به‌طور کلی در رساله اخلاق نوعی فقر عاطفی دیده می‌شود که در آثار فلاسفه پیشین هویدا نیست. در تفکرات ارسطو راجع به امور بشری نوعی راحتی و آسودگی غیر موجه دیده می‌شود. گویی همه آن چیزهایی که باعث می‌شود انسان عشق پرشور و شوق نسبت به دیگران احساس کند از یاد رفته است. حتی توصیفی که او از دوسی می‌کند حرارتی ندارد. ارسطو هیچ نشانه‌ای بروز نمی‌دهد که حکایت کند او نیز مزه آن حالی را که طاقت از کف عقل و خویشتن‌داری می‌رباید چشیده است؛ ظاهراً همه جنبه‌های عمیق زندگی اخلاقی بر او مجهولند. می‌توان گفت ارسطو آن عالم بشری را که به‌دین مربوط می‌شود یکسره از قلم انداخته است. آنچه می‌گوید فقط به کار مردان راحت‌طلبی می‌آید که شور و شهوتشان چندان قوتی نداشته باشد؛ اما برای کسانی که خدا یا شیطان داشته باشند، یا مردمی که سیل ناملايمات آنها را به‌ورطه یأس افکنده باشد، در آثار ارسطو هیچ مطلب جالبی وجود ندارد. به‌این دلایل، من گمان می‌کنم که اخلاق ارسطو، به‌رغم شهرتی که دارد، فاقد اهمیت واقعی است.^۲

۱. اخلاق نیکوماخوس، ص ۱۸۳.

۲. برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، کتاب پرواز، ص ۲۷۲-۲۷۳.

۹. وقتی نظریه اعتدال به عنوان یک پیش فرض فرادینی پذیرفته شد، جست و جو در آیات و روایات برای تایید آن ثوری آغاز گردید. برخی جهت دینی نشان دادن این نظریه، به روایت مشهور «خیر الامور اوسطها» و برخی به روایت حضرت امیر، «الیمین والشمال مضله والطریق الوسطی هی الجاده» استناد کرده اند، آیه: «و لا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط»^۱ (نه دست خویش از روی خست به گردن ببند و نه به سخاوت یکباره بگشای) و آیه: «و لا تجهر بصلاتک و لا تخافت بها وابتغ بین ذلك سیلاً»^۲ (صدایت را به نماز بلند مکن و بیز صدایت را بدان، آهسته مکن و میان این دو راهی برگزین). از نظر برخی مؤید نظریه حد وسط است. در قرآن کریم آیاتی وجود دارد که به جای میانه روی، بر سبقت جویی تأکید می نهد:

— والسابقون السابقون

— فاستبقوا الخیرات

— و منهم سابق بالخیرات باذن الله

در سبقت گرفتن، رشد و خروش و پیشتازی وجود دارد. اما در اعتدال، احتیاط و دغدغه و وسواس و آهسته کاری است. سبقت جویی دینامیک و پویا است اما اعتدال، استاتیک و ایستاست. استاتیک بودن نظریه اعتدال مشکلی است که نمی توان آنرا نادیده گرفت.

۱۰. نظریه اعتدال معیاری پیشینی برای تمیز اعتدال از افراط و تفریط عرضه نمی دارد. از این رو هر فرد یا گروهی در عمل خود را مصداق «اعتدال» و مخالفان (دگراندیشان و دگرباشان) را افراط گرا (تندرو) یا تفریط گرا (محافظه کار) می خواند. دیگران افراطی هستند چرا که با افکار و رفتار من مخالفند. اما مشکل آن است که نظریه اعتدال هیچ معیار عینی ای برای تشخیص این امور در اختیار نمی نهد و لذا اثبات تندروی و کندروی یا چپ روی و راست روی یا معتدل بودن، بر مبنای این ثوری کاری غیر ممکن است.

نکات یادشده به معنای مخالفت با اعتدال و دفاع از افراطی گری، تندروی و چپ روی نیست بلکه مدعای ما آن است که هیچ معیار پیشینی ای برای تشخیص

۱. اسراء، آیه ۲۹.

۲. اسراء، آیه ۱۱۰.

«ندرووی»، «افراطی‌گری» و «راست‌روی» و «چپ‌روی» وجود ندارد و در نهایت توسل به این مفاهیم به خودخواهی و خودشیفتگی منتهی خواهد شد، چرا که هر فرد یا گروهی خود را «قطب عالم سیاست» فرض کرده و دیگران را به میزان فاصله‌ای که از او دارند یا می‌گیرند، افراطی یا تفریطی می‌خواند.

۱۱. اگر مشکلات نظریه اعتدال را نادیده بگیریم و فرض کنیم که آن تئوری هیچ نقصان و خللی ندارد، هنوز جای یک پرسش جدی باقی است: آیا عالیجناب سرخپوش، با رفتارهایی که تاکنون داشته، مصداق اعتدال است یا اعتدال‌گراست؟ آیا زبان «تحمیرگر» و «دشمن‌خوان» هاشمی رفسنجانی از اعتدال حکایت دارد؟ آیا وقتی هاشمی رفسنجانی کابینه خود را غیر سیاسی معرفی کرد و افزود که خود به جای بقیه به قدر کافی سیاسی است، از اعتدال خبر می‌داد یا اعتدال را بنا می‌نهاد؟ آیا قتل بیش از هشتاد نفر از روشنفکران و دگرباشان در مدت صدارت هاشمی نشانه اعتدال است؟ آیا مستثنا کردن هاشمی از قانون انتخابات و قبول آن از طرف هاشمی، نشانگر اعتدال است؟ آیا استفاده هاشمی از تریبون نماز جمعه و صدا و سیما برای انتخابات اعتدال را به نمایش می‌گذارد؟

پنج. دوست گرامی آقای جلالی پور کوشش کرده‌اند تا مستقل از نظریه اعتدال، معیاری برای تندروی ارائه نمایند. آقای جلالی پور می‌گوید:

از نظر جامعه‌شناختی، تشخیص تندروی باید از طریق ارجاع به «اجماع یا عدم اجماع نسبی در فضای نقد صاحب‌نظران و ناقدان»، صورت گیرد. اگر تعداد قابل توجهی از صاحب‌نظران و ناقدان اصلاح طلب یادداشت عالیجناب سرخپوش را از لحاظ زمانی نامناسب و از لحاظ روشی نامطلوب (مخلوط کردن نقد هاشمی با مسأله بزرگی به نام جنگ) و تندروی تشخیص دادند، باید اصلاح‌طلبان قبول کنند که این یادداشت تند بوده است.^۱

درباره معیار جلالی پور چند نکته را متذکر می‌شوم:

۱. از نظر رئالیستها «الف، الف است» چون در عالم واقع «الف، الف است». اما از نظر نسبیت‌گرایان^۲ «الف، الف است» چون اکثریت مردم می‌گویند «الف، الف است».

۱. حمیدرضا جلالی پور، شاهرگ دمرکراسی کجاست؟، عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۹. بخش ضمیمه.

این مغالطه در جامعه ما بسیار شایع است. سنت‌گرایان که روشنفکران دینی را به نسبیت‌گرایی متهم می‌کنند، دائماً از منابر بانگ برمی‌آورند که مردم؛ خانواده‌شهدا و بسیجیان؛ پلورالیسم و لیبرالیسم و تساهل و مدارا و جامعه مدنی و قرائتهای مختلف از دین را قبول ندارند. آیا لازمه این رویکرد، اعتقاد راسخ به نسبیت‌گرایی نیست؟

۲. آقای جلالی پور می‌گوید:

همین که بهنود به‌عنوان یک روزنامه‌نگار اصلاح‌طلب، یادداشت عالیجناب سرخپوش را تندروی می‌داند (و اگر اصلاح‌طلبان دیگری مثل مردیها و یا ده نفر صاحب‌نظری را که در پاسخ به‌سؤال نگارنده، یادداشت گنجی را تند ارزیابی کردند، به‌آن اضافه کنیم)، حتی اگر جامعه ما در عصر فراصنعی هم قرار داشت، باید قبول کنیم که این یادداشت نند بوده است.

در پاسخ می‌توان گفت مقاله عالیجناب سرخپوش تند نبوده چرا که آقای الف «به‌عنوان یک روزنامه‌نگار اصلاح‌طلب و آقای ب و ده صاحب‌نظر» دیگر، آن یادداشت را تند ارزیابی نکردند. پرواضح است که آقای جلالی پور به‌صرف «نظر» دوازده تن یک مقاله را «تندروی» محسوب نخواهند کرد، چرا که با «نظر» متعارض ۱۲ تن دیگر، اعتدال ایجاد خواهد شد. آقای جلالی پور، «تعداد قابل توجهی از صاحب‌نظران و ناقدان اصلاح‌طلب» را به‌عنوان جامعه آماری معرفی کرده‌اند. کشف و دریافت نظر «تعداد قابل توجهی از صاحب‌نظران و ناقدان اصلاح‌طلب» نیازمند نظرسنجی علمی است تا استناد به‌آن روا باشد.

پرسش آن است که نظرسنجی قبل از انتشار مقاله باید صورت پذیرد یا بعد از انتشار مقاله؟ اگر نظرسنجی بعد از انتشار مقاله صورت گیرد دیگر منشأ اثر نخواهد بود و اگر قبل از انتشار مقاله بخواند صورت گیرد، نیازمند آن است که یادداشت را در اختیار تک‌تک نمونه آماری قرار دهیم تا آنها پس از خواندن آن، نظر خود را بیان نمایند. این امر گذشته از آنکه کاری بسیار دشوار و نشدنی است، به‌نقض غرض می‌انجامد. چرا که غرض آن بود که مقالات تند منتشر نگردد تا با تندی به «روند اصلاح و دمکراسی آسیب» برساند.

۳. رجوع به‌افکار عمومی و میانگین نظر «تعداد قابل توجهی از صاحب‌نظران و

ناقدان اصلاح طلب، در اموری معنا دارد که معیار عینی برای داوری وجود نداشته باشد. فرض کنیم مدرک دکترای یکی از شرایط تدریس در دانشگاه باشد. آیا درباره اینکه آقای جلایی پور مدرک دکتری دارد یا نه، به آرای عمومی مراجعه می شود یا آقای جلایی پور با ارائه مدرک دکتری مورد تأیید وزارت فرهنگ و آموزش عالی، مسأله را براحتی حل می کند؟ در مواردی که معیار عینی، نظراً یا عملاً، وجود نداشته باشد می توان به آرای عمومی یا صاحب نظران و ناقدان اصلاح طلب مراجعه کرد. ولی در مواردی که پای صدق و کذب در میان باشد، نظر سنجی موردی ندارد، همان گونه که قبلاً گفته شد، نظریه اعتدال در ادراکات اعتباری و حکمت عملی جاری است نه در ادراکات حقیقی، درباره ادراکات حقیقی، پس از مقام گردآوری، فقط و فقط با معیار صدق و کذب «داوری» می شود و لذا وارد کردن برچسب افراطی یا تندروری موردی ندارد. تحلیل و تبیین تاریخ انقلاب و جنگ، امری حقیقی است که به جامعه شناسی، علم سیاست و... مربوط می شود و تحلیل تاریخ و گزاره های خارجی مشمول صدق و کذب می شوند نه تنیدی و کندی یا افراطی گری و تفریط گری. مدعیات من در عالیجناب سرخپوش صریح و شفاف بود:

— آقای هاشمی رفسنجانی در دهه اول انقلاب پس از حضرت امام و در دهه دوم

انقلاب پس از مقام رهبری قدرتمندترین شخصیت عرصه سیاست ایران بود.

— دوران هشت ساله ریاست جمهوری آقای هاشمی «تمیزترین دوران وزارت

اطلاعات» نبود.

— آقای هاشمی نماینده حضرت امام در جنگ بود و اختیارات از سوی حضرت

امام به ایشان تفویض شده بود.

— آقای هاشمی موافق ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر بود.

— آقای هاشمی می دانست که ۲۳ تن از چهره های ملی-مذهبی به دلیل نوشتن

نامه به ایشان بازداشت شده اند، ولی در نماز جمعه آنها را به جاسوسی متهم کرد و

اکنون از آن مسأله اظهار بی اطلاعی می کند.

— علی فلاحیان از سوی آقای هاشمی به وزارت اطلاعات برگزیده شد و هاشمی

برخلاف نظر ناصحان از وزارت فلاحیان دفاع می کرد.

— آقای هاشمی جنایات باند سعید امامی در دوره هشت ساله ریاست

جمهوری شان را «بی انضباطی اداری» نامید و مدعی است که سعید امامی را به دلیل

بی انضباطی به دادگاه اداری معرفی کرده است. من در پاسخ نوشتیم آقای هاشمی، سعید امامی که امنیت ملی و منافع ملی ایران را جدأ به مخاطره افکند، در پایان دوران ریاست جمهوری از معاونت امنیتی تا سطح معاونت بازرسی که «تنظیم بولتنهایی را که جریان فکری نظام را می ساخت» تقلیل داد ولی در مواردی که منافع شخصی و خانوادگی ایشان در میان بود، در عرض ۲۴ ساعت معاون وزیر را تغییر می داد.^۱

...و-

تمامی مدعیات من مشمول صدق و کذب می شوند. ادراکات حقیقی (عقل نظری) مشمول صدق و کذب می شوند. درباره ادراکات حقیقی فقط و فقط از منظر صدق و کذب باید داوری کرد، اما نسبیت گرایان افکار رابه نو و کهنه، شرقی و غربی، تندروانه و کندروانه و... تقسیم می کنند.

در تحلیل یک فکر حداقل سه امر را باید از یکدیگر تفکیک کرد.

الف. حق و ناحق بودن سخن (صدق و کذب).

ب. آثار اجتماعی فکر.

ج. تحلیل روان شناختی و کشف انگیزه های گوینده.

پیامدهای اجتماعی یک فکر غیر از صدق و کذب آن فکر است. عالمان از آن نظر که عالمند، فقط دغدغه و سودای حق و باطل (صحت و سقم) را دارند و هیچ فکری را به دلیل پیامدهای اجتماعی اش نفی نمی کنند. ممکن است گفته شود ما حقیقت فکر را انکار نمی کنیم ولی بیان هر حقیقتی به مصلحت نیست. انکار حقیقت یک امر است ولی عدم بیان برخی از حقایق به دلیل پیامدهای اجتماعی منفی، امر دیگری است. ما به دلیل آثار و پیامدهای اجتماعی منفی، انتشار برخی از حقایق را به مصلحت نمی دانیم. برای روشن شدن محل نزاع می پرسیم:

آیا مصلحتی فوق کشف و اظهار حقیقت وجود دارد یا نه؟ اگر ما حقیقت را

بالمال نجاتبخش می دانیم دیگر نباید دغدغه آثار و نتایج اظهار و اشاعه آن را

داشته باشیم. باید بگذاریم که حقایق منتشر شوند و در اختیار همه قرار گیرند.

۱. فرض کنیم موشکهایی که سعید امامی به بلژیک فرستاد با امدادهای غیبی توسط مأموران بلژیکی کشف نمی شد و آنها موفق می شدند آن را در یکی از کشورهای عضو ناتو شلیک کنند؛ در آن صورت سازمان ناتو با ایران چه برخوردی می کرد؟ آیا این عمل بی انضباطی اداری نام دارد؟ بی انضباطیهای سعید امامی به مورد فوق منحصر نمی گردد.

زیرا معتقدیم که حقیقت بالاخره ثمره‌ای جز نجات بشر نخواهد داشت. مگر اینکه اعتقاد داشته باشیم که حقیقت نجاتبخش نیست یا هر حقیقتی نجاتبخش نیست یا هر نجاتی از طریق کشف حقیقت حاصل نمی‌آید، یا در مواردی حطا و توهم نجاتبخش است. گاهی شنیده می‌شود کسانی می‌گویند: فلان مطلب حقیقت است اما نباید گفته یا نوشته شود. در پاسخ اینان باید گفت: اول اثبات کنید که مصلحتی فوق اظهار حقیقت هست. فلان مطلب حق را نگویم تا چه مصلحت اقوایی حاصل شود یا فوت نشود؟ مگر مصلحتی بالاتر از اظهار حقیقت هم هست؟ البته شک ندارم و می‌دانم که هم در باب نجاتبخش بودن یا نبودن حقیقت و هم دربارهٔ اینکه آیا اظهار حقیقت بزرگترین مصلحت هست یا نه، هم موافقان وجود دارند و هم مخالفان.^۱

این مدعا را که «مصلحت از حقیقت برتر است»^۲ با دلیل باید تحکیم کرد. تشبیه و کلی‌گویی را نباید جایگزین دلیل نمود. آیا آقای مردیها با تشبیهات زیر می‌توانند آن مدعا را تأیید کنند:

حقیقت وحشی، عریان و گزینش‌ناشده، گرگی است در یوسنین بره، و مدار ارزش خواندن چنین حقیقتی دروغی است بزرگ.
مصلحت، حقیقت اهلی شده است؛ اسبی است رام شده، با زین و افسار و یراق که ما را بدون خطر زمین خوردن و یا کژ رفتن به سوی هدف خاصی هدایت می‌کند. اگر رند عالم سوز شدیم، می‌توانیم بی‌محابا زبان را برگشاییم، تاریک‌ترین حقایق را روز روشن در ملاء عام و در محضر ارباب جور بر زبان بیاوریم، ولی فراموش نکنیم که این فراغت از عقلانیت است.

برخی از دل‌نگرانان تندروی و انقلابی‌گری، در مرحلهٔ اول مصلحت را جایگزین حقیقت کردند و گفتند: «مصلحت نه تنها از حقیقت که از حق هم برتر است»، اما در مرحلهٔ بعد مصلحت را نیز فراموش کردند و به جای نشان دادن اینکه

۱. مصطفی ملکیان، حوزه و دنیای جدید، راه نو، شماره ۱۳، ۱۳۷۷/۴/۲۷، ص ۲۴.

۲. مرتضی مردیها، مصلحت از حقیقت برتر است، عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۱۴، بخش ضامم.

انتشار فلان فکر یا فلان یادداشت برخلاف مصلحت بوده، که این کاری دشوار است، به دنبال کشف انگیزه‌های نفسانی مصلحان روان شدند و تحلیل روان‌شناختی را جایگزین صدق و کذب و مصلحت کردند. می‌فرمایند:

رفتن به زندان پروژه ناتمام قهرمانی را کامل کرد... مردم، گنجی، کدیور و نوری را دوست می‌دارند، چون مقاومت کردند و قهرمان شدند... دنیای مدرن قهرمان پرور نیست و قهرمانی در آن ارزش نیست. چون نیازی به قهرمان ندارد... قهرمانها، با همه عظمت‌شان، یک نسل رو به انقراض‌اند... باید همه خود را برای دنیایی بدون قهرمان آماده کنیم.^۱

— برخی برآند تا «با پروژه افشای حداکثری محبوب‌القلوب شوند، ولی نمی‌خواهم».

— «دوره‌ای که در آن شجاعت و صداقت و قاطعیت و دشمنی با قدرت، سرمایه کافی و وافی روشنفکری بود، گذشته است».

مدرنیته به قهرمان احتیاج ندارد و اصلاحات هم به حقیقت‌گویی بیش از حد. آنکه بر سر عقایدش می‌ایستد و توبه و ندامت را نمی‌پذیرد، می‌خواهد قهرمان شود و قهرمانانی که اطلاعات و اخبار را از انحصار قدرت درمی‌آورند و در جامعه توزیع می‌کنند، «البته محبوبند»، «اما نمی‌توان تسلیم این شیب شد و در آن سقوط آزاد کرد». این رویکرد «فراغت از عقلانیت» نام دارد. و لذا جای این پرسش باقی است که چرا عبدالله نوری و محسن کدیور توبه‌نامه نمی‌نویسند و زندان را ترک نمی‌کنند و چرا آیت‌الله منتظری حاضر شده بیش از دو سال در بیت خود محصور بماند؟ پاسخ بسیار ساده است: آنان می‌خواهند قهرمان شوند و قهرمان باقی بمانند. ناقد محترم می‌فرمایند نقدشان آزاردهنده است، «اما باکی نیست، این بهایی است که برای عقلانیت باید پرداخت».

جایگزین شدن تحلیل روان‌شناختی به جای داوری عقلانی، ناقد محترم را راضی نمی‌کند. لذا برای تحکیم نظرات خود، این مدعا را که روشنفکر باید حقیقت را بگوید «گمراه‌کننده»، سخن «عامه‌پسند»، «دروغی بزرگ»، «دروغگویی مطلق»،

۱. مرتضی مردیها، مرگ قهرمان، عصر آزادگان، بخش ضمایم.

«رسواگری»، «فراغت از عقلانیت» و... می خوانند. وقتی ناقد محترم، مخاطب خود را فارغ از عقلانیت می خواند، آیا حایبی برای گفت و گو باقی می ماند. آیا بهتر آن نیست که فارغان از عقلانیت را به تیمارستان بفرستیم و در آنجا به مداوایشان پردازیم؟ برای تحکیم هر یک از این دو گزاره، «حقیقت برتر از مصلحت است» یا «مصلحت از حقیقت برتر است»، قائلان باید ادله متناسب با مدعای خود را روشن کنند. نه اینکه با نیت کاوی و اهانت کار رقیب را یکسره نمایند.

۴. مفاهیم تند و افراطی گری وارد عرصه نقد شده اند تا مانع انتشار برخی از نظرات و حقایق شوند. آقای مردیها می نویسد: «چرا آقای گنجی چنان یادداشتی نوشت، و چرا دوستان خوب صبح امروز در چاپ و انتشار آن تردید نکردند؟»^۱ آقای مسعود بهنود هم می نویسد: «مقاله اکبر گنجی را در راستای آرامش طلبی دوم خردادیان نیافتم... توقع چنین تندی بی لگام را نداشتم».^۲

معنای این سخنان آن است که یادداشت عالیجناب سرخپوش و یادداشتی از آن قبیل، نمی بایست منتشر شوند. متنها کمیته مرکزی تشخیص «تندی بی لگام»، «پیچ تند» و پس از آن عدم انتشار؛ از نظر آقای مردیها «مخرج مشترک جناحهای مختلف جبهه اصلاح» است و از نظر آقای جلالی پور «تعداد قابل توجهی از صاحب نظران و ناقدان اصلاح طلب».

من فرض می کنم و امیدوارم که جبهه اصلاح طلبان در انتخابات مجلس ششم پیروز شود و اکثریت مجلس را در اختیار بگیرد. آیا آنان مجاز خواهند بود با وضع قانون و تعیین معیار مانع سخنان تند و افراطی شوند؟ مگر اعتقاد به دموکراسی و آزادی حد فاصل جبهه اصلاح طلبی از جبهه انحصار طلبان نیست؟ ایجاد مانع برای انتشار نظرات، با برچسب تندروی و افراطی گری یا ضدیت با روند اصلاحات، با دموکراسی و آزادی تعارض دارد. هیچ کس در طول تاریخ بی علت آزادی بیان را از بین نبرده است. همیشه آزادی بیان بنا بر مصلحت یا ضرورت تحدید شده است. من «مخرج مشترک» یا «تعداد قابل توجه» اصلاح طلبان و «اجماع حداقلی روشنفکران» را به کل اصلاح طلبان تعمیم داده و می پرسم اگر تمامی اصلاح طلبان جبهه دوم خرداد

۱. مرتضی مردیها، عالیجناب، عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۲.

۲. مسعود بهنود، پاسداری از این ظریف نوپا، عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۳.

نظری یا یادداشتی را تند و مخالف فرایند دمکراسی تشخیص دادند؛ حق دارند مانع انتشار آن نظر شوند؟ آیا اگر همه افراد بشر نظری را تند نامیدند می توانند (حق دارند) جلوی انتشار آن را بگیرند؟ آن سخن به یادماندنی جان استوارت میل را که یک قرن و نیم پیش ادا شد، هیچ‌گاه اصلاح طلبان نباید فراموش کنند؛

اگر همه افراد بشر - منهای یک نفر - عقیده واحدی داشتند و تنها یک نفر عقیده‌اش با آن باقی بشریت مخالف بود عمل اینان که صدای آن یک نفر را به‌زور خاموش کنند همان اندازه ناحق و ناروا می‌بود که عمل خود وی، اگر فرضاً قدرت این را داشت که صدای بوع بشر را به‌زور خاموش کند.^۱

اگر بخواهیم دمکراسی پابرجا بماند، بیان باید کاملاً آزاد باشد. آزادی انتقاد، آزادی ابراز عقاید مخالف، در یک دمکراسی باید به‌طور مطلق باقی بمانند. برای کسی که فرایند دمکراتیک را از هر نتیجه خاصی باارزش‌تر انگارد، شرایط لازم آن فرایند باید محترم شمرده شود و مورد پاسداری قرار گیرد. آزادی بیان به‌عنوان یک امر مطلق قابل دفاع است، و تنها سقف آزادی، عدالت است و عدالت هم امروزه تجلیگاهش دمکراسی است. آزادی کامل گفتار شرط لازم دمکراسی موفق است.

۵. مدعای قائلان به تندروی و افراطی‌گری را می‌توان به‌شکل معقول‌تری بازسازی و صورت‌بندی کرد. ماکس وبر عقلانیت را به‌نظری و عملی تقسیم می‌کند. در عقلانیت نظری باید دلیل و مدعا تناسب داشته باشند و در عقلانیت عملی باید هدف و وسیله یا هزینه و فایده تناسب داشته باشند.

ممکن است برخی از دوستان مدعی شوند که طرح برخی از دیدگاهها و حقایق احتمالاً هزینه‌های فراوانی برای اصلاح طلبان به‌دنبال دارد، بدون آنکه فایده چندانی در بر داشته باشد. با این روشها نمی‌توان به‌اهداف دست یافت، در این باره چند نکته وجود دارد.

الف. اگر انتشار برخی اخبار امنیت ملی را به‌خطر اندازد، می‌توان مانع انتشار آنها شد. ولی باید تعریف امنیت ملی و حد و مرز آن، به‌طور حداقلی، روشن باشد.

۱. جان استوارت میل، رساله درباره آزادی، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۵۹.

اقتدارگرایان هر خبر و تحلیلی را که منافع آنها را به مخاطره اندازد، مخل امنیت ملی تلقی می‌کنند. به خطر افتادن امنیت ملی باید واضح و حاضر باشد. خطرات بالقوه و احتمالی را باید از خطرات بالفعل تفکیک کرد. و در هر مورد باید بروشنی نشان داد که انتشار فلان حقیقت چگونه امنیت ملی را به خطر می‌اندازد.

ب. گفتار و نوشتار در یک دمکراسی تنها در شرایطی غیر قانونی شناخته می‌شوند که بیان مورد بحث علت مستقیم و جزء لاینفک یک عمل غیر قانونی باشد. باید بی‌هیچ‌گونه شک معقولی نشان داده شود که این نوشته یا گفته تحریک عمدی و خاصی برای ارتکاب جرمی غیر لفظی است. من هنگامی شما را به ارتکاب جرمی تحریک می‌کنم که، با اصرار و راهنمایی، شما را به انجام دادن یک عمل جنایتکارانه برانگیزم، و شما هم آن عمل را انجام دهید. و الا هرگونه نوشته‌ای را می‌توان برانگیزاننده و تحریک‌کننده خواند. هیچ گفته یا نوشته‌ای (یا هر عمل دیگری) را نمی‌توان تحریک خاص انگاشت مگر آنکه عملی که اجرای آن تشویق شده است، واقعاً صورت اجرا به خود گیرد. گفتار برانگیزنده را، تا وقتی به اجرا در نیامده است، می‌توان فقط به عنوان تحریک عمومی تلقی کرد، که بسته به هدف و طریقهٔ اجرایش، شاید موافق طبع باشد یا نباشد، اما - در یک دمکراسی - هرگز نمی‌توان آن را غیر قانونی دانست. در حکومت دمکراسی، شخص می‌تواند هرچه دلش می‌خواهد بگوید و بنویسد، ولی نمی‌تواند هر کار دلش می‌خواهد بکند، وقتی که بیان به عمد و به‌طور مستقیم به عملی غیر قانونی انجامد یا به آن کمکی کند، خود غیر قانونی خواهد بود.

ج. نقد و گفت‌وگوی جمعی تنها راه نزدیکی به حقیقت است. ممکن است اندیشه‌ای یا ایده‌ای خطا باشد و یا ذکر حقیقتی برخلاف مصلحت باشد و فرایند گذار به مردم‌سالاری و آزادی تمام‌عیار را به مخاطره اندازد. این امر پیشاپیش روشن نیست. ابتدا باید هر فکر و ایده‌ای طرح شود و پس از آن از طریق نقد باید نشان داده شود که آن فکر غلط یا خلاف مصلحت است. جان استوارت میل می‌گفت:

موقعی که جلو انتشار عقیده‌ای به‌زور گرفته شد مخالفان خیلی بیشتر از صاحبان آن عقیده ضرر می‌بینند زیرا اگر عقیده‌ای که به‌زور خاموش کرده‌اند صحیح باشد در این صورت همهٔ کسانی که با آن مخالفند از این فرصت گرانبها که بطلان را با حقیقت مبادله کنند محروم شده‌اند. اما اگر عقیده‌ای اشتباه باشد

خفه‌کنندگان آن باز هم به هر تقدیر، زیان برده‌اند چون اگر اصطکاک عقاید را آزاد می‌گذاشتند از برخورد حق و باطل به هم، سیمای حقیقت زنده‌تر و روشن دیده می‌شد.^۱

د. عقلانیت عملی به تناسب هدف-وسیله باز می‌گردد. دوستانی که یادداشت «عالیجناب سرخپوش» را تند می‌خوانند باید روشن کنند با کدام بخش از آن مقاله مسأله دارند: هدف؟ یا روشهای رسیدن به مقصود؟

«عدم تکرار وقایع تلخ سیاسی-فرهنگی و بازتولید مجدد سلطه اقتدارگرایانه و الیگارشیک دوران هاشمی»، هدف استراتژیک آن یادداشت بود. برای من این پرسش اساسی مطرح است که آیا ناقدان در این هدف با نویسنده اشتراک دارند یا اختلاف؟ آیا این هدف تندروانه و افراطی است یا معتدل و برحق است؟ اگر ناقدان با نویسنده در مقاصد اختلاف نظر دارند، باید آن را روشن و شفاف بیان کنند و به صراحت بگویند که هاشمی رفسنجانی را نماد سیاست تاریکخانه‌ای-الیگارشیک نمی‌دانند و یا اینکه تکرار و بازتولید آن روابط را مطلوب می‌دانند.

اما اگر در هدف اشتراک نظر وجود داشته باشد؛ در آن صورت این پرسش به سرعت زاده خواهد شد که با چه روشهایی می‌توان بدان مقصود دست یافت؟ پر واضح است که هدف هر وسیله‌ای را مشروع و مجاز نمی‌دارد ولی از طرف دیگر با هر وسیله و روشی نمی‌توان به مقصود رسید. بعضی از روشها و ابزارها قدرت و توان تأمین غایت را ندارند. با بیل و کلنگ نمی‌توان کوه را جابجا کرد. جابجا کردن کوه به مواد منفجره قوی نیاز دارد. محو درخت تنومند استبداد، بدون قطع ریشه‌های آن، امکان‌ناپذیر است. از این رو ناقدان باید نشان دهند که با نقد کمتر. با عدم یادآوری حوادث تلخ، با عدم افشای سوء استفاده‌های کلان خانوادگی، با عدم تأکید بر زبان تحقیرکننده، با عدم نقد جایگاه شاهی-خدایگانی، با عدم نقد سرکوب دانشگاه و فرهنگ و هنر و روشنفکران و... می‌توان به مقصد دست یافت.

وقتی از هزینه‌های سنگین نقد «عالیجناب سرخپوش» سخن می‌رود، باید

مشخص کرد که آن هزینه‌ها از جیب چه کسی خرج می‌شود؟ اگر نقد عالیجناب سرخپوش برای دمکراسی و «ظریف نوپای آزادی» مضر باشد، قطعاً من به چنان بیراهه‌ای نخواهم رفت ولی چنان مدعایی از نظر من بلا دلیل و با علت است. اما اگر نقد عالیجناب سرخپوش، هاشمی رفسنجانی را از جایگاه اسطوره‌ای-آسمانی به زمین آدمیان متوسط فرود آورد و امکان گفت‌وگوی با وی را مهیا سازد، هرچند این امر برای ناقد هزینه‌های سنگین پیش‌بینی ناپذیری به دنبال داشته باشد، من خاضعانه و مشتاقانه آن را پذیرا خواهم بود. این موضع به منظور قهرمان شدن اتخاذ نشده است بلکه در چارچوب نقشه اصلاحات، در دوران خاص انتخابات حداقلی از نقد را فراهم می‌آورد تا پس از انتخابات بتوان آن حداقل را ادامه داد. آیا این رویکرد فراغت از «عقلانیت» است؟

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه پاک

جامه‌ای در نیکنمی نیز می‌باید درید

تیر عاشق‌کش ندانم بر دل حافظ که زد

این قدر دانم که از شعر ترش خون می‌چکد

هاشمی رفسنجانی و دمکراسی*

هاشمی رفسنجانی: از آقای سروش پرسید اگر کسی بخواهد به صورت دمکراتیک قدرت را به دست بگیرد، چه کار باید بکند؟ یکی از ابزارهای دمکراسی آرای مردم است. از لحظه‌ای که کار خود را شروع کرده‌ام تمام مسؤولیت‌هایم با آرای مردم بوده است... افتخار من این است که رئیس مجلس من از مردم بود. رئیس جمهوری من هم با ۹۷ درصد آرای مردم بود. در خبرگان که هستم، با آرای مردم آمدم. پس معنی دمکراتیک چیست؟^۱

قرنها است که بر سر معنا و مضمون دمکراسی گفت‌وگو می‌شود. کشف ماهیت دمکراسی، چون دیگر ماهیات، امری دشوار و تقریباً ناممکن است. دمکراسی حکومت اکثریت است. ولی یک نکته کلیدی وجود دارد که بدون آن دمکراسی، دمکراسی نیست. دمکراسی بدون وجود اقلیت و مخالفان، و به رسمیت شناختن حقوق آنها، خصوصاً حق آزادی بیان و حق انتقاد، دمکراسی نیست. اگر اقلیت امکان تبلیغ و ترویج نظراتش را نداشته باشد و اگر مخالفان به روشهای غیر قانونی و شبه قانونی از عرصه سیاست حذف شوند و نتوانند در یک رقابت تمام‌عیار (انتخابات عادلانه) مشارکت کنند، دمکراسی وجود خارجی نخواهد داشت. از این منظر می‌توان پرسید آیا هاشمی رفسنجانی به روشهای دمکراتیک در دو دهه گذشته در قدرت حضور و مراکز کلیدی را در کنترل داشته است؟

۱. در انواع و اقسام انتخاباتی که تاکنون در ایران برگزار شده است، مخالفان حضور نداشته‌اند. وقتی گروه‌هایی چون نهضت آزادی، ملی-مذهبیها و... مجاز

نباشد در انتخابات شرکت کنند، تکلیف بقیه مخالفان روشن است. از طرف دیگر تمام «خودیها» نیز مجاز به شرکت در بازی انتخابات نبوده‌اند. در انتخابات مجلس چهارم نیروهای خط امام به‌طور گسترده توسط شورای نگهبان از حضور در صحنه رقابت محروم شدند. این مساله در انتخابات مجلس خبرگان تجلی بیشتری داشت. آقای هاشمی می‌فرمایند در انتخابات ریاست جمهوری با ۹۷ درصد آرا توسط مردم انتخاب شدند. لذا انتخاب ایشان دمکراتیک بوده است. اما توجه ندارند که آن انتخابات مشابه انتخاب برژنف به ریاست جمهوری اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی سابق بود. در سال ۱۳۶۸ امکان حضور هیچ رقیب جدی یا مخالفی در انتخابات وجود نداشت. تنها تمهیدی که اندیشیده شد آن بود که از آقای عباس شیبانی درخواست شد به‌طور سمبلیک داوطلب شود تا حداقل ظواهر امر حفظ گردد. اما وقتی فرصت چندروزه تبلیغات آغاز شد، آقای شیبانی به مردم گفت: من به آقای هاشمی رأی می‌دهم شما نیز به ایشان رأی دهید. پیروزی در چنین مسابقه‌ای نه تنها افتخارآمیز نیست بلکه از غیر دمکرات بودن حکایت دارد. در انتخابات مجلس خبرگان، این مسأله وضوح تمام داشت. اولاً، فقط فقها می‌توانستند کاندیدا شوند.

ثانیاً، شورای نگهبان تمام رقبای جناح راست را حذف کرد.

ثالثاً، در خبرگان دوم، شهر تهران به ۱۶ نماینده احتیاج داشت ولی ۱۷ داوطلب در انتخابات شرکت داشتند. آیا این‌گونه انتخابات را می‌توان دمکراتیک نامید؟ در خبرگان سوم نیز شورای نگهبان همه رقبای جناح راست را حذف کرد و لذا ۴۴ درصد مردم در انتخاباتی شرکت کردند که رقابت وجود نداشت. از این رو اگرچه آقای هاشمی بعضی از مناصب خود را با آرای مردم تأیید کرده، ولی به‌طور دمکراتیک به قدرت دست نیافته است.

۲. دمکراسی بدون حضور مخالف معنا ندارد. اما شاید آقای هاشمی مدعی شود که مخالفان را من از انتخابات حذف نکردم بلکه آنان همیشه به وسیله شورای نگهبان حذف شده‌اند. در پاسخ می‌گوییم فضایی که در آن مخالف از عرصه سیاست حذف و امکان هیچ‌گونه فعالیت اجتماعی ندارد، محصول گفتمانی است که هاشمی بیشترین نقش را در بازتولید آن داشته است. از مخالفان جدی (دگران‌دیشان و دگرباشان) می‌گذریم و مسأله را فقط محدود به خودیها می‌کنیم. برای هاشمی نقد و

مخالفت خودیها نیز قابل قبول نیست. نگاه او به مخالفان نگاهی تحقیرآمیز است و مخالفان را چون گروهی فاقد عقلانیت به تصویر می کشد. به سخنان زیر توجه کنید:

— «مخالفان حرفی برای گفتن نداشتند»^۱.

— «مخالفان حرف حسابی نداشتند»^۲.

— «مخالفان سیاست تعدیل حرف تازه‌ای برای گفتن ندارند»^۳.

— «حرفهای بعضی از منتقدین سخیف است... عده‌ای هوچی‌گری می کنند و

حرفهای خود را بزرگ می کنند... بحثهای اقتصادی که مطرح می کنند، دروغ است»^۴.

هاشمی هرگاه در مقابل انتقادی از سوی مخالفان قرار می گیرد، به سرعت

عصبانی و با اهانت پاسخ مخالفان را می دهد. او درباره علت این رویکرد می گوید:

«علم به مودیانه برخورد کردن بعضیها و انگشت گذاشتن روی نقاط حساس

دروغین، آدمی را عصبانی می کند»^۵.

۳. حق و تکلیف پاسخگویی، یکی دیگر از وجوه فرایند دمکراتیک است.

پاسخگویی به پرسشهای شهروندان، «حق مردم» و «تکلیف حکمرانان» است.

دمکراسی در صورتی که حاکمان، در مقابل پرسشهای مردم و نقد ناقدان، پاسخگو

نباشند دمکراسی نیست. آیا آقای هاشمی در طول دو دهه گذشته به پرسشهای

شهروندان پاسخ گفته اند؟ آیا ساخت سیاسی ایران مسئولین را ملزم به پاسخگویی

می کرد؟

آقای هاشمی هرگاه در مقابل پرسشی قرار می گرفت، با تحلیل روان‌شناختی و

نیت کاوی؛ «شیطنت»، «فتنه‌گری» و... پرسشگران را بر ملا می کرد. می فرمایند:

— «شاید بعضیها از روی شیطنت موضوع خاصی را تعقیب می کنند و آنرا در

سؤالات خود مخفی می کنند که طرف متوجه خواست آنها نشود»^۶.

۴. آقای هاشمی می فرمایند: «همه اصلاح طلب هستند این اسمها هم که به وجود

می آیند، بازیهای سیاسی است... پشت سر شعار آزادی، فرصت طلبی است

می خواهند از این طریق رأی مردم را جمع کنند... این ژست تبلیغاتی و یک نوع

۱. هاشمی رفسنجانی، عبور از بحران، دفتر نشر معارف انقلاب، ص ۱۶۳.

۲. پیشین، ص ۲۲۸.

۳. رسالت، ۱۳۷۸/۱۰/۳۰.

۴. پیشین، ۱۳۷۸/۱۱/۶.

۵. عبور از بحران، ص ۱۰۱.

۶. رسالت، ۱۳۷۸/۱۱/۱۶.

فرصت‌طلبی سیاسی است... هرج و مرجهایی در بعضی رسانه‌ها که الآن وجود دارد می‌تواند برای جریان آزادی مرگبار باشد.^۱

آیا این زبان، زبان دمکراسی است یا زبان پدری است که با تحکم کودکان خودسر را به فرمان می‌خواند؟ به این زبان توجه کنید:

— «دیروقت به‌خانه آمدم و تازه عفت از کمبودها و غلط‌کاریهای بعضی از مسؤولان در کرج و رفسنجان، از قول شخصی، مطالبی داشت».^۲

— «عفت با بچه‌ها و حسین آقا مرعشی به پارک ارم (خرم سابق) رفته بودند. آنجا به‌خاطر سوء رفتار مسؤولان با مردم، درگیری پیش آمده بود... عفت خیلی ناراحت بود و هنوز ناراحت است. اگر این‌گونه که می‌گوید باشد، حق با او است، باید آنها ادب شوند».^۳

اگرچه در موارد یادشده همسر محترم آقای هاشمی از حقوق شهروندان در مقابل مسؤولان دفاع می‌کند ولی مطابق معمول زبان آقای هاشمی بسیار تلخ و گزنده و تحقیرآمیز است و می‌فرمایند: «آنها باید ادب شوند».

— اهانت‌های آقای هاشمی را نادیده گرفته و فرض می‌کنیم که ایشان اصلاح‌طلب باشند. یکی از شعارهای اصلاح‌طلبان، دفاع از شفافیت برای تأمین دمکراسی و آزادی است. دانشجویان از آقای هاشمی می‌پرسند: «آیا شما معتقد هستید که شیوه اطلاع‌رسانی شما شفاف است؟» وی پاسخ می‌دهد: «شفاف‌ترین است».^۴

با یک آزمون ساده می‌توان دریافت آیا هاشمی اصلاح‌طلب و شفاف‌ترین فرد است یا نه؟ اکنون که مهاجرانی، عضو کارگزاران و معاون سابق وی، به‌علت چاپ کاریکاتور نیک‌آهنگ کوثر در یک روزنامه از سوی انحصارطلبان به‌شدت مورد تهاجم قرار گرفته، هاشمی باید به‌طور صریح و شفاف از او و سیاست‌هایش دفاع کند. دفاع از دفاعیات عبدالله نوری آزمون دیگری است که با آن هاشمی می‌تواند التزام نظری و عملی خود به اصلاحات را نشان دهد. اگر هاشمی به‌صراحت از دفاعیات عبدالله نوری دفاع کند و اعتقاد راسخ خود را به آنها به‌طور علنی بیان نماید، من نیز ورود ایشان به‌جبهه اصلاح‌طلبان را با شادمانی جشن گرفته و همگان را به آن

۱. پیشین.

۲. عبور از بحران، ص ۶۱.

۳. پیشین، ص ۱۳۲.

۴. رسالت، ۱۶/۱۱/۱۳۷۸.

ضیافت باشکوه دعوت خواهم کرد. من هیچ مسأله شخصی ای با آقای هاشمی رفسنجانی ندارم و آرزو نمی‌کنم که وی را در جبهه انحصارطلبان مشاهده کنم. ولی دفاع هاشمی از دادگاه ویژه روحانیت و قانونی دانستن آن را نشان اصلاح طلبی و اعتقاد به فرایند دمکراتیک نمی‌دانم.

دعوت از هاشمی رفسنجانی برای مناظره*

(ماجرای قتل ف - ف)

معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد هر کس حکایتی به تصور چرا کند
حالی درون پرده بسی فتنه می رود تا آن زمان که پرده برافتد چه ها کنند
پیراهنی که آید از او بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند
آقای فلاحیان می فرمایند در دوره ایشان قتلی صورت نگرفته و قتلها را بافته من
می داند و مرا به دروغ گویی و قصه پردازی متهم می کند. از طرف دیگر آقای هاشمی
رفسنجانی می فرمایند وزارت اطلاعات در دوره ایشان تمیزترین دوران را داشته و
قتلهای زنجیره ای پس از اتمام دوره ایشان و آغاز به کار دولت خاتمی به وقوع پیوسته
است. من آقای هاشمی رفسنجانی را دعوت به یک مناظره علنی درباره قتلهای
زنجیره ای در دوران ریاست جمهوری ایشان می کنم. اگر در این مناظره نتوانم وقوع
قتلها در دوران ایشان را اثبات نمایم، حاضرم داوطلبانه روانه زندان شوم. اما در
صورتی که وقوع قتلها در دوران ریاست جمهوری ایشان را اثبات کردم، فضاوت
نهایی در خصوص مدعیات و عملکرد آقای هاشمی با مردم خواهد بود.

آقای هاشمی شاید بتواند مدعی شود که وزارت اطلاعات در دوران سازندگی
تحت کنترل ایشان نبوده، بلکه عالیجنابان خاکستری با هدایت محفل اطلاعاتی،
دگراندیشان و دگرباشان را به قتل می رسانده اند، اما تکذیب و انکار قتلهای سالهای
۱۳۶۸-۱۳۷۶ امری ناممکن و نامطلوب است و تنها به نفع شاه کلید و عالیجناب
خاکستری تمام می شود. انکار واقعیت و پنهان کردن حقیقت نه تنها با توسعه سیاسی
و مردم سالاری تعارض دارد، بلکه تحقق بخش آرمان عدم تکرار خشونت نیز

نخواهد بود. اشباح تاریکخانه وقتی انکار صریح آقای هاشمی رفسنجانی را ببینند، از انفعال کامل به درآمده و دوباره با فعال کردن تاریکخانه، روشنفکران و مخالفان را در ذیل پروژه مبارزه با تهاجم فرهنگی به قتل خواهند رساند. در این شرایط، شاه کلید گمان خواهد برد که می تواند از چنگال عدالت بگریزد ولی باید مطمئن باشد مردم او را به خوبی می شناسند. گفته می شود ده روز بعد از قتل (ف-ف)، نیروی عملیاتی در یک جلسه در حالی که به شدت می گریست اعلام می کند: شاه کلید به من گفت (ف-ف) را بکش. اما اینک به من می گوید یک گزارش درباره علل قتل او تهیه کن. من دلیل قتل را نمی دانم. دستور شاه کلید بود که او را بکش. وقتی با مسئولین پرونده صحبت کردم آنها گفتند (ف-ف) عامل ما بود و با ما همکاری داشت و کشتن او برخلاف برنامه های ما بود. حال اگر من بمیرم در آن دنیا جواب خدا را چگونه خواهم داد.

فلاحیان گفته است: «گنجی با من طرف است و من با او مسأله و مشکل دارم». نمی دانم آیا این جمله را باید تهدید محسوب کرد یا دال بر عجز و ناتوانی گرفت. اگر این گفته فلاحیان متضمن تهدید باشد، او باید بداند من از وقتی که شروع به تاباندن نور به تاریکخانه اشباح کردم، می دانستم که وارد «بازی با مرگ» شده ام. اما آقای فلاحیان حتماً به خاطر دارد که با واسطه یک روحانی خوش فکر و آشنا به پرونده قتلها، سه بار از من درخواست ملاقات خصوصی کرد تا ذهن مرا از آلودگی پاک کند و ابهامات مرا بزداید، ولی من ملاقات خصوصی را نپذیرفتم. آقای فلاحیان قبل از پاسخگویی درباره قتلهای زنجیره ای، باید به پرسشهای شهروندان در خصوص قتل خانم فاطمه قائم مقامی و سیامک سنجری پاسخ گوید.

اگر هاشمی رفسنجانی مدعی شفافیت و حقیقت گویی است، باید درخواست مناظره را بپذیرد تا زوایای تاریکخانه اشباح بر همگان روشن شود و درب تاریکخانه به روی همگان گشوده گردد. در پرونده قتلهای زنجیره ای هیچ مصلحتی بالاتر از بیان حقیقت وجود ندارد. تنها با کشف حقیقت می توان مانع تکرار جنایت روشنفکران شد.

اکبر گنجی

۱۳۷۸/۱۱/۲۰

انتخابات و خطر بازگشت پدرسالاری*

جناح راست به‌طور طبیعی حداقل ثابتی از آرای اقشار سنتی را دارا می‌باشد. اما با توجه به‌ساخت جوان جمعیت و رشد طبقه متوسط، این رأی دائماً رو به کاهش و تنزل است. لذا جناح راست مجبور شد ترفندی برای این مشکل بیندیشد: کاهش حداقل آرای مورد نیاز ورود به‌مجلس در دور اول از ۳۳ درصد به ۲۵ درصد.

از سوی دیگر می‌بایست وحدت جبهه دوم خرداد به‌گونه‌ای شکسته می‌شد تا آنان نتوانند با ارائه یک لیست واحد، مجلس ششم را به‌طور کامل در اختیار گیرند. اگر عبدالله نوری در انتخابات حضور می‌داشت، کلیه گروه‌های جبهه دوم خرداد می‌توانستند حول محور او به‌توافق رسند و یک لیست واحد ارائه کنند. اما راست، عبدالله نوری را به‌جرم انتشار نظرات و عقاید شهروندان به‌پنج سال زندان محکوم کرد. (محسن کدیور را که قبلاً به‌یک سال و نیم زندان محکوم کرده بود). موسوی خوئینی‌ها را هم به‌سه سال زندان تعلیقی محکوم کرد تا نتواند در انتخابات شرکت نماید. اینک وقت آن فرارسیده بود که با وارد کردن یک چهره قدرتمند، جبهه دوم خرداد را به‌انشقاق بکشانند. آقای هاشمی رفسنجانی، که چپ‌ها به‌هیچ‌وجه حاضر نبودند وی را در لیست خود قرار دهند و کارگزاران سازندگی هرگونه ائتلافی را منوط به‌حضور و ریاست او می‌نمود، وارد رقابت انتخابات شد و کارگزاران سازندگی را از دوم خردادیان جدا کرد. گروه‌های ملی-مذهبی نیز با ارائه یک لیست مستقل، انشقاق دیگری در جبهه دوم خرداد ایجاد کردند.

از سوی دیگر شورای نگهبان با ابزار نظارت استصوابی بسیاری از چهره‌های شاخص دوم خرداد را حذف کرد و در شهرستانها هر فرد دوم خردادی که احتمال

می‌رفت در دور اول وارد مجلس شود، توسط شورای نگهبان رد صلاحیت شد. مشکل دیگر جبهه دوم خرداد آن است که جناح راست، با استفاده از ابزار تهدید و تطمیع، در هر شهری به تعداد مورد نیاز داوطلب آماده کرده است، اما در تمامی شهرها چندین برابر مورد نیاز داوطلب به نام جبهه دوم خرداد در عرصه رقابت حاضر و آماده‌اند و با احساس تعهد هر کدام خود را برتر از دیگران می‌دانند و معتقدند حتماً رأی می‌آورند و بدین ترتیب نه تنها رأی یکدیگر را می‌شکنند، بلکه احتمالاً شرایط پیروزی جبهه انحصار را نیز فراهم می‌آورند (با توجه به آن‌که در مرحله اول فقط ۲۵ درصد آرا مورد نیاز است).

با تمامی این اقدامات انحصارطلبان هنوز نمی‌توانند امیدوار باشند که از شکست گریخته‌اند.^۱ بزرگترین امید انحصارطلبان به آن است که تمامی ۳۸ میلیون واجد شرایط در انتخابات شرکت نکنند. هر ایرانی صاحب رأی که در انتخابات شرکت نکند، از آرای «آزادخواهان مردم‌سالار» کاسته خواهد شد. اگر به دنبال خلق دوم خرداد دیگری در ۲۹ بهمن ۱۳۷۸ هستیم، باید به جای ۳۰ میلیون شرکت‌کننده ۱۳۷۶، سی و هشت میلیون شهروند ایرانی در پای صندوقهای رأی حاضر شوند و به آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، توسعه، تنوع و تکرر، عدالت اجتماعی رأی دهند. اگر نگران استبداد دینی، پدرسالاری، قدرت بادآورده و ثروت بادآورده، رانت‌جویی، اُلیگارشی و... هستیم باید شور و شوق عمومی را افزایش دهیم و با عقلانیت همگان را در پای صندوقهای رأی حاضر کنیم.

جناح انحصار به دنبال نابودی جنبش جامعه مدنی ایران و آرمانهای آن، خصوصاً آرمان توسعه سیاسی است. آنان هیچ‌گاه مخالفت خود را با آزادی، حقوق بشر، توسعه دموکراتیک، پلورالیسم، مردم‌سالاری پنهان و کتمان نکرده‌اند. آنان ممکن است ایران را متعلق به تمام ایرانیان نمی‌دانند و حاضر نیستند شهروندان ایرانی خود

۱. ترفند جدیدی جهت فرار از شکست، توسط جناح راست طراحی شده است: ایجاد آشوب و اغتشاش فراگیر در پناه شعار توهین به اسلام و مقدسات. ابتدا آقای مصباح مطبوعات را متهم می‌کند از سیا دلار دریافت داشته‌اند، آنگاه به‌بهانه یک کاریکاتور، در قم اعتصاب به راه می‌اندازند و خواهان برخورد شدید با مطبوعات و عزل وزیر ارشاد می‌شوند. همزمان چند خمپاره توسط گروهک رجوی در راستای اهداف محفل‌نشینان شلیک می‌شود تا برخی به‌بهانه «ترقه‌بازی» وارد مجلس شوند. در این شرایط افرادی که به نظر می‌رسد فاقد پایگاه اجتماعی‌اند، به عنوان هدف خمپاره‌ها جلوه داده می‌شوند تا با «دوینگ خمپاره» راهی مجلس شوند.

سرنوشت خود را آن‌گونه که تشخیص می‌دهند و می‌پسندند، تعیین کنند. جناح انحصار معتقد است سرنوشت مردم را بهتر از خود مردم تشخیص می‌دهد. لذا علی‌الظاهر نگران انحراف مردم از راه راست است. ولی در واقع نگران از دست دادن قدرت و ثروت بادآورده‌ای است که صرفاً از راه عدم مشارکت حقیقی مردم به دست آمده است.

تسلط آنان بر مجلس به معنای حذف شعار توسعه سیاسی و درنوردیدن تومار دولت خاتمی خواهد بود. در آن صورت نه تنها روشنفکران و نخبگان از خشونت آنها در امان نخواهند بود، بلکه نهادهایی مانند مطبوعات که حضور مردم را برای تعیین سرنوشتشان تضمین می‌کند به مسلخ فرستاده خواهند شد.

رانت جویی و ثروت اندوزی*

۱. در سیاست مدرن حریم خصوصی از حوزه عمومی تفکیک می‌شود و دولت در زندگی خصوصی شهروندان دخالت نمی‌کند. به‌طور کلی زندگی خصوصی حریم ممنوعه‌ای است که دیگران مجاز نیستند درب آن را به‌روی همگان بگشایند و اسرار شخصی و آفات و رذایل خصوصی را در عرصه عمومی عرضه نمایند. ولی عرصه سیاست، حوزه خصوصی نیست و رانت‌جویی و اختلاس و سوء استفاده‌های مالی سیاستمداران را نباید به‌بهانه اسرار خصوصی و ذم افشاگری از مردم پنهان کرد.

فرد مقتدر در عرصه سیاسی با ابتناء به سرشت قدرت، سرنوشت دیگران را رقم می‌زند. نقد فرد مقتدر، نقد اراده معطوف به قدرت است، برای روشن ساختن حیطه‌های اقتدار مسؤولانه از غیر مسؤولانه، فراروی از اقتدار مسؤولانه و بهره‌گیری از ابزار قدرت همواره خطری است که عرصه سیاست را تهدید کرده و می‌کند. قدرت سیاسی فرارونده از مرز مسؤولیت می‌تواند به اقتدار در عرصه اقتصاد نیز چنگ زند و چنان برج و بارویی برای زوال‌ناپذیری اقتدارش بنا کند که هیبت آن هر ناقدی را به وحشت افکند.

سوء استفاده اقتصادی فرد مقتدر با ابزار سیاست، ناهنجاری خطرناکی است که کیان جامعه مردم‌سالار را تهدید می‌کند. درست است که در جامعه مردم‌سالار، فرد مقتدر نیز شهروندی محسوب می‌شود که دارای زندگی خصوصی است و حق مصونیت برای عدم تعرض به حیطه خصوصی خود را داراست. اما به‌میزانی که فرد از ابزار قدرت در عرصه سیاست برخوردار است، تصمیم فرد، تقدیر زندگی کثیری از شهروندان را تعیین می‌کند. در آن صورت ضابطه‌های قانونی برای جلوگیری از

فراروی از قدرت مسؤولانه در جوامع مردم‌سالار صلب‌تر و قاطع‌تر است. در چنین جوامعی حتی، رضا نمی‌دهند اندکی بهره‌گیری از امکانات قدرت سیاسی برای بهبود وضع زندگی خصوصی صورت گیرد. قاعده‌ای تخلف‌ناپذیر وجود دارد که بر مبنای آن اخلاقاً نباید وارد حریم خصوصی کسی شد اما اگر حریم خصوصی کسی با بهای تخریب و فساد در عرصه عمومی بنا شود، از طرف عرصه عمومی و ناقدان اجتماعی نمی‌تواند نادیده انگاشته گردد.

به عرصه عمومی کشاندن پرونده کلیتون و مونیکا و محاکمه کلیتون در کنگره آمریکا، محاکمه صدراعظم سابق آلمان (هلموت کهل) به اتهام رشوه‌گیری، محاکمه نخست‌وزیر سابق ایتالیا به دلیل دریافت پورسانت و... از نمونه‌های مشهور فساد اقتصادی و اخلاقی سیاستمداران است که مطبوعات با علنی کردن آنها گامی بزرگ در فرایند مردم‌سالاری و عدم تکرار آن وقایع برداشتند.

۲. کارشناسان اقتصادی دو کارکرد مهم برای سیاست تعدیل اقتصادی در نظر می‌گیرند.

اول. تخصیص بهینه منابع.

دوم. حذف رانت.

این دو کارکرد مهم سیاست تعدیل، به دلیل شخصیت هاشمی در ایران به وقوع نپیوست. آقای هاشمی به‌طور جدی در تخصیص منابع دخالت می‌کرد و منابع را آن‌طور که خود می‌پسندید و تشخیص می‌داد، توزیع می‌کرد.

در دو دهه گذشته بر اثر رانت‌جویی «طبقه جدید»ی در جمهوری اسلامی شکل گرفته است. این طبقه نوکیسه در فرایند خصوصی‌سازی با خرید تقریباً مجانی بسیاری از صنایع ملی، به ثروتهای بادآورده دست یافت. در دوران سازندگی حتی به دستگاههای غیر اقتصادی و امنیتی اجازه داده شد با فعالیت اقتصادی نیازهای مالی خود را تأمین نمایند. در پرتو چنان مجوزی، فسادهای کلانی به وجود آمد و خط ترانزیت مواد مخدر با هدف ثروت‌اندوزی و تخریب غربیان فعال شد.

۳. آقای هاشمی رفسنجانی در پاسخ به پرسش دانشجویان در خصوص فعالیت‌های اقتصادی فرزندان‌شان می‌فرماید: «بحث‌های اقتصادی که مطرح می‌کنند، دروغ است. زندگی ما پیش از انقلاب از لحاظ دارایی از الآن بهتر بود... زندگی متوسطی داریم، این خیلی مهم است که بیست سال از انقلاب بگذرد و خانواده‌ای

که کارهای زیادی دستش بود، امکاناتش نسبت به قبل کمتر شود.^۱ وضع اقتصادی خانواده آقای هاشمی قبل از انقلاب چگونه بود؟ ایشان می‌فرمایند: «بنا داشتم برای اولیس بار اتومبیل بخرم. یک پژوی ۴۰۴ دست دوم به صورت قسطی خریدم.»^۲ یعنی قبل از انقلاب ایشان توان و امکان اقتصادی خرید یک اتومبیل نو را نداشتند لذا به طور قسطی یک اتومبیل پژوی دست دوم خریداری می‌کنند.

۴. آقای هاشمی کلیه شایعاتی که در خصوص فعالیتهای اقتصادی فرزندانشان در جامعه مطرح است را دروغ می‌خوانند. برای داوری در خصوص اظهارات ایشان یک نمونه از فعالیتهای اقتصادی فرزندان وی را ذکر می‌کنیم تا روشن گردد شایعات منتشر شده تا چه حد با واقعیت سازگار است.

یک شرکت هوایی بین ایران و عربستان سعودی با هدف سفر اتباع ایرانی به کلیه شهرهای عربستان و سفر اتباع سعودی به کلیه شهرهای ایران تأسیس شده است. ۵۳ درصد سهام این شرکت متعلق به دولت عربستان و ۴۷ درصد باقیمانده متعلق به ایران است.

از ۴۷ درصد سهام طرف ایرانی، ۲۲ درصد آن متعلق به آقای (ی-ه) است و ۲۵ درصد دیگر به آقای (ذ-ا) به نمایندگی از سوی آقای (م-ر) تعلق دارد. آقای (ج) با نام مستعار (م-ر) نماینده (ی-ه) در این شرکت است. در رابطه با این شرکت چند پرسش مطرح است.

یک. (ی-ه) چنین سرمایه‌ای از کجا به دست آورده است؟
دو. آیا بدون استفاده از رانت آقای هاشمی رفسنجانی و آقای (م-ر) امکان تأسیس چنین شرکتی وجود داشت؟ و یا این که طرف سعودی به خاطر آقای هاشمی حاضر به چنین مشارکتی شده است؟

۲. ایران، ۱۳۷۸/۱۱/۷، ص ۶.

۱. رسالت، ۱۳۷۸/۱۱/۱۶، ص ۱۱.

اگر ادعاهایم را ثابت نکنیم داوطلبانه به زندان می‌روم*

• نظر شما درباره حضور آقای هاشمی در انتخابات مجلس ششم و ریاست مجلس شدن ایشان، چیست؟

□ برای من به عنوان یک روزنامه‌نگار، ریاست یا عدم ریاست آقای هاشمی رفسنجانی بر مجلس ششم مهم نیست، مهم آن است که بتوان از وی انتقاد کرد و وی هم در مقابل پرسشهای خبرنگاران پاسخگو باشد نه آن‌که روزنامه‌نگاران، روشنفکران و نخبگان را تحقیر کند و آنان را دروغگو و عامل اسرائیل، امریکا و انگلیس بخواند.

• شما اخیراً مدعی شده‌اید قتل‌های زنجیره‌ای در دوران ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی اتفاق افتاده است و حاضرید در این خصوص با وی مناظره کنید، اگر مستندی دارید ارائه نمایید؟

□ آقای هاشمی رفسنجانی مدعی شده‌اند که وزارت اطلاعات در دوره وی تمیزترین دوران را داشته و هیچ قتلی در این دوره صورت نگرفته است. من در این خصوص آقای هاشمی را دعوت به یک مناظره کردم و گفتم اگر وقوع قتلها در دوران وی را نتوانم ثابت کنم حاضرم داوطلبانه به زندان بروم.

هاشمی حقیقت را کتمان می‌کند. آقای هاشمی می‌توانست صادقانه به مردم بگوید در دوران من قتل‌های بسیاری توسط محفل سعید امامی صورت گرفت ولی من از آنها بی‌اطلاعم! و وزارت اطلاعات در کنترل من نبوده است. آیا برآستی فردی که حقیقت را کتمان می‌کند دمکرات و سیاستمداری صادق و معتقد به مردم است؟!

آقای هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس باشد یا نباشد باید زبان خود را بهداشتی کند و اخلاق مدنی را رعایت نماید! در شأن یک روحانی نیست که با نخبگان با اهانت و فحاشی سخن بگوید! اگر وی زبان خود را اصلاح کند و مخالفان خود را محترم بدارد، نزد نخبگان جایگاه خواهد داشت. ولی اگر آقای هاشمی بر «نهج» گذشته رفتار کند، به زودی عرصه سیاست را ترک خواهد گفت!

• آیا این صحت دارد که شما قائل به جدایی دین از سیاست هستید؟

□ من گفتم دولت نباید در دیانت دخالت نماید. دین دولتی، دین نیست. دین دولتی، مثل آیین‌نامه‌هایی است که هیأت دولت تصویب و به کارمندان ابلاغ می‌کند. نباید دولت قرائتی از دین را به حوزه‌های علمیه و مردم همچون آیین‌نامه‌هایش تحمیل کند. باید دولت و نظام اجازه دهند حوزه‌های دینی و دین‌شناسان آزادانه در حوزه دین کاوش کنند و اجتهادات دینی خود را آزادانه در جامعه عرضه نمایند. آیا چنین رویکردی با دینداری سازگار است یا رویکرد انحصارطلبانی که همه چیز، از جمله دین را در چنبره خود می‌دانند؟! اما اگر منظور از جدایی دین از سیاست، فرآیند سکولاریزاسیون باشد، آن روندی طولانی و تاریخی است که ضمن آن نهادهای «عقل‌بنیاد» از نهادهای «دین‌بنیاد» تفکیک می‌گردند و بر مبنای تمایز کارکردی، هر یک به وظایف خود می‌پردازند. این فرآیند وابسته و متکی به میل و تمایل این و آن نیست. بلکه روندی طبیعی است که یکی از نتایج آن زمینی، بشری، عرفی و خطاپذیر شدن امر حکومت است. حکومت امری غیر قدسی و سراپا بشری است و مشروعیت خود را نه از دین که از رأی و اعتماد آدمیان زمینی اخذ می‌کند.

• نظر شما درباره تحصن جمعی از طلاب در اعتراض به چاپ کاریکاتور نیک‌آهنگ کوثر چیست؟

□ مشکل برخی از روحانیون ما این است که با دنیای جدید هیچ‌گونه آشنایی ندارند. من در روز اول آبان‌ماه سال گذشته (۱۳۷۷) یعنی در شب انتخابات مجلس خبرگان در منزل آقای درّی نجف‌آبادی وزیر وقت اطلاعات با ایشان دیدار داشتم. در این دیدار موارد زیادی مطرح شد که به‌عنوان مثال آقای درّی، خطاب به من گفت: تو کاریکاتوری در راه نو چاپ کرده‌ای با این مضمون که «در حالی که سربازهای ارتش راه می‌روند یک سگ به درختی ادرار می‌کند». این اهانت به‌ما محسوب می‌گردد. البته من از چنین کاریکاتوری ابراز بی‌اطلاعی کردم اما شخصی که در این

جلسه حضور داشت تأکید کرد کاریکاتور مورد نظر در ماهنامه ایران فردا به چاپ رسیده و مربوط به کودتای سال ۱۹۷۳ کشور شیلی است.

آقای درّی نجف‌آبادی در حالی که ذهنش به مطبوعات معطوف بود، نیروهایش در وزارت اطلاعات طراحی جنایت می‌کردند و یک ماه بعد شش تن از نویسندگان را به قتل رساندند! امروز هم در آستانه انتخابات افرادی تصویر یک تمساح را اهانت به خود تلقی می‌کنند و با این تلقی جامعه را به اغتشاش می‌کشانند! اینان توجه ندارند آنچه در این بین مخدوش می‌گردد و به پرسش گرفته می‌شود اصل دین است. متحصنین با رفتار قشری خود جوانان جامعه را به سوی گریز از دین سوق می‌دهند. مردم از قشریت تحمیلی حسته شده‌اند و از اینکه کسانی براحتی و به‌طور ابزاری از دین در راه منافع شخصی-صنفی استفاده می‌کنند، ناراحت هستند. قرائت قشری-فیزیکی از دین در دنیای جدید جایی ندارد و گریز از چنین قرائتی را نباید به گریز از دین تقلیل داد.

انتخابات و «یادگار سیلی سرد زمستان»*

و به یاد آورید آن هوای دلگیر، درهای بسته، سرهای در گریبان، دستهای پنهان؛
نفسها، ابر، دلها خسته و غمگین،
درختان اسکلت‌های بلورآجین،
زمین دل‌مرده، سقف آسمان کوتاه
غبار آلوده، مهر و ماه
زمستان بود

و ظلمت و تاریکی همه‌جا را فرا گرفته بود و
نگه جز پیش پا را دید، نتواند،
که ره تاریک و لغزان است
که سرما سخت سوزان است
نفس، کز گرم‌گاه سینه می‌آید برون، ابری شود تاریک.

هوا بس ناجوانمردانه سرد بود و «نغمه‌های ناجور» شنیده نمی‌شد. سنگهای
تپیاخورده رنجور و دشنامهای پست آفرینش، با کارد قطعه‌قطعه می‌شدند و یا در
خانه‌های امن سکنه می‌کردند. عصر، عصر عالیجنابان خاکستری بود.
کل ساخت سیاسی اقتدارگرا، تاریکخانه و تاریکخانه اندر تاریکخانه است.
عرصه‌ای است «که در آن هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان، نفسها
ابر، دلها خسته و غمگین، درختان اسکلت‌های بلورآجین، زمین دل‌مرده، سقف آسمان
کوتاه، غبارآلود مهر و ماه».

دوم خرداد ۱۳۷۶ روز پایان فصل زمستان و نوید آغاز فصل بهار بود. پس از آن

درب بطری گشوده شد و غولها و شیاطین اسیر در بطری اقتدارگرایان رها شدند و «نغمه‌های ناجور» و «صداهای ناموزون» سر دادند. نفر، حقوق بشر (خصوصاً حق نخواستن) و مردم‌سالاری در پرتو آزادی نقاب از رخ برکشیدند و قدرت بادآورده و ثروت بادآورده انحصارطلبان را به چالش فراخواندند. اما عالیجنابان خاکستری که بهار را خوش نداشتند، با دیگر اشباح تاریکخانه، دست به کار شدند تا یخبندان زمستان را بازتولید کنند. هر روز بحران و آشوب جدیدی آفریدند و در کمال قساوت در آذر ۱۳۷۷ در عرض یک ماه ۶ تن از دگراندیشان را به قتل رساندند و در تیرماه ۱۳۷۸ در یک شب گرم تابستانی خفاش‌وار به دانشگاه حمله بردند تا دانشجویان را سرکوب کنند. پروژه «اغتشاش و بی‌نظمی و ناامنی دائمی» تدارک دیده شد تا دولت دمکراتیک توسعه‌گرا، کاری از پیش نبرد و مردم در زیر بار سنگین بیکاری و تورم و رشد منفی اقتصادی درمانده شوند و از سر بیچارگی، در شرایط نزاعهای بی‌پایان محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان، لویی بناپارت و کودتایش را خوشامد گویند. عالیجنابان خاکستری با «بناپارتی» کردن فضا، در صدد تجدید دوران اقتدارگرایی و تحمیل لویی بناپارت‌اند. اما بناپارت که بود؟ مارکس در هجدهم برومر لویی بناپارت می‌نویسد:

بناپارت دلش می‌خواست همه او را پدر نیکخواه همه طبقات جامعه بدانند. ولی هر چیزی که او به یکی از این طبقات می‌دهد، ناگزیر باید از طبقه‌ای دیگر بگیرد. همان‌گونه که در دوران «فروند» می‌گفتند دوک دوگیز منت‌گذارترین مردم فرانسه است چرا که وی تمام املاکش را در خدمت هوادارانش نهاده بود که بهره‌مندی از آنها را مدیون شخص وی بودند، بناپارت هم دلش می‌خواست منت‌گذارترین مرد فرانسه باشد و کاری کند که همه مالکیت و کار فرانسه به دین شخصی وی تبدیل شود. دلش می‌خواهد کل فرانسه را بدزدد تا بعد آن را به خود فرانسه هدیه کند.^۱

او کل فرانسه را دزدید و از دست فرانسویان درآورد تا خود به تنهایی، قدرتمندانه و آمرانه، درباره سرنوشت فرانسویان تصمیم بگیرد. ابتدا شرایطی

۱. کارل مارکس، هجدهم برومر لویی بناپارت، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز، ص ۱۸۲.

آفرینند که امکان حرکت به جلو وجود نداشته باشد و همگان در انتظار کودتا به سر برند. آنگاه بناپارت از راه رسید و با شعارهای فریبنده، نظم و امنیت و توسعه اقتصادی را، به مردم وعده می دهد. اما:

فریبت می دهد، بر آسمان این سرخچی بعد از سحرگه نیست.

حریف! گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است.

قرار است «تعادل» و «اعتدال» بین اصلاح طلبان و انحصار طلبان برقرار شود. ولی ایجاد تعادل با چند اشکال عمده روبروست.

اول. مردم خواستار اصلاحات ساختاری اند و لذا شعارهای اصلاح طلبان برای آنها جاذبه دارد. تمامت خواهان خواستار حفظ گذشته اند، گذشته ای که در غیاب «مشارکت رقابت آمیز» شهروندان، محصولی جز قدرت بادآورده و ثروت بادآورده در بر نداشته است. اعتدال گرایان ظاهراً برای حفظ تعادل می خواهند قدرت را میان اصلاح طلبان و تمامت خواهان به طور مساوی تقسیم کنند. ولی مگر قدرت به مردم تعلق ندارد و مگر آنها حق ندارند آن را در چارچوب قانون و موقتاً به افرادی واگذار کنند؟

دوم. «یادگار سیلی سرد زمستان» دوباره پا به میدان گذارده تا از طریق در بطری کردن غولها، دوران اقتدارگرایی را تجدید کند. این سودا با دمکراسی تعارض بنیادین دارد. چرا که پروژه دمکراسی، پروژه آزادسازی غولها و شیاطین و نغمه های ناجور است.

سوم. یادگار سیلی سرد زمستان، خواهان تمام قدرت است. همه را مطیع و گوش به فرمان می خواهد. با هیچ کس حاضر به دیالوگ نیست، فقط مونولوگ می داند. مونولوگی تحقیرآمیز و محصول رابطه خدایگان و بندگی. او شخصی است که تمام فتوحات خیالی را به نام خود ثبت می کند و تمام شکستهای واقعی را به پای مخالفان خود می گذارد. هر کس با اوست در خط اعتدال است و هر کس منتقد اوست افراطی و تندرو و دشمن است.

پشت سر نهادن زمستان اقتدارگرایی و بهاری کردن عرصه سیاست فقط با حضور و مشارکت فعالانه مردم امکان پذیر است. اگر خواهان آزادی و دمکراسی و حقوق بشر و امنیت هستیم باید همگی در پای صندوقهای رأی حاضر شویم. اگر خواهان انحلال دادگاه غیر قانونی ویژه روحانیت هستیم، اگر خواهان تحولات

ساختاری در قوه قضائیه هستیم، اگر خواهان کنترل و نظارت و نقد دولت هستیم، اگر خواهان تعیین سرنوشت هستیم، اگر خواهان روشن شدن حقیقت پرونده قتل‌های زنجیره‌ای هستیم، اگر خواهان عدم دخالت نظامیان در سیاست هستیم، اگر خواهان آزادی مطبوعات و احزاب و کتاب هستیم، اگر خواهان برابری حقوقی-قضایی زنان و مردان هستیم، اگر خواهان گردش حاکمان هستیم، اگر...؛ اینها همه فقط و فقط با تغییر قوانین به روشهای مسالمت‌آمیز و قانونی امکان‌پذیر است. اگر ۳۰ میلیون شهروند ایرانی در سر صندوقها حاضر شوند و با رأی خود اصلاح‌طلبان دمکرات را به مجلس بفرستند، امکان اصلاح کلیه قوانین خلاف حقوق بشر و شهروندی و قانون اساسی مهیا خواهد شد و عالیجنابان خاکستری عرصه سیاست را ترک خواهند کرد. حضور گسترده مردم، سوداهای «یادگار سیلی سرد زمستان» را بلاموضوع خواهد کرد. مردم به پدرخوانده احتیاجی ندارند. مردم در ۲۹ بهمن با حضور گسترده در پای صندوقهای رأی، دوم خرداد دیگری خواهند آفرید که معنا و مضمون آن بسیار فراتر از سودا و خیالهای «پدرخوانده» خواهد بود.

ماfiای پدرخوانده*

آقای محمد هاشمی در خصوص دعوت بنده از آقای هاشمی رفسنجانی برای مناظره پیرامون قتل‌های زنجیره‌ای فرموده‌اند:

مناظره بین دو رئیس جمهور یا افرادی از مقامات بالا شاید معقول باشد، اما در این مورد نظر آقای هاشمی را نمی‌دانم. این مناظره در خصوص مسأله قتل‌هاست و معلوم نیست اکبر گنجی این اطلاعات را از کجا آورده است. این سؤالی است که در جامعه و برای شخص من مطرح است. ایشان در مطبوعات نیز اعلام کرده‌اند که جزو اعضای وزارت اطلاعات نبوده‌اند و اطلاعات ایشان از منابع گوناگونی است که به‌وی می‌رسد. در این خصوص باید گفت: اقامت ایشان در ترکیه که محل موساد و سرویسه‌های اطلاعاتی است سؤال‌برانگیز است.

در خصوص اظهارات آقای محمد هاشمی چند نکته را یادآور می‌شوم:
۱. اقامت سؤال‌برانگیز در ترکیه: بنده در پایان سال ۱۳۶۴ با نامه جناب آقای خاتمی از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به خدمت در وزارت ارشاد مأمور شدم و به درخواست جناب آقای خاتمی و موافقت سپاه در تاریخ ۱۳۶۸/۷/۱ به وزارت ارشاد منتقل شدم. در سپاه، در مرکز تحقیقات سیاسی-ایدنولوژیک سپاه متون درسی دوره‌های آموزشی را تهیه می‌کردم و هیچ‌گاه عضو اطلاعات سپاه نبودم. در سپاه مسائلی پیش آمد که در شرایط کنونی بیان آنها را مصلحت نمی‌دانم. ولی به اشارة می‌گویم که در سال ۱۳۶۳ بر سر مسائل جنگ تحمیلی به همراه دو شهید «آزاد از سر» خونین کفن، شهید حسن بهمنی و شهید کاظم رستگار، نظراتی داشتیم

که آنها را با نمایندگان مجلس، آیت‌الله منتظری، سران قوا و... در میان گذاردیم و گذشت زمان نشان داد حق با چه کسانی بود. بهمنی و رستگار اهل نظر بودند و «اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند». آنان خویش را برای قربانی شدن در عید آماده کردند و به دست قصاب عاشقان سپردند.

خویش فربه می‌مایم از پی قربان عید

کان قصاب عاشقان بس خوب و زیبا می‌کشد

پس از رفتن از سپاه، در معاونت امور بین‌الملل وزارت ارشاد مشغول به کار شدم. در آن زمان آقای مصطفی تاجزاده و پس از آن آقای ابطحی معاون امور بین‌الملل بودند. از ابتدای سال ۱۳۶۶ تا اردیبهشت ۱۳۶۹، به مدت ۳ سال از سوی وزارت ارشاد به‌رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در آنکارا مأمور و در آنجا مسؤول آموزش زبان فارسی، برگزاری سمینار بین‌المللی حافظ؛ سمینار مولوی، ارتباط با دانشگاه‌های ترکیه، ترجمه کتابهای شریعتی، مطهری، سروش، حضرت امام خمینی (ره) و... به زبان ترکی بودم.

۲. آقای هاشمی گفته‌اند: «ترکیه محل مוסاد و سرویسهای اطلاعاتی است». آقای هاشمی حتماً توجه دارند که اگر ترکیه محل مוסاد است، مرکز سازمان سیا در امریکا قرار دارد. بنده مأمور دولت جمهوری اسلامی در ترکیه بودم، ولی آقای محمد هاشمی قبل از انقلاب سالها در امریکا اقامت داشته و به احتمال زیاد در آن دوران سعید امامی را نیز می‌شناخته‌اند. آیا با مبانی ایشان، اقامتشان در امریکا سؤال برانگیز نیست؟ چرا آقای محمد هاشمی در امریکا به «محمد پدر» شهرت داشت؟ از زندگی آقای محمد هاشمی در امریکا داستانهای بسیار شنیدنی موجود است که اگر ایشان تمایل داشته باشند، می‌توان آنها را بازگو کرد.

۳. از آقای محمد هاشمی می‌پرسم: کشور بلژیک محل استقرار کدام یک از سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی است؟ چه کسی در طول جنگ تحمیلی در بلژیک اقامت داشت؟ آیا اقامت آن فرد در بلژیک «سؤال برانگیز» نیست؟ آیا ارسال موشک توسط سعید امامی به بلژیک با اقامت آن فرد در بلژیک ارتباط داشت یا خیر؟ (با توجه به اینکه گفته می‌شود آن فرد بعدها مسؤول یک پروژه موشکی در ایران بوده است).

۴. آقای محمد هاشمی بهتر است به آن روحانی‌ای که معاون وزارت اطلاعات

بود و در عرض ۲۴ ساعت به دلیل کشف و کار بر روی یک پرونده ویژه برکنار شد، مراجعه کنند و علت برکناریش را جویا شوند. دو راهنمایی شاید به ایشان کمک نماید.

اول. آن روحانی داماد یکی از روحانیان برجسته کاندیدای مجلس ششم در لیست جناح راست است.

دوم. کشف و اعلام اینکه آن روحانی معاونت چه بخشی از وزارت اطلاعات را بر عهده داشت، به بسیاری از پرسشهای شهروندان در خصوص این پرونده ویژه پاسخ خواهد داد.

۵. آیا آقای محمد هاشمی مطلع اند که یک بار فردی در کشور عربستان سعودی به علت برخی رفتارها به شدت کتک خورده است. آن فرد کیست؟

۶. آقای هاشمی حتماً مطلع اند که چه کسی در شرکت نفت و شرکت فلات قاره با کارتل‌های نفتی تماس و ارتباط مستمر دارد. آیا این ارتباطات برای ایشان سؤال برانگیز نیست؟

۷. آقای محمد هاشمی گفته‌اند «مناظره بین دو رئیس جمهور یا افرادی از مقامات بالا شاید معقول باشد». چرا درخواست مناظره از آقای هاشمی رفسنجانی غیر معقول است؟ مگر محل نزاع من و آقای هاشمی بر سر چیست؟ ایشان می‌فرمایند در دوران ریاست جمهوری‌شان هیچ‌یک از دگراندیشان به قتل نرسیده است و من مدعی‌ام در آن دوران دهها تن از دگراندیشان و دگرباشان به دست محفل سعید امامی به قتل رسیده‌اند. آیا روشن شدن صدق یا کذب هر یک از این دو مدعا تفاوتی در کل پرونده قتلها و نقش عالیجنابان خاکستری ندارد؟ آیا «کتمان حقیقت» با دمکراسی و حقوق شهروندان تعارض ندارد؟

نکات یاد شده بخش کوچکی از پرونده‌های گروه «پدرخوانده» است. اگر مافیای قدرتمند امکان دوام حیات و سخن گفتن این بنده ناچیز خدا را از او نگیرند، شاید در آینده نوری بر تاریکخانه «پدرخوانده» تابانده شود.

بگذار این خاک پای مردم شریف ایران را جاسوس بخوانند تا مقدمات قتل او را فراهم آورند. ولی من هر گاه به پیام دلربای رسول گرامی اسلام و علل و دلایل ارسال انبیاء می‌اندیشم، به یاد آن بیت زیبای مولوی می‌افتم که از قول مردم خطاب به انبیا می‌آورد:

طوطی نقل شکر بودیم ما مرغ مرغاندیش گشتیم از تما
این «مرغ مرغاندیش»، غلام آفتاب است و با تاریکی و شب پرستی نسبتی
ندارد:

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم
نه شبم. نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
چو رسول آفتابم به طریق ترجمانی
به نهان از او بپرسم، به شما جواب گویم
به قدم چو آفتابم، به خرابه ها بتابم
بگریزم از عمارت، سخن خراب گویم
به زبان خموش کردم که دل کباب دارم
دل تو بسوزد از من، ز دل کباب گویم

ماجرای قتل رضا مظلومان*

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
آقای فلاحیان گفته است:

همه می دانند هرآنچه را که اکبر گنجی می نویسد بر پایه تخیلات اوست و عمدتاً
جنبه داستانی دارد و شاید داستانهای او که از دروغ نشأت گرفته به بعضیها
هیجان ببخشد. کتاب تاریکخانه اشباح او نیز غلو و دروغ محض است.

آقای فلاحیان حتماً سخن دوست هم مدرسه ای خود، روح الله حسینیان، را دروغ
و داستان نمی داند که گفته سعید امامی صدها عملیات موفق در خارج از کشور داشته
است و معتقد بود مخالفان را باید از دم تیغ گذراند. از طرف دیگر آقای فلاحیان این
سخن آقای هاشمی رفسنجانی را که سعید امامی موشک به بلژیک برد تا روابط ایران
و اروپا را تخریب کند را نیز دروغ نمی دانند. آقای هاشمی رفسنجانی آن دوران را
تمیزترین دوران وزارت اطلاعات خوانده اند و آقای فلاحیان می گویند: زمانی که من
رأس کار بودم امامی آدم بدی نبود.

بله در تمیزترین دوران آدم خوبی چون سعید امامی دهها تن از دگراندیشان را
به قتل رساند، مشکلات شخصی شاه کلید (سیامک سنجری و فاطمه قائم مقامی) را
از میان برد تا آبروی وجود نداشته شاه کلید ظاهراً حفظ شود.

من آقای هاشمی رفسنجانی را به مناظره علنی در خصوص قتلهای زنجیره ای
دعوت کردم تا روشن شود چه کسی دروغ می گوید و به صراحت گفتم اگر نتوانم
مدعای خود را اثبات کنم حاضرم داوطلبانه راهی زندان شوم. اینک مردم از خود

می پرسند چرا آقای هاشمی از مناظره می گریزد؟ مگر گنجی نگفته اگر نتوانم دهها قتل در دوران هاشمی و فلاحیان را اثبات کنم داوطلبانه به زندان خواهم رفت؟ آقای فلاحیان سخنان مرا داستان تخیلی خوانده است. اما بهتر است ایشان توجه داشته باشند که این داستان بخشهای شنیدنی ناگفته‌ای دارد که آنها را برای مناظره با هاشمی کنار گذارده‌ام. به عنوان نمونه در مناظره با آقای هاشمی می خواستم مسأله قتل رضا مظلومان را مطرح کرده و روشن کنم که رضا مظلومان عامل چه کسی بود و چگونه به فرمان شاه کلید به قتل رسید و آن فرد شش ماه تحقیق می کرد تا بفهمد چه کسی رضا مظلومان را به قتل رسانده است؟ تا اینکه یکی از فرنگی کاران سابق نزد او رفته و اثبات کرد رضا مظلومان به دستور شاه کلید به قتل رسیده است.

در یکی از بخشهای داستان تخیلی-واقعی من، اصلاح طلبان مجلس ششم با تشکیل «کمیته ملی حقیقت یاب»، شاه کلید را علناً به پرسش خواهند گرفت و با برملا کردن حقایق، نشان خواهند داد که آن عاشق گوشت آهو که از حیاط خوفیه برای نگهداری آهوی زنده مطبوع طبع استفاده می کرد، در راه هوسهای شخصی زندگی چه کسانی را به باد داد.

اصلاحات ساختاری و دموکراسی مستقیم*

۱. همیشه شهروندان از خود می‌پرسند چرا دگراندیشان به وسیلهٔ محفل اطلاعاتی به قتل می‌رسیدند؟ آیا هیچ راهی برای جلوگیری از قتلها، بازداشتها و دیگر تخلفات از جمله تخلفات مالی وجود نداشت؟ یک پاسخ ساده و درست این است که اگر یک مجلس مقتدر مستقل وجود داشت که دستگاههای امنیتی را به بندت تحت نظارت قرار می‌داد و وزیر اطلاعات را به پرسش می‌گرفت و استیضاح می‌کرد، هرگز چنان وقایعی اتفاق نمی‌افتاد. از این‌رو در مجلس آینده تشکیل کمیسیون ناظر بر نهادهای امنیتی یک ضرورت انکارناپذیر است. اما نباید فراموش کرد که تحول ساختاری وزارت اطلاعات منوط و متکی به تحول ساختاری در ساخت سیاسی است. اگر ساخت سیاسی کشور دموکراتیک نباشد، نمی‌توان متوقع بود که وزارت اطلاعات در جهت تأمین امنیت ملی و منافع مردم به‌طور دموکراتیک تحول یابد.

۲. مردم می‌پرسند چرا در آغاز قرن بیست و یکم هنوز افرادی به دلیل اندیشه‌هایشان در زندان به سر می‌برند؟ چرا در جرایم عمومی، قضایی، شاکسی و بازجو یک تن است؟ چرا در کلیهٔ مراحل بازپرسی و کیل حضور ندارد؟ چرا کلیهٔ اتهامات با حضور هیأت منصفه مورد رسیدگی قرار نمی‌گیرد؟ چرا دادگاههای غیر قانونی و زندانهای غیر قانونی وجود دارد؟ چرا دستگاه قضایی در خدمت یک جناح سیاسی است؟ مطمئناً یک مجلس مقتدر مردمی توان آن را دارد که با تغییر قوانین موجود و وضع قوانین جدید تحولی چشمگیر به سود عدالت در قوهٔ قضائیه به وجود آورد و مانع آن گردد که برخی از قضات سهمیه‌ای و رانتی با سوء استفاده از قوانین مبهم، حقوق مخالفان را نادیده بگیرند.

۳. مردم می‌پرسند چرا مشکلات اقتصادی چون تورم، بیکاری، شکاف طبقاتی، نقدینگی، فقر گسترده، رشد پایین اقتصادی و... وجود دارد؟ و این مشکلات در چه زمانی راه حل درخوری پیدا خواهند کرد و شکوفایی و توسعه اقتصادی از راه درخواهد رسید؟ یک نکته اساسی که به هیچ وجه نباید فراموش گردد این است که تا وقتی اقتصاد در چنبره سیاست گرفتار است و سیاستمداران به جای کارشناسان اقتصادی درباره معضلات اقتصادی تصمیم می‌گیرند و تصمیماتشان در جهت تأمین منافع سیاسی-ایدئولوژیک جناحهای خاص است، تحولی در اقتصاد ایجاد نخواهد شد. معنای دقیق «مدیریت علمی» آن است که در هر مسأله‌ای متخصصان آن موضوع باید تصمیم بگیرند و علم را باید از اسارت ایدئولوژی نجات داد و قبول کرد که اقتصاد یک علم است و برنامه‌نویسی کار متخصصان و کارشناسان است و علم اقتصاد از منطق درونی خود پیروی می‌کند. وظیفه مجلس ششم آن است که اقتصاد را از چنگال سیاست نجات دهد. اما تا وقتی قفل سیاست گشوده نگردد و نمایندگان صالح و کارشناسان فهیم به مجلس راه نیابند، قفل اقتصاد نیز گشوده نخواهد شد. پس از گشوده شدن قفل سیاست، این امکان فراهم می‌گردد تا درباره مسائل اقتصادی، کلیه گروهها و خصوصاً کارشناسان اقتصادی آزادانه به گفت‌وگو پردازند تا از آن میان بر سر مدل توسعه اقتصادی، اجماعی ملی حاصل گردد و با تصویب مجلس تکلیف دستگاههای اجرایی روشن شود.

۴. هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که بین نسل انقلاب و نسل سی و سه‌میلیونی پس از انقلاب، شکاف نسلی ایجاد شده است.

اولاً گفتمان اصلاحات جایگزین گفتمان انقلاب شده و انقلابیون دیروز، امروز به روشهای دمکراتیک در صدد حل معضلات اند.

ثانیاً نسل جدید، انقلاب را تجربه نکرده است و بزرگترین شان در ۹ سالگی شاهد پایان جنگ بوده‌اند. به‌طور طبیعی تصور و احساس این نسل با تصور و احساس نسل دهه پنجاه، درباره انقلاب و جنگ و ایدئولوژی و حکومت دینی تفاوت دارد. مسأله این است که نسل جدید مطالبات و آرمانهای دیگری دارد و دلبسته سبکهای دیگری از زندگی است. از قشریت و تحجر خسته و از فرمانبری و زندگی تک‌ساحتی دل‌آزرده است. می‌خواهد جدی گرفته شود و به‌جای اینکه دیگران درباره سرنوشت و زندگی اش تصمیم بگیرند، اجازه دهند که او خود آن‌گونه

که می‌پسندد و درست می‌داند زندگی کند. اما مگر رسیدن به این مقصود بدون مشارکت در عرصه سیاسی و فرستادن نمایندگان معتقد به این نکات امکان‌پذیر است؟ مطالبات این نسل را فقط نمایندگان آنان می‌توانند دنبال کنند و با وضع قانون امکان عملی شدن آنها را فراهم آورند.

۵. آنچه گفته شد معطوف به قانونگذاری بود ولی مجلس ناظر بر عملکرد قوه مجریه است و می‌تواند به‌طور مستمر وزرا را به پرسش بگیرد، دولت را پاسخگو کند، وزرای بی‌کفایت را برکنار و وزرای قوی معتقد به مردم‌سالاری را جایگزین آنها نماید.

۶. مردم شریف و دلیر ایران با حضور در پای صندوقهای رأی نه تنها می‌توانند به این اهداف دست یابند، بلکه توان آن‌را دارند که با انتخاب یک مجلس مردمی، دموکراسی مستقیم را تجربه کنند. براساس اصل ۵۹ قانون اساسی «در مسائل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ممکن است اعمال قوه مقننه از راه همه‌پرسی و مراجعه مستقیم به‌آرای مردم صورت گیرد. درخواست مراجعه به‌آرای عمومی باید به تصویب دوسوم مجموع نمایندگان مجلس برسد».

مسائل بی‌شماری اینک در ایران محل نزاع گروههای سیاسی است و هر گروه نظر خود را نظر مردم جلوه می‌دهد. از طرف دیگر برخی از مسائل به‌سورت تابو درآمده و امکان گفت‌وگو درباره آنها مهیا نیست. مردم تک‌تک کشورهای اروپایی با شرکت در رفراندوم درباره عضویت یا عدم عضویت در جامعه متحد اروپا تصمیم گرفتند. چرا مردم ایران درباره ارتباط یا عدم ارتباط، مذاکره یا عدم مذاکره با امریکا تصمیم نگیرند؟ این امر منوط به تصویب دوسوم نمایندگان مجلس است. چرا مردم ایران مستقیماً درباره مسائل فرهنگی و راه‌حلهای گوناگون آن تصمیم نگیرند؟ مردم حق دارند بگویند آیا می‌خواهند از ماهواره و اینترنت استفاده کنند یا نه؟ مردم حق دارند بگویند آیا دستگاه قضایی را عادلانه می‌دانند یا نه؟

۷. و یفه مدنی: اگر خواهان گذار از وضعیت موجود به وضعیت دموکراتیک و آزادی هستیم که در آن حقوق بشر کاملاً رعایت شود و زندگی مردم در چارچوب مطالبات و آرمانهایشان سامان یابد، در پای صندوقهای رأی حاضر شده و با رأی خود آینده خود و فرزندانشان را تعیین خواهیم کرد.

خطر چاقوکشان محفل نشین جدی و نزدیک شده است*

بسمه تعالی

آقای محمد هاشمی ضمن جوابیه‌ای که به آفتاب امروز ارسال داشته‌اند، مجدداً مدعای خو. را تکرار کرده و گفته‌اند: «با توجه به اینکه ترکیه حیاط خلوت سازمان جاسوسی سیا بوده و می‌باشد توقف طولانی آقای اکبر گنجی در ترکیه و این نحوه دریافت اطلاعات سؤال برانگیز است و باید روزی روشن شود.»

در این رابطه چند نکته را یادآور می‌شوم:

۱. اگر توقف در ترکیه، به دلیل اینکه حیاط خلوت سازمان جاسوسی سیا بوده، سؤال برانگیز است، توقف طولانی در امریکا که مرکز سازمان جاسوسی «سیا» است سؤال برانگیزتر نیست؟!

۲. اگر اقامت در یک کشور خارجی، به دلیل آنکه آن کشور مرکز فعالیت خاصی می‌باشد، سؤال برانگیز است، آیا اقامت طولانی آقای هاشمی در کشور امریکا که مرکز بزرگ همجنس‌بازان دیاست، سؤال برانگیز نیست؟ گفته می‌شود که شرابخواری و قماربازی هم در امریکا بسیار رایج است و گروه‌های مافیایی در برخی از ایالت‌های آن کشور فعالند.

۳. نظریه بلا دلیل و توطئه‌اندیشانه آقای هاشمی، اهانت به تمامی شهروندان ایرانی است که برای مدتی در یک کشور خارجی اقامت داشته‌اند. این اهانت نه تنها کلیه دانشجویان ایرانی را شامل می‌شود بلکه کلیه مأموران نظام جمهوری اسلامی را نیز در بر می‌گیرد. چرا که بنده به عنوان مأمور دولت جمهوری اسلامی در رایزنی

فرهنگی جمهوری اسلامی خدمت می‌کردم. حال پرسش این است که بر مبنای نظریه آقای هاشمی آیا اقامت مأموران و دانشجویان ایرانی در امریکا و انگلیس سؤال برانگیز نیست؟ گفته می‌شود که فرزندان آقای هاشمی رفسنجانی در طی دو دهه گذشته بیش از هر شهروند ایرانی برای گشت و گذار به دیگر کشورها سفر کرده‌اند. آیا آن سفرها سؤال برانگیز نیست؟ آیا خریدهای خانوادگی آخر هفته‌ها از «دوبی» سؤال برانگیز نیست؟ آیا شراکت ۲۲ درصدی کوچک‌ترین فرزند پدرخوانده در شرکت هواپیمایی ایران و عربستان سؤال برانگیز نیست؟

۴. گویی «دشمن» دیدن و «جاسوس» خواندن ناقدان و مخالفان، نزد خاندان هاشمی ارثی است. آقای هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه مرا بازیچه اسرائیل، انگلیس و امریکا خواند و اینک برادرش، محمد هاشمی مرا به دلیل اقامت در ترکیه - حیات خلوت سیا - به طور ضمنی جاسوس می‌نامد. مردم از خود می‌پرسند وقتی در شرایط آزاد پس از دوم خرداد، «پدرخوانده» و نزدیکانش یک روزنامه‌نگار را به دلیل انتقادات و پرسشهایش، جاسوس می‌خوانند در شرایط قبل از دوم خرداد که اقتدارگرایی الیگارشیک حاکم بود، «پدرخوانده» با مخالفان خود چه می‌کرد؟ هنوز مردم فراموش نکرده‌اند که وقتی عزت‌الله سبحانی چند پرسش درباره سیاست تعدیل اقتصادی مطرح کرد، او را بازداشت می‌کنند و وقتی در مجلس از چرایی دستگیری ایشان سؤال می‌شود گفته می‌شود: «رویش زیاد شده بود، می‌خواستیم رویش را کم کنیم».^۱ نتیجه، شش ماه زندان انفرادی بود با اعمال شاقه تحمل بازجویی برادر حسین بود.

۵. آقای محمد هاشمی با جاسوس خواندن ناقد، کوشش می‌کند تا صورت مسأله را پاک کند. مسأله این بود که آقای هاشمی رفسنجانی قتل‌های زنجیره‌ای دوران ریاست جمهوری‌اش را انکار کرد و آن دوره را تمیزترین دوره وزارت اطلاعات خواند. من ایشان را دعوت به مناظره علنی در این باره کردم و گفتم اگر نتوانستم مدعای خود را اثبات کنم داوطلبانه راهی زندان خواهم شد. این دعوت سه پاسخ می‌توانست داشته باشد:

اول. قبول مناظره و دفاع از مدعای خود یعنی انکار قتل‌های قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶.

۱. عزت‌الله سبحانی، گفت‌وگو با فتح، ۱۳۷۸/۱۱/۲۰.

دوم. اعتراف به وقوع قتل‌های زنجیره‌ای ماقبل دوم خرداد و قبول اشتباه در کتمان حقیقت.

سوم. بیان اینکه وزارت اطلاعات در کنترل و اختیار من نبوده است بلکه شاه کلید معاونت امنیتی را به صورت حیاط خلوت عالیجنابان خاکستری درآورده بود.

همه مردم به یاد دارند که قبل از انقلاب یکی از شعارهای مردم این بود که: «ننگ بارنگ پاک نمی‌شود». آقای هاشمی باید بدانند دهها تن از شهروندانی که قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶ توسط محفل اطلاعاتی به قتل رسیدند، در گورستانهای ایران دفن شدند، خانواده‌های مقتولان زنده‌اند. برخی از متهمان پرونده در بازداشت و برخی دیگر آزادند.

با گفتن اینکه گنجی از چه منبعی اطلاعات به دست می‌آورد و با جاسوس خواندن او، ننگ جنایات عالیجنابان خاکستری و شاه کلید پاک نمی‌شود و ایران زمینیان هیچ‌گاه این پرونده را تا روشن شدن حقیقت فراموش نخواهند کرد. پیگیری آن را نیز فراموش نخواهند کرد و نقش عالیجنابان را در ساختن تاریکخانه و قتل مخالفان به بایگانی نخواهند سپرد. وقوع قتل‌های زنجیره‌ای در قبل از دوم خرداد ۱۳۷۶ قطعی و بلا تردید است. لذا اطلاع یا عدم اطلاع، پیگیری یا عدم پیگیری، مسأله این است. این است آن مسأله‌ای که باید در خصوص آن به مردم پاسخ گفت.

۶. اتهام جاسوسی، چهره دیگری از پروژه‌ای است که من به اشارت، آن را «بازی مرگ» خواندم. حال که «خطر چاقوکشان محفل نشین» جدی و نزدیک شده است، به زودی برخی از زوایای آن را با مردم در میان خواهم گذارد.

دشمن خویشم و یار آنک ما را می‌کشد

غرق دریایم و ما را موج دریا می‌کشد

زان چنین خندان و خوش ما جان شیرین می‌دهیم

کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌کشد

خویش فربه می‌نماییم از پی قربان عید

کان قصاب عاشقان بس خوب و زیبا می‌کشد

اکبر گنجی

۱۳۷۸/۱۱/۳۰

قتلهای زنجیره‌ای، انتخابات و تهدیدها*

• مسأله قتل‌های زنجیره‌ای چرا به موضوع اصلی و محوری نوشته‌های شما تبدیل شده است؟

□ مسأله قتل‌ها به دلایل عدیده برای ما مهم است:

اولاً دهها تن از شهروندان در طی یک دهه به قتل رسیده‌اند و با توجه به اینکه تک‌تک آدمیان بالذات مهم‌اند و حق حیات دارند، کشتن هر انسان بیگناهی، کشتن همه انسانها و جنایت علیه بشریت است.

ثانیاً پرسش اصلی این است که چرا گروهی مخالفان (دگراندیشان و دگرباشان) را به قتل می‌رسانند؟ کدام مبانی ایدئولوژیک و نظریات سیاسی مجوز قتل مخالفان فکری را فراهم می‌آورد؟

ثالثاً قدرت سیاسی، خصوصاً آن بخشی که می‌بایست حافظ امنیت ملی و داخلی کشور و مردم باشد، چگونه درگیر فرآیند پروژه «قتل عام‌درمانی» می‌شود؟

رابعاً چگونه می‌توان از تکرار آن وقایع تلخ و ناگوار جلوگیری کرد و مطمئن شد که پس از این دیگر هیچ مخالف و دگراندیشی به خاطر عقایدش به قتل نخواهد رسید؟

• پروژه «قتل عام‌درمانی» چه معنایی دارد؟

□ یک تفکر بیمار کلیه مشکلات سیاسی-اقتصادی-اجتماعی-فرهنگی و...

کشور را به مخالفان باز می‌گرداند و گمان می‌کرد که با «قتل عام» مخالفان می‌توان دردهای مزمن را درمان کرد. پروژه قتل عام‌درمانی در پاییز ۱۳۷۷ به دیوانگی تمام عیار کشید و می‌خواست با انفجار مراسم ختم شش تن از مقتولین، کلیه دگراندیشان را یکجا نابود کند.

• متهمان چگونه شناسایی و بازداشت شدند؟

□ آقای خاتمی مسأله قتلها را به تعبیری که مردم عادی به کار می‌برند ناموسی تلقی کرد و نمی‌خواست تجاوز به ناموس ملت (قتل روشنفکران) را نادیده بگیرد. او به‌طور قاطع در مقابل جنایتکاران ایستاد و با به‌کارگیری برخی از کارشناسان امنیتی خبره موفق به کشف باندهای محفل‌نشینان شد. اما آقای روح‌الله حسینیان در سخنرانی معروف خود مدعی شد هیچ‌گونه کشفی در کار نبوده است بلکه مصطفی کاظمی (موسوی) با مراجعه به ریاست جمهوری، به‌انجام قتلها توسط محفل‌اطلاعاتی اعتراف می‌کند. برخی از شایعات رایج توسط جناح راست نیز از آن حکایت دارد که در یک جلسه پس از برخورد قاطع مقام رهبری با قتلها و محکومیت آنها، یکی از حاضرین به‌گریه افتاده و به‌انجام قتلها اعتراف می‌کند. اگر مدعی حسینیان راست و درست باشد، نمی‌توان فردی که با یک سخنرانی رهبری اعتراف به جرم می‌کند را «منحرف» و «بازیچه دست بیگانگان» خواند. جاسوس منحرف که در اعتراف به جنایت پیشقدم نمی‌شود، آنان فکر می‌کردند، یا به‌آنها گفته شده بود که قتل مخالفان نه تنها مورد قبول نظام است بلکه برنامه نظام است. لذا وقتی مخالفت و محکوم کردن توسط مقام رهبری و مسؤولان نظام عیان شد، متهمان معتقد فرو ریختند و کل دنیای خیالی آنها نابود شد.

نکته دیگری که این نظریه را تأیید می‌کند این است که آقای قبه، یکی دیگر از متهمان، پس از دستگیری موسوی و قبل از بازداشت خود، با مراجعه به یکی از افراد می‌گوید نکات بسیاری درباره محفلهای مختلف و عملیات گسترده آنها وجود دارد که افراد بسیاری از آن مطلع‌اند ولی آنها وقتی نوع برخورد با کاظمی (موسوی) را می‌بینند و مشاهده می‌کنند که با فردی که خود اعتراف کرده چگونه برخورد می‌شود، حاضر نیستند اطلاعات خود را به اطلاع مسؤولان برسانند و لذا متأسفانه محفلهای به‌حیات خود ادامه داده تا در فرصت مناسب دوباره دست به کار خواهند شد. از طرف دیگر کاظمی (موسوی) پس از قتلهای آذر ۱۳۷۷ به‌نزد یکی از اعضای حزب کارگزاران سازندگی رفته و می‌گوید قرار است عبدالله نوری و سعید حجاریان به‌زودی توسط محفل‌نشینان به‌قتل برسند. شما این مسأله را با آنان در میان بگذارید تا آنها به‌لحاظ امنیتی مشکل را حل کنند.

این مسائل حکایت از آن دارند که اگر با متهمان برخورد بهتری می‌شد و آنان را

بیش از یک سال در سلولهای انفرادی در وضعیت نامناسب نگاه نمی داشتند بسیاری از افراد نیز که در این پرونده درگیر بودند و آنرا پروژه نظام بلقی می کردند، پیشقدم شده و اطلاعات خود را در اختیار می نهادند.

• پرونده قتلها اینک در چه مرحله ای است؟ آیا روند پیگیری مطلوب است و به کشف حقیقت کمک می کند؟

□ از نظر من پرونده قتلها از ابتدا از مسیر درست رسیدگی منحرف شد. این انحراف معلول چند پیش فرض نادرست جناحی بود.

اول. محدود بودن شمار پرونده های مورد بررسی به چهار قتل (فروهر و همسرش، پوینده و مختاری).

دوم. بالاتر نرفتن از سعید امامی و ندیدن و نگرفتن شاه کلید.

سوم. عدم وجود «حکم» شرعی در پرونده قتلها.

چهارم. وابستگی متهمان به امریکا و اسرائیل.

اثبات حکم شرعی نداشتن قتلها یک راه حل ساده داشت. اگر اثبات می شد که کلیه متهمان از نظر اخلاقی به شدت منحرف اند، مشکل حکم شرعی حل می شد. چرا که آدم منحرف مقید به احکام شرعی نیست. یک سال اقامت در سلول انفرادی در شرایط ویژه متهمان را می توانست وادار کند که به انحراف اخلاقی و جاسوسی اعتراف کنند. ولی مشکل آن بود که اعترافات سلول انفرادی در تحت شرایط ویژه، برای هیچ کس قابل قبول و معتبر نیست. پرونده قتلها پس از چهارده ماه رسیدگی مشخص شد که در مسیر انحرافی دنبال می شده است و لذا پس از گذشتن این مدت هنوز در جای اول قرار داریم.

• برای کشف حقیقت قتلها آقای خاتمی چه باید کند یا چه کار می تواند بکند؟

□ جناب آقای خاتمی انصافاً تمام کوشش خود را کرد تا این پرونده به نتیجه برسد و از نظر من همین که خاتمی در یک سخنرانی علنی به صراحت به مردم وعده می دهد که منبعده از درون وزارت اطلاعات هیچ کس اقدام به قتل شهروندان نخواهد کرد و آن حوادث دیگر تکرار نخواهد شد، یک پیروزی بزرگ نصیب جنبش جامعه مدنی ایران شده است. اخیراً نیز یک هیأت سه نفره از سوی آقای خاتمی و آقای هاشمی شاهرودی مأمور بازخوانی پرونده بازجوییها شد که گزارش خود را به مقام رهبری و مسؤولان تقدیم کرده اند.

اما نظر شخصی من آن است که از این راه نمی‌توان به کشف حقیقت نایل شد. پرونده قتل‌های زنجیره‌ای مهمتر از آن است که قوای حکومتی به تنهایی آن را دنبال کنند. مردم در هر صورت به نتیجه این پرونده اگر صرفاً به وسیله حکومت دنبال شود، اطمینان نخواهند کرد و این پرونده به‌عنوان یک زخم چرکین همچنان به حیات خود ادامه خواهد داد.

• پس چه باید کرد؟

□ برای کشف حقیقت قتل‌های زنجیره‌ای هیچ راهی جز تشکیل «کمیته ملی حقیقت‌یاب» وجود ندارد. این کمیته به‌عنوان یک نهاد مدنی مستقل از حکومت می‌تواند به‌قلب تاریکخانه اشباح نفوذ کرده و عالیجنابان خاکستری و شاه‌کلید را به مردم معرفی کند.

این نهاد مدنی باید با تشکیل یک دبیرخانه، از کلیه شهروندانی که مدعی هستند یکی از افراد خانواده یا آشنایان آنها به‌قتل رسیده است، تقاضا کند کلیه اطلاعات و مدارک خود را در اختیار آنها بگذارند. کمیته با تشکیل پرونده می‌بایست تک‌تک قتل‌ها را پیگیری کند. برای این کار، می‌بایست اعضای کمیته بتوانند با کلیه متهمان زندانی، متهمان آزاد و مطلعین، آزادانه به‌گفت‌وگو پردازند. این امر نیازمند مصوبه مجلس است که انشاءالله مجلس ششم آن را به تصویب خواهد رساند.

• کمیته ملی حقیقت‌یاب دربرگیرنده چه افرادی خواهد بود؟

□ اعضای کمیته در درجه اول مرکب از نمایندگان خانواده مقتولان خواهد بود. نفرات بعدی نمایندگان مطبوعات به‌عنوان اصلی‌ترین دنبال‌کنندگان پرونده، نمایندگان کانون وکلا، نمایندگان و روشنفکران و دانشگاهیان، چند چهره ملی مستقل از حکومت و... هستند. از نظر من حتی نمایندگان خانواده متهمان هم می‌توانند در این کمیته عضویت داشته باشند.

هدف اصلی کمیته ملی حقیقت‌یاب، کشف حقیقت به‌منظور عدم تکرار جنایت است. کمیته توجه خود را معطوف به انتقام از متهمان پرونده نخواهد کرد. آن مسأله، حق اولیای دم است که آن عزیزان نیز در این زمینه امیدوارم بر اساس اصل «ببخش و فراموش کن» یا «ببخش و فراموش نکن» عمل کنند. چرا که پایان بخشیدن به فرآیند خشونت با خشونت امکان ندارد. در جایی، باید با گذشت و بخشش به این فرآیند پایان بخشید و طعم شیرین بخشش را به همگان چشاند.

برای امکان‌پذیر شدن این فرآیند باید متهمان از سلول انفرادی خارج شوند. روزنامه و کتاب در اختیار آنها قرار گیرد. امکان تماس مداوم با خانواده‌ها برای آنها مهیا شود. پیشنهاد من آن است که پس از کشف حقیقت کثیف متهمان بخشیده و مکلف شوند کل ماجرا را بنویسند و بگویند چه نظریه‌ها و القائاتی امکان جنایت را فراهم می‌آورد. چه فضای ذهنی و عینی ایجاد می‌شد که فرد را وادار می‌کرد شهروندی را با بیش از پانزده ضربه چاقو مثله کند؟ چه قرائت ایدئولوژیکی اجازه تکه تکه کردن روشنفکران را مهیا می‌سازد.

● پرونده قتل‌های زنجیره‌ای پروژه اصلی‌ای بود که شما طی یک سال گذشته دنبال می‌کردید. ولی در ماه گذشته به‌طور ناگهانی با تغییر برنامه، آقای هاشمی رفسنجانی مسأله اصلی شما شد. این روند با یادداشت جنجال‌برانگیز «عالیجناب سرخپوش» در ۲۹ دی‌ماه در صبح امروز آغاز شد. درباره این تغییر چه نظری دارید؟

□ مقاله عالیجناب سرخپوش نه تنها انحراف از مسیر پرونده قتل‌ها محسوب نمی‌شود بلکه دقیقاً در راستای همان پرونده بود. مسأله این بود که آقای هاشمی در مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد قتل‌ها پس از من و در دوران آقای خاتمی روی داد و مدعی شد «در دوره مسئولیت اینجانب وزارت اطلاعات تمیزترین دوره را داشته است... وزارت اطلاعات در دوره من خیلی تصفیه شد، از خیلی چیزها پاک شد». بیان این سخنان از سوی آقای هاشمی برای من غیر قابل تصور بود. لذا مدعای ایشان را به‌طور مستند به‌نقد کشیدم.

● اما یادداشت عالیجناب سرخپوش فقط مسأله قتل‌ها را دنبال نمی‌کرد؟

□ درست است. نقد آقای هاشمی رفسنجانی به‌عنوان نماد «اقتدارگرایی الیگارشیک» و دوران سپری‌شده تاریکخانه‌ای که در صدد بازتولید و تکرار است، برای من مهم بود. آقای هاشمی بخشی از تاریخ سیاسی ماست، نقد و تحلیل تاریخ، وظیفه هر عضوی از مجموعه یک ملت است. از سوی دیگر یکی از مسائل من آن بود که آقای هاشمی را از آسمان و نزد افلاکیان به‌روی زمین بیاورم تا بتوانیم در روی زمین همدیگر را ببینیم و با یکدیگر گفت‌وگو کنیم. نقد هاشمی، به‌نفع هاشمی، انقلاب، نظام و پروژه اصلاحات است. مسأله بعدی آن بود که به فرض آن که هاشمی انتخاب و یا مثلاً با احتمال بسیار ضعیف رئیس مجلس شود، در دوره انتخابات باید

سطحی از انتقاد از او را فراهم آورد تا پس از انتخابات بتوان آن سطح حداقلی را حفظ کرد.

آخرین مسأله من آن بود که به وظیفه شهروندی خود عمل کرده و نگذارم انتخابات مجلس چهارم تکرار شود. ۲۹ بهمن باید اصلاحات دوم خرداد ۱۳۷۶ را تداوم و تعمیق می‌بخشید نه آنکه با بازگشت به مجلس چهارم، اقتدارگرایی الیگارشیک را باز تولید کند.

• آیا نتیجه انتخابات برای شما قابل پیش‌بینی بود؟

□ در جلساتی که با دوستان داشتیم آقای عباس عبدی به‌طور قطعی می‌گفت آقای هاشمی بعد از نفر پانزدهم خواهد بود و به‌دور دوم می‌رود. من نیز به پیش‌بینی آقای عبدی گرایش داشتم و با برخی از دوستان که مدعی اول شدن آقای هاشمی بودند بر سر این موضوع شرط بستم. این واقعه یک تحول اساسی است که بر سر معنای آن بیشتر از حادثه دوم خرداد بحث و گفت‌وگو خواهد شد.

• آیا تخریب شخصیت آقای هاشمی به نفع نظام است؟ آیا شما در تخریب

چهره ایشان بیشترین نقش را نداشتید؟

□ تخریب شخصیت آقای هاشمی و هر شهروند دیگری اخلاقاً مذموم است و عقلانیت حکم می‌کند که اصلاح‌طلبان وارد چنان فرآیندی نشوند. درباره آقای هاشمی دو تفسیر افراطی وجود دارد. تلقی اول ایشان را به‌عنوان معجزه‌گر نجات‌دهنده آزادیبخش و سعادت‌بخش و خالق کلیه پیروزیها و نیکیها جلوه می‌دهد و تفسیر دوم ایشان را به‌عنوان عامل تمامی سیاهیها، نابسامانیها، مشکلات، دیکتاتوری و استبداد و... نشان می‌دهد. این دو تصویر از نظر من غیر واقعی است. آقای هاشمی همچون ما آدمی کاملاً زمینی و خطاپذیر است. او یکی از چهره‌های اصلی و مقتدر انقلاب و اداره نظام است. دیدگاهها و عملکرد ایشان باید در فضایی عقلایی نقد و بررسی شود و جایگاه و حرمت ایشان همچنان حفظ گردد.

بازی دمکراسی لوازمی دارد که در مطلق‌گرایی خبری از آن نیست. دمکراسی روشی است معین برای رسیدن به نتایج نامعین. مردم در انتخابات مجلس چهارم به‌عضای مجمع روحانیون مبارز «نه» گفتند. در انتخابات دوم خرداد به روحانیت مبارز و روشهای آنها «نه» گفته شد و اینک در ۲۹ بهمن مردم به آقای هاشمی و روش و منش ایشان «نه» گفتند. درست است که انتخابات مجلس چهارم به‌هیچ‌وجه قابل

قیاس با انتخابات مجلس ستم نبود و آن انتخابات در شرایط و فضایی کاملاً نابرابر انجام شد، ولی «نه» مردم غیر قابل انکار بود. پس از آن مجمع روحانیون مبارز به سوی بازسازی فکری پیش رفت و مردم به آزادیخواهی و دموکراسی خواهی امثال موسوی خوئینی‌ها درود فرستادند. در عین حال تفاوت خاتمی و موسوی خوئینی‌ها با دیگر اعضای مجمع غیر قابل انکار است.

آقای مهاجرانی پس از شکست چپ در انتخابات مجلس چهارم طی چند یادداشت آرا و عملکرد چپ را به نقد کشید و خطاب به چپ نوشت:

برخی از کاندیداهای محترم، که به هر دلیل رأی نیاورده‌اند - که لابد نه خود را بهتر از امیر مؤمنان می‌دانند و نه رقبا را بدتر از رقبای علی و نه مردم را ناآگاه‌تر از مردم آن زمانه و نه این دورهٔ چهارم را آخرین دوره - باید... به‌ارزیابی حضور و رأی مردم بپردازند و بپذیرند محتمل است که شعارها و جهت‌گیری درستی را در تبلیغات انتخاباتی خود اتخاذ نکرده‌اند و لزوماً مردم به‌همان نسبتی که در انتخابات شرکت کرده‌اند، دیگران را بر آنان ترجیح داده‌اند.

این سخنان اینک باید از طرف آقای هاشمی رفسنجانی جدی گرفته شود و ایشان در دیدگاهها و رفتار خود به‌طور جدی تجدید نظر کند.

● چه عللی باعث شد تا آرای آقای هاشمی رفسنجانی تا این حد تنزل یابد؟

□ من برخی از اشکالهای دیدگاهها و رفتارهای آقای هاشمی را طی یادداشت‌های مختلف بیان کرده‌ام. اما یک متغیر اساسی وجود دارد که در پیدایش حادثهٔ اخیر نقش مهمی ایفا کرد. کالای معرفت توسط سه بخش تولیدکننده، توزیع‌کننده و مصرف‌کننده دست به‌دست می‌گردد. روشنفکران عمده‌ترین تولیدکنندگان معرفت در دوران مدرن‌اند. مطبوعات و دیگر رسانه‌ها توزیع‌کنندگان آن و دانشجویان و جوانها بزرگترین مصرف‌کنندگان آن کالا هستند. افکار عمومی تقریباً توسط این سه جریان ساخته می‌شود. اگر اینها نظام، حکومت یا حزبی را نامشروع بدانند، این ایده به‌طور طبیعی به‌توده‌ها سرایت کرده و آنها هم آن تلقی را خواهند پذیرفت.

آقای هاشمی نماد تحقیر روشنفکران، مطبوعات و دانشجویان بود. او آنها را نادیده می‌گرفت و اهمیتی به نظرات آنها نمی‌داد. روشنفکران تحقیر و سرکوب‌شده، ناگهان به‌هراس افتادند که دوران «اقتدارگرایی اُلیگارشیک» در حال تکرار و باز تولید

است. آنها آن رویکرد و نماد آن را به نقد کشیدند. این نقد به وسیله مطبوعات در سطح عمومی منتشر شد و دانشجویان و جوانها با آغوش باز به استقبال آن رفتند. وقتی این ایده به جامعه سرایت کرد، وضعیت کنونی خلق شد.

● گویی پرونده قتلها برای شما مشکلاتی آفریده که آنرا «بازی مرگ» خوانده‌اید. روز گذشته در آفتاب امروز نوشته‌اید «اتهام جاسوسی، چهره دیگری از پروژه‌ای است که من به‌اشارت، آنرا «بازی مرگ» خواندم. حال که «خطر چاقوکشان محفل‌نشین» جدی و نزدیک شده است، به‌زودی برخی از زوایای آنرا با مردم در میان خواهم گذارد». آیا به‌طور مشخص تهدیدی علیه شما صورت گرفته است؟

□ در طی یک سال گذشته به‌طور مداوم از طریق نامه و تلفن و فاکس تهدید به مرگ شده‌ام. اما من هیچ‌گاه هیچ‌یک از آنها را جدی نگرفته و نخواستم تا با علنی کردن آنها بر تشویش اذهان و تلخی کام شهروندان بیفزایم. از یک ماه پیش برخی از منابع موثق به‌من خبر دادند که در یک جلسه مهم با حضور برخی از محفل‌نشینان تصمیم گرفته شده تا مرا با ضربه‌های چاقو از پای درآورند. یک سناریوی پیشنهادی این بود که در یک مجلس سخنرانی، پس از ایجاد اغتشاش در جلسه و به‌هنگام آشوب با ضربه کارد به «معضل گنجی» فیصله داده شود. برای مقابله با این ترند پیشنهاد جمعی دوستان آن بود که تا اطلاع ثانوی سخنرانی و شرکت در مجالس عمومی را کنار بگذارم. لذا در این مدت با آنکه درخواستهای زیادی از شهرهای مختلف برای سخنرانی درباره قتل‌های زنجیره‌ای و انتخابات مطرح می‌شد، کلیه آنها را علی‌رغم میل باطنی رد کرده و با عذرخواهی تمام به دوستان پاسخ منفی دادم. طی ده روز گذشته برخی از دوستان اطلاع دادند که مسأله تهدید بسیار جدی است و سناریوهای دیگری برای تحقق آن پروژه در نظر گرفته شده است. در نتیجه طی جلسه‌ای با حضور تعداد زیادی از دوستان مسأله مطرح و درباره آن گفت‌وگو شد و تصمیم جمع آن بود که مسأله به‌طور علنی مطرح شود.

این رویکرد مقبول است که هر عملی هزینه‌ای دارد و پیگیری مسأله قتل‌های زنجیره‌ای و نفوذ به تاریکخانه اشباح «بازی با مرگ» است. اما این هزینه باید دوطرفه باشد. انحصار طلبان نمی‌توانند با تشکیل محفل، مخالفان فکری خود را به قتل برسانند بدون آنکه هزینه‌ای در مقابل آن پرداخت کنند. لذا آنها که با توجیه

ایدئولوژیک بذره‌های خشونت می‌کارند و محصول جنایت درو می‌کنند باید هزینه افکار و اعمال خود را پرداخت کنند.

• چرا می‌خواهند شما را از طریق جنایت از عرصه حیات حذف کنند؟

□ پروژه دمکراسی پروژه آزادسازی گولها و شیاطین است. گولهایی که در دوران اقتدارگرایی در بطری آمریت گرفتار بودند، با شروع آزادی و گشوده شدن در بطری، رها شده و با سخنهای ناجور و نغمه‌های ناهمنوا، جامعه را چندصدایی کرده و تکرر معرفتی و اجتماعی را عینیت می‌بخشند. این وضعیت برای انحصارطلبان قابل قبول نیست. پروژه اصلی آنها در این دوران، بازگرداندن گولها به شیشه و بستن فضای سیاسی است. برای این منظور شاید نتوان یگراست به سراغ گولها رفت. اما شاید بتوان با زدن شیاطینی که در سایه گولها به سر می‌برند، اقتدارگرایی را باز تولید کرد. از نظر انحصارطلبان احتمالاً من یکی از شیاطینی هستم که باید به طریق مقتضی نابود شود تا بقیه شیاطین حساب کار خود را بکنند و از طریق ایجاد رعب و وحشت شاید گولها به شیشه بازگردانده شوند. اینان به این نکته ساده توجه ندارند که انقلاب ارتباطات امکان تک‌صدایی کردن جامعه را ناممکن کرده است. رشد شهرنشینی، رشد طبقه تحصیل کرده، رشد طبقه متوسط، وجود یک جریان روشنفکری بانفوذ، عوض شدن گروههای مرجع، تبدیل آرمانهای حقوق بشر و دمکراسی و آزادیخواهی به ارزشهایی فرافرهنگی و اجماع نخبگان بر سر اصلاحات، روند آغاز شده از پی دوم خرداد را بازگشت‌ناپذیر می‌کند. هرگونه حرکت فیزیکی و خشن بر علیه اصلاح‌طلبان به زوال بیشتر محافظه‌کاران خواهد انجامید. نباید فراموش کرد که یخهای زمستان ذوب شد و به زمین فرو رفت و بهار آزادی با میوه‌های متنوع خود از راه رسیده است. آنکه به پیشواز گل‌های بهاری می‌رود، خارهای آن را هم تحمل خواهد کرد.

چند روز صبر کنید، «حاج آقا» می یاد بالا*

به نوشته برخی روزنامه‌ها فرزند ارشد یک شخصیت مقتدر در روز شبیه طی تماسی با برخی از پرسنل وزارت کشور درخواست می‌کند آرای شهر تهران تا چند روز اعلام نشود چون «در این مدت "حاج آقا" می یاد بالا». فرزند «حاج آقا» روشن نکرده است «حاج آقا» طی چند روز چگونه بالا خواهد آمد و موسیقی بالا آمدن وی را چه کسانی خواهند نواخت؟ بیاییم و فرض کنیم افرادی موفق شوند آرای «حاج آقا» را از زیر بیست درصد به ۲۵ درصد افزایش دهند تا حاج آقا راهی مجلس شود. آیا این نوع راهیابی به مجلس پیروزی نام دارد و در شأن «حاج آقا» است؟

در دوران انتخابات انواع نابرابریها ایجاد شد تا حاج آقا حتی با «دوپینگ خمپاره» در تهران اول و راهی مجلس شود. اما حاج آقا که تقریباً صد درصد مردم او را می‌شناختند، از رقاباتی به سختی شکست خورد که کمتر از ۵۰ درصد مردم آنها را می‌شناختند. در روزهای آینده دوپینگهای تازه‌ای تدارک دیده خواهد شد تا «حاج آقا» به هر صورت بالا رود و فضای نقد «حاج آقا» به طور کامل مسدود گردد.

مردان بزرگ در پی آن نیستند تا با هر روشی به قدرت دست یابند. آنان اگر بزرگ و دمکرات باشند به آرای مردم احترام می‌گذارند. تنها دیکتاتورها در پی آنند که با روشهای غیر قانونی و تقلب قدرت را در دست نگاه دارند. شاید «حاج آقا» بتواند با «دوپینگ تقلب راست» بالا بیاید، اما چه سود از بالا آمدنی که با پایمال کردن حق

* ۱۳۷۸/۱۲/۲، روزنامه صبح امروز مورخ ۱۳۷۸/۱۲/۷، در صفحه گزارش در مطلبی با عنوان «واقعاً می یاد بالا؟» به تحلیل چگونگی بالا آمدن حاج آقا پرداخته و ضمن آن نوشته است: «اکبر گنجی در مورد تقاضای این آقازاده در زمینه «صبر کنید حاج آقا بیاد بالا» مطلبی با همین عنوان نوشت که خوانندگان اقبال خواندن آن را نیافتند». آن یادداشت که بنابر ملاحظات سیاسی توسط روزنامه منتشر نشد، اینک از نظر خوانندگان می‌گذرد.

شهروندان به دست آید. مگر نمی شنوید که همه شهروندان می گویند ما به «حاج آقا» رأی نداده ایم، اما می خواهند به هر نحو ممکن او را به مجلس بفرستند. «حاج آقا» اگر می خواهد از «بحران عدم اعتماد» نجات یابد، باید به صراحت به مردم بگوید: سخن شما را شنیدم و فهمیدم مرا و سیاستهایم را نمی خواهید. لذا فعلاً از قدرت کناره گیری کرده و سعی خواهم کرد با تجدید نظر در افکار و رفتار و گفتار، اعتماد شما را به سوی خود جلب کرده و در انتخاباتی دمکراتیک با رأی شما به قدرت بازگشته و اهداف و مطالبات شما را پی گیرم. حکومت و نظام ایران به مردم ایران تعلق دارد و شما حق دارید آن را هرگونه که می پسندید اداره کنید. اگر به من و همفکرانم اعتماد ندارید و می خواهید کار را به دیگران بسپارید، این حق شماست.

هنوز نقد هاشمی را شروع نکردیم!

محمد عطریانفر و غلامحسین کرباسچی دو تن از اعضای حزب کارگزاران سازندگی به تازگی عنوان کردند آقای هاشمی مظلوم واقع شده و در انتخاب وزیر اطلاعات محذوراتی داشته است. اکبر گنجی در این باره نکاتی را با خبرنگار ما در میان گذاشته است.

دوست عزیز و گرامی جناب آقای عطریانفر دو بار از دو مظلوم دفاع کرده‌اند. مظلوم اول آقای کرباسچی بود و مظلوم دوم آقای هاشمی است. وقتی آقای کرباسچی چند روز بازداشت و آزاد شد و محاکمه و محکوم گردید، کارگزاران طی اطلاعیه‌ای محکومیت کرباسچی را با بر دار شدن «حسنک وزیر» مقایسه کردند. اینک که آقای هاشمی با «عدم اقبال مردم» و «بحران عدم اعتماد» روبرو شده است. آن بحران را به نقد چند روزنامه‌نگار و روشنفکر تحویل می‌کنند.

کرباسچی به‌طور علنی محاکمه و از خود دفاع کرد. محاکمه وی از سیمای جمهوری اسلامی به‌طور کامل پخش شد و حمایت کل جبهه دوم خرداد (خصوصاً صفحات کامل همشهری) را در پشت خود داشت. آیا کرباسچی مظلوم است؟ آقای هاشمی رفسنجانی ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام، قدرتمندترین چهره دو دهه گذشته پس از رهبری، در انتخابات اخیر از انواع نابرابریها، به نفع خود سود برد تا راهی مجلس شود. آیا چنین فردی مظلوم است؟

مظلوم آن مرجعی (آیت‌الله منتظری) است که در طول دهه گذشته مورد هجوم خصمانه دستگاههای تبلیغاتی-امنیتی قرار گرفت. در بیت خود محبوس شد و

هیچ‌گونه امکان دفاعی از خود نداشت و ندارد و هیچ‌گاه کارگزاران از وی کوچکترین حمایتی نکردند و حملات ده‌ساله به‌وی را نادیده گرفتند. مظلوم محسن کدیور آن مجتهد محقق و بااخلاق است که به‌دلیل اندیشه‌هایش یک سال در زندان به‌سر می‌برد. مظلوم عبدالله نوری است که از قدرت گذشت و صادقانه از اصلاحات دفاع کرد. مظلوم آن شهروندانی هستند که در دهه‌گذشته ناجوانمردانه کشته و قطعه قطعه شدند و اینک آقای هاشمی رفسنجانی قتل آنها را انکار می‌کنند. مظلوم آن شهروندانی هستند که در دوران سازندگی به‌زندان اطلاعات افتادند، ماهها در انفرادی به‌سر بردند و هیچ‌کس صدای مظلومیت آنها را نشنید. مظلوم آن کودک سه‌ساله‌ای است که پدرش در سال ۱۳۷۵ به‌دست محفل‌نشینان ربوده شد و اینک آن کودک در حال از دست دادن چشمان نازنینش می‌باشد و آقای هاشمی رفسنجانی ربودن پدرش را انکار می‌کند و حداکثر آن‌را تا سطح «بی‌انضباطی اداری» تقلیل می‌دهد. مظلوم پدر و مادر خانم برقی است که با چشمهایی گریان به‌من گفتند چگونه جنازه‌دختر متدین نازنینشان را از میان مواد مذاب محفل‌نشینان بیرون کشیدند و آنگاه که به‌جنازه بی‌روح فرزندشان نگریستند. عمق فاجعه را دریافتند: گوشت‌های دست و پایش کاملاً از بین رفته بود و جز استخوانها چیزی باقی نمانده بود. آقای کرباسچی می‌فرمایند: آقای هاشمی در انتخاب وزیر اطلاعات محذور داشت. اما مسأله این است که آقای هاشمی حقیقت را انکار می‌کند و می‌گوید اساساً قتلی در دوران ایشان صورت نگرفته است. آقای هاشمی باید به‌صراحت و به‌طور علنی از کلیه شهروندان به‌دلیل قتل‌های زنجیره‌ای محفل‌نشینان در دوران ریاست جمهوری‌اش عذرخواهی کند. چرا که خاتمی به‌دلیل رد صلاحیت داوطلبان مجلس توسط شورای نگهبان از مردم عذرخواهی کرد. دوستان خوب کارگزاران سازندگی باید بدانند نه تنها تخریبی علیه هاشمی صورت نگرفته بلکه نقد هاشمی هنوز شروع نشده است. وقتی نقد هاشمی شروع شود، همگان معنای نقد و حقیقت آن دوران را به‌خوبی درک خواهند کرد.

هاشمی با دوپینگ به مجلس راه یابد یا نیابد، رئیس مجلس شود یا نشود، مردم به او و سیاست‌هایش رأی منفی داده‌اند و او را نماد عصر سپری‌شده تاریک‌خانه‌ای می‌دانند.

نیازی و مسأله رحلت مرحوم حاج احمد خمینی*

دوست عزیز آقای باقی روز سه‌شنبه ۱۳۷۶/۱۱/۲۶ به اصفهان رفت تا با علی فلاحیان درباره قتل‌های زنجیره‌ای به مناظره بنشیند. فلاحیان علی‌رغم وعده قبلی بر سر قرار حاضر نشد تا دخالت یا عدم دخالتش در قتل‌های زنجیره‌ای همچنان در پرده ابهام بماند. آقای باقی در آنجا اعلام کرد: «اخیراً آقای نیازی خدمت حسن آقا خمینی رفته و به ایشان گفته‌اند: پدر شما، یعنی مرحوم حاج احمد آقا خمینی به وسیله محفل اطلاعاتی به قتل رسیده است و متهمان به این نکته اعتراف کرده‌اند». این سخنان در روز شنبه ۳۰ بهمن در روزنامه فتح به چاپ رسید. پس از آن طی هفته گذشته بارها خبرنگاران چند روزنامه طی تماس با دفتر آقای نیازی و روابط عمومی دادسرای نظامی، خواستار اعلام موضع پیرامون صق یا کذب این خبر شده‌اند. اما متأسفانه آنان از پاسخگویی طفره رفته‌اند.

در زمان رحلت مرحوم حاج احمد آقا، شایعات فراوانی مبنی بر قتل ایشان در جامعه منتشر شد. آن شایعات به حیات خود ادامه داد تا این‌که قتل‌های آذر ۱۳۷۷ اتفاق افتاد و کسانی کوشیدند تا وفات مرحوم حاج احمد آقا را با پرونده قتلها مربوط سازند.

خبری که آقای باقی در اصفهان اعلام کرده است آن قدر اهمیت دارد که قطعاً اعلام نظر دادسرای نظامی را واجب می‌کند. دادسرا باید به دو پرسش مهم پاسخ گوید:

۱. آیا آقای نیازی چنین مسأله‌ای را با آقای سید حسن خمینی در میان گذارده است؟
۲. اگر آقای نیازی چنان مطلبی را گفته است، این خبر بر مبنای چه شواهد و مدارکی تأیید می‌شود؟

عمل چشم و شستن چشم*

وارد روزنامه شدم. اطلاع دادند یک نامه محرمانه برای من آمده است. خوشحال شدم چرا که گمان بردم اطلاعات جدیدی در رابطه با قتل‌های زنجیره‌ای از طرف دلبردگان حقیقت و حافظان حقوق شهروندان برایم ارسال شده تا به طریق مقتضی در اختیار مردم قرار گیرد. با ولع تمام نامه را گشودم و شروع به خواندن آن کردم. در حالی که اشک بر چشمانم جاری شد. متن نامه به قرار زیر است:

به نام خداوند جان و خرد

آقای گنجی سلام علیکم دست شما درد نکند. قلمت بر گرده جهل زمان بران و روان باد. مبلغ دو میلیون ریال جهت مصرف در توسعه سیاسی حضورتان تقدیم می‌گردد. تشکر می‌کنم که شما فرشتگان در بطری را باز کرده‌اید. امید اینکه اقل غولهای تخدیرشده باقی مانده در درون بطری آزاد شوند و از فضای عطرآگین آزادی و دمکراسی بهره گیرند.

آرزوی من حفظ مرزهای ایران زمین، تأمین امنیت ملی، پیشبرد پروژه اصلاحات بدون خشونت و اغتشاش، دینداری بدون اکراه و اجبار (دین عارفانه)، سربلندی و سعادت کلیه ایران زمینیان، آن‌گونه که خود می‌خواهند و می‌پسندند، بازگشت شرافتمندانه کلیه ایرانیان خارج از کشور و مشارکت فعال آنان در توسعه همه‌جانبه کشور و رها شدن کلیه اسیران و محبوسین دگراندیش و دگرباش است.

من با اجازه این شهروند عزیز و گرامی، با افزودن مبلغی بر مبلغ ارسالی ایشان، آن را به کودکی هدیه می‌کنم که در سال ۱۳۷۵ پدرش توسط محفل نشینان مفقود شد

و اینک چشمان نازنین اش باید به سرعت عمل شود تا بینایی اش را از دست ندهد. اگر عالیجنابان چشمهایشان را می شستند و طور دیگری به عالم و آدم می نگریستند، شاید آن کودک اینک در وضع بهتری به سر می برد.

آقای خاتمی چندی پیش وعده داد که دیگر چنان فجایعی تکرار نخواهد شد و روز گذشته وزیر اطلاعات تأکید کرد «قتلهای زنجیره‌ای هرگز تکرار نخواهد شد». بزرگترین دستاورد پرونده قتل‌های زنجیره‌ای، اگر امکان‌پذیر باشد، عدم تکرار جنایت و حذف فیزیکی دگراندیشان و دگرباشان است. حصول این هدف مستلزم کشف حقیقت است. اما باید دانست که معرفی شاه‌کلید و عالیجنابان خاکستری بخش کوچکی از حقیقت است. نکته محوری و کلیدی حقیقت، معرفی و نقد قرائت و روایتی است که کشتن مخالفان را مجاز و مشروع و واجب می‌کند. اگر آن روایت و روش‌های سرکوبگرانه متخذ از آنها، نقد و از فضای اندیشه‌ها محو شوند، پروژه اصلاحات گام بلندی به جلو برداشته است.

نمی‌توان برای کشف حقیقت با روش‌های غیر انسانی و خلاف شرع و قانون متهمان را وادار به اعتراف به جرایم ناکرده کرد. شاید بتوان یکی از روزنامه‌نگاران را حذف یا در بطری کرد و گمان برد که مشکل پرونده قتل‌های زنجیره‌ای حل و فصل خواهد شد اما قبول کنید که دیگران نیز چون شما دلشان برای مصالح ملی و امنیت ملی ایران می‌تپد:

چون دل‌آرا می‌زند شمشیر سر بیازیم و رخ نگردانیم

ضمائم

((ضمیمهٔ ۱)) عالیجناب*

سید مرتضیٰ مردیها

دوست عزیزمان جناب آقای اکبر گنجی ضمن یادداشتی^۱ که به چاپ رسید، در ادامه سلسله نقادیهای خود، که محور آنرا موضوع خستونت و به ویژه قتلهای زنجیره‌ای تشکیل می‌دهد، در یک پیچ تند به جاده جدیدی وارد شد که محافل سیاسی و روشنفکری را با پرسش مهمی روبرو کرد: آیا نقد هاشمی با این شیوه با مصلحت سیاسی پروژه اصلاح منطبق است؟ تا جایی که نگارنده اطلاع دارد پاسخ این پرسش در حوزه گسترده‌ای از نیروها و جریانات اصلاح طلب مثبت نبوده است.

به نظر می‌رسد کمتر کسی از جمع جبهه دوم خرداد، در صداقت، صراحت، انصاف و عقلانیت آقای گنجی تردید داشته باشد. خدمات بی‌مزد و منت او که از ضریب خطرپذیری بالایی برخوردار بوده است، و خصوصاً اهتمام او به پدیده پیچیده مافیای شبه‌امنیتی، جمع کثیری را مشتاق قلم و بیان او کرده است. شگفت هم نیست؛ در جامعه‌ای که بازار سیاه اطلاعات، اخبار خطرزدایی نشده را پرطرفدار می‌کند، صاحب‌خبران انگشت‌شمار، محبوب بی‌خبرانند. به ویژه که همچون آقای گنجی از این هنرمندی هم برخوردار باشند که این اخبار را با نظم خاصی درون یک نقشه بچینند و جاهای خالی مانده آنرا با تحلیل جبران کنند. گو اینکه البته خطر خطا بودن پاره‌ای از این اخبار یا تحلیلها همواره جدی است، و از جمله صحت مفاد مقاله اخیر ایشان بر بسیاری نامعلوم است، با وجود این ما فرض را بر صحت می‌گذاریم و به طرح یک پرسش می‌پردازیم.

۱. صبح امروز، ۱۳۷۸/۱۰/۲۹.

* عصر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۲.

فرض کنیم مجموعه اخبار و تحلیل‌هایی که در یادداشت «عالیجناب سرخپوش» آمده است درست باشد، (فرضی که البته ضریب اطمینان آن برای بسیاری رضایتبخش نیست)، سؤال این است، آیا ما مجازیم هر خبر راست و هر تحلیل درستی را در چنین گستره وسیعی منتشر کنیم؟ گمان نمی‌کنم نویسنده یادداشت مورد بحث به این سؤال پاسخ مثبت دهد. او یک روشنفکر به اندازه کافی سیاسی است که می‌داند صداقت و شجاعت در چنین فعالیت‌هایی اگر لازم باشد، قطعاً کافی نیست. صداقت و شجاعت، در غیاب محاسبه عقلانی و منطقی موقعیت چه بسا سقوط و شکست را تسریع کند. همه ما می‌دانیم که در بسیاری موارد، امنیت ملی بهانه‌ای برای محروم کردن مردم از اخبار و اطلاعات بوده است، اما آیا معنی این آن است که هیچ وقت امکان ندارد با بعضی از انواع سخنها و یا بعضی از انواع سخن‌گفتنها امنیت ملی واقعاً به خطر بیفتد؟ آیا فراموش کرده‌ایم که فعالیت سیاسی در معنای مدرن آن، حتی اگر صرفاً فعالیت معطوف به اصلاح باشد و نه کسب قدرت، یک شطرنج پیچیده است که اولین دشمن آن محاسبات ساده، صریح و صادقانه است؟ شفافیت در سیاست یک ارزش مطلق نیست، عوامل متعددی در شرایط متعدد آن را محدود می‌کنند، و سنجش نیروها از مهمترین این عوامل است. مطالبات شفافیت خواهی ما باید متناسب با میزان آسیب‌پذیری ما باشد. این دو نسبت معکوس دارند.

آقای گنجی البته باهوش‌تر از آن است که این مطالب را در قالب گزاره‌های کلی قبول نداشته باشد. او به خوبی می‌داند که اگر هر کس به خود حق دهد، هر آنچه را حقیقت می‌داند، به هر شکلی که صلاح می‌داند، چاپ و منتشر کند، چه بسا فرایند اصلاحات در معرض خطر جدی قرار گیرد. او می‌داند که حتی اگر مجاز یا مکلف باشیم که همه حقایق را بگوییم، این به آن معنا نیست که همواره مجاز باشیم آنرا به گونه‌ای تحریک‌گرانه، افشاگرانه و مبارزه‌جویانه بیان کنیم. اما در این صورت چرا آقای گنجی چنان یادداشتی را نوشت، و چرا دوستان خوب صبح امروز در چاپ و انتشار آن تردید نکردند؟ شاید این دوستان، ضمن پذیرش این کلیات، تطبیق آن را بر مصداق خاص مقاله عالیجناب سرخپوش قبول ندارند. ادعای آقای گنجی این است که چون تحلیل او در مورد نقش آقای هاشمی در انتخابات، با تحلیل دیگران در این زمینه متفاوت است، آنان یادداشت مذکور را محکوم می‌کنند. اما این گمان نادرست

است. اتفاقاً بسیاری از کسانی که از مقاله ایشان شوکه شدند و آنرا بسیار زیانمند برآورد کردند، در این تحلیل با آقای گنجی متفق‌اند که ورود مجدد آقای هاشمی به صحنه انتخابات و پیروزی ایشان به نفع پروژه اصلاح نیست؛ با ایشان هم عقیده‌اند که آقای هاشمی باید با قدرت و جدیت نقد شود. اما موافق نیستند که این نقد در قالبی عرضه شود که احتمال خسارت زدن آن به کل حرکت سه‌ساله اخیر بالا باشد، و نوشته ایشان را مصداق چنین امر محتملی می‌دانند.

نقد هاشمی نه باید با بی‌پروایی همراه باشد، و نه با بی‌انصافی و نه با بی‌دقتی. به نظر می‌رسد نوشته آقای گنجی تا حدودی با این هر سه وصف همراه است. به گمان بسیاری از جریان‌ات اصلاح طلب، حتی در میان چپ مدرن و چپ سنتی، هاشمی اگر مانع اصلی اصلاحات هم بود، صلاح نبود این‌گونه نقد شود، چه رسد به اینکه قطعاً چنین نیست. او اگر دمکرات نباشد، دست کم توسعه‌گرا هست و توسعه به‌طور غیر مستقیم زمینه‌ساز دمکراسی است؛ آیا همین کافی نیست تا او را از درِ موضع مانع اصلی اصلاحات قرار ندهد؟ نوشته آقای گنجی اگر بحران ایجاد کند، نشانه خطای ایشان است، و اگر بحران ایجاد نکند، نشانه خطای بزرگتری است، چون حکایت از آن دارد که محافظه‌کاران از خرد شدن هاشمی ناخشنود نیستند. نمی‌خواهم به اصل «مخالف مخالف ما، موافق ماست» استناد کنم. نمی‌گویم هر چه محافظه‌کاران از آن خشنود شدند، به ضرر اصلاح‌طلبان است و به عکس. با این همه، باید از اینکه ناخواسته در پیشبرد برنامه‌های آنان مساهمت ورزیم، اندیشه کنیم.

پروژه اصلاح باید با هماهنگی و همدلی و همگرایی پیش برود. چنین اوصافی در شکل حداکثری آن شاید میسر نباشد، اما باید حداکثر تلاش خود را برای تحقق آن به کار گیریم. هر کدام از ما هر چقدر هم به صحت و صلاحیت موضع خود مطمئن باشیم، نباید فارغ از دغدغه دوستان منتقد خود که درون برنامه اصلاح فعالیت می‌کنند، حرکت کنیم. از تکروری و تندروری (با معیار منخرج مشترک جناح‌های مختلف جبهه اصلاح) پرهیز کنیم که خسارت آن همه را در بر می‌گیرد.

((ضمیمهٔ ۲))

نقد هاشمی رفسنجانی: چرا و از چه موضعی؟*

سرمقاله صبح امروز

ورود آقای هاشمی رفسنجانی به عرصهٔ رقابتهای انتخاباتی زمینه‌ای فراهم آورد تا دیدگاههای گوناگونی له و علیه ایشان طرح شده و صاحب‌نظران در مورد ایشان به چالش با یکدیگر پردازند. تجربهٔ کوتاه این مدت ثابت کرد که به دلیل صبغهٔ شدید عاطفی این بحث خطر افراط و تفریط، طرفین درگیر در چنین چالشی را سخت تهدید می‌کند. از این رو لازم است که هر چند وقت (بکبار) همگی قدری تأمل کرده و در آنچه کرده‌اند و آنچه می‌خواهند بکنند اندیشه نمایند. صبح امروز نیز به سهم خود در این گفت‌وگوی انتقادی فعالانه شرکت کرده و هم نا آنجا که ممکن بوده به اخبار آن پوشش داده است. برای ما نیز چنین تأملی ضروری است.

به نظر می‌رسد اگر هر فرد و جریان سیاسی-فکری قبل از بحث (له و علیه) در مورد آقای رفسنجانی به دو سؤال پاسخ دهد و دیدگاه خود را در مورد آن مشخص کند، کمتر دچار آفتهای ناشی از بحثهای پرشور و احساساتی خواهد شد. سؤال نخست این است که چرا باید آقای رفسنجانی را نقد کرد؟ توجه داشته باشید که نقد همیشه به معنای طرد و رد نیست و گاه به دفاع از کلیت عملکرد یک فرد یا جریان می‌انجامد. سؤال دیگر این است که از چه موضعی بایستی به نقد آقای رفسنجانی پرداخت؟ در حد امکان می‌کوشیم تا در حد توان پرتویی بر این دو سؤال بیفکنیم.

نقد آقای رفسنجانی ضروری است. آقای رفسنجانی در طول بیست سال پس از

انقلاب اسلامی یکی از تصمیم گیرندگان اصلی کشور ما بوده است. از این رو متناسب با میزان نقش خود در مورد روند امور و وقایع مسؤولیت داشته است. هر نوع نقد تعالی بخش روند گذشته نمی تواند نسبت به دیدگاه و گرایشهای ایشان و نقستی که در تعیین جهت گیریهای کلی حاکمیت جمهوری اسلامی ایران داشته است بی تفاوت باشد. به علاوه باید توجه داشت که آقای رفسنجانی فقط به عنوان یک فرد مطرح نیست، بلکه نام ایشان نماد یک روش و شیوه اداره کشور است.

در حال حاضر روشها و جهت گیریهای مختلفی از جانب اشخاص و جریانهای مختلف برای اداره جمهوری اسلامی ایران پیشنهاد می شود. هر روش و شیوه برای وضوح بخشیدن به خود علاوه بر آنکه بایستی وجوه «ایجابی» خود را طرح کند، رهنمودهای «سلبی» خود را نیز باید در معرض قضاوت عمومی قرار دهد. اگر شما به دیدگاههای مختلف در مورد اداره کشور نگاه کنید در خواهید یافت که از نظر وجوه ایجابی شباهت بسیاری با هم دارند. به طوری که گاه تشخیص آنها بسیار مشکل می شود. آنچه این دیدگاهها و گرایشها را از یکدیگر تمایزی محسوس می بخشد وجوه سلبی آنهاست. برای عیان کردن این وجوه سلبی هیچ راهی وجود ندارد، مگر نقد دیدگاهها و گرایشهای رقیب. اصلاح طلبان طرفدار مردم سالاری راهی ندارند جز آنکه در طرح و برنامه های خود به نقد دیدگاههای رقیب خود از جمله دیدگاههای آقای رفسنجانی و همراهانشان پردازند. از این رو نقد دیدگاههای آقای رفسنجانی بیشتر از آنکه علیه ایشان باشد له یک طرح برای اداره و ساماندهی کشور است و به همین دلیل ضروری است.

حال سؤال دوم مطرح می شود از چه موضعی باید به نقد آقای هاشمی رفسنجانی پرداخت؟ چه ضوابطی در این نقد باید در نظر گرفته شود؟ تنها به طرح برخی از این ضوابط که به نظر می آید کمتر مراعات می شوند، می پردازیم.

نخست، باید توجه داشت که برخی از تصمیمهایی که در طول سالهای گذشته اتخاذ شده است، با مشارکت تمامی جناحها و جریانهای درون حاکمیت بوده است و نمی توان مسؤولیت آنرا تنها بر دوش امثال آقای هاشمی رفسنجانی قرار داد. به طور مثال تمامی جناحهای درون حاکمیت در مورد تداوم جنگ پس از خرمشهر توافق داشتند و تنها پس از عدم الفتح برخی از عملیاتها بود که معدودی به ضرورت

توقف آن رسیدند، آنها نیز کاملاً در اقلیت بودند، از این رو مسئولیت تداوم جنگ را بر دوش آقای هاشمی رفسنجانی قرار دادن خلاف انصاف است.

دوم، باید در نظر داشت که در این نقد و تعیین مسئولیتها از جملات و واژه‌های استفاده شده توسط ما استنباطی که مورد نظرمان نیست و موجب تبریئه برخی می‌شود حاصل نگردد. مثلاً روشن است که مسئولیت خون رزمندگان شهید ما و سربازان عراقی بر عهده دیکتاری عراق و حزب بعث عراق است. آنها بودند که با اهداف توسعه‌طلبانه و قومیت‌پرستانه تجاوز به ایران را شروع کردند و در جریان جنگ تمامی انواع جنایتهای جنگی را مرتکب گردیدند. یا مثلاً نباید ظاهر کلام ما این تصور را ایجاد کند که مسئولیت برخی وقایع خشونت‌بار سالهای گذشته را (مثلاً در خارج از کشور) تنها بر عهده باندهایی شبیه به باند سعید امامی بدانیم. مسئولیت چنین وقایعی علاوه بر این باندهای جنایتکار بر عهده گروهها و سازمانهایی است که در جریان سخت‌ترین سالها بیشترین همکاری را با دشمنان ایران کردند و حتی از حمله به مجروحان دفاع قهرمانانه از ایران هم پرهیز نکردند. مردم ما، نسل انقلاب و اصلاح‌طلبان مردم‌سالار ما هیچ بدهی به خائنین، جنایتکاران، و تجزیه‌طلبان ندارند که امروز بخواهند از آنها عذرخواهی و جبران کنند. همان‌طور که با شجاعت و صراحت خشونت علیه شهروندان را از ناحیه مراکز قدرت محکوم می‌کنیم و خاطره رزمندگان متدین و قهرمانانی را که سرهایشان را با میخ به درختها می‌کوبیدند و چشمانشان را با میله‌های آهنین سرخ‌شده در آتش کور می‌کردند از یاد نخواهیم برد. یاد زنان و دختران مظلومی که مورد تجاوز اشغالگران قرار گرفتند تا پایان عمر کام ما را تلخ خواهد کرد. البته تکرار این نکات برای دوستانی که بیش از مدعیان دروغین در دفاع از ایران و انقلاب هزینه داده‌اند، چندان وجهی ندارد.

سوم، ما نباید از موضع دشمنان انقلاب و راست افراطی و راست سستی درون حاکمیت به نقد آقای هاشمی پردازیم. به‌طور مثال راست افراطی نیز تکیه آقای هاشمی بر سازوکار بازار (عرضه و تقاضا) را محکوم می‌کند، اما از موضع طرفداری از یک اقتصاد سرمایه‌داری دولتی (شبیه به دولتهای فاشیستی) و نه از موضع برابری طلبی و نارساییهای بازار برای توسعه سریع اقتصادی. مثلاً راست سستی هم ناقد برنامه آزادسازی اقتصادی است اما از موضع طرفداری از تداوم رانتها و

فرصت‌های استثنایی که از طریق حضور در کاست قدرت برای یاران این جناح حاصل می‌شد. موضع ما نباید هم‌سو با زاهدنماهایی باشد که آزادی‌های بسیار محدود اجتماعی دوران آقای رفسنجانی را از میان رفتن تعصب انقلابی و ارزش‌ها تلقی می‌کردند.

نقد ما از آقای رفسنجانی باید در جایگاه کنونی متوجه وجوه مشترک ایشان و جبهه اقتدارگرا باشد. در واقع حتی در نقد آقای رفسنجانی نیز نباید خطر اقتدارگرایان (جبهه متشکل از راست افراطی و راست سستی) فراموش شود و چالش با آنها از اولویت نخست خارج گردد. آقای رفسنجانی تا آنجا که از آمریت سیاسی دفاع می‌کند بایستی مورد نقادی قرار گیرد، زمان برای نقد سایر وجوه دیدگاه‌ها و مواضع ایشان بسیار است. در رقابت‌های حساس سیاسی موقع‌شناسی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

(ضمیمهٔ ۳)) پاسداری از این ظریف نوپا

مسعود بهنود

چهار سال پیش در چند سخنرانی در جمع ایرانیان خارج از کشور، این موضوع را مطرح کردم که ما بازی آزادی را نمی‌دانیم. از کجا بدانیم ما که در تاریخ خود تمرین مداومی در این وادی نداشته‌ایم و هر دورهٔ آزادی، به رسیدن خودکامه‌ای کوتاه شده است.

مثال می‌آوردم قهرمانان شنای تهران را در دوران نوجوانی ما که در استخر امجدیه ماهر بودند ولی چون برای شرکت در اردویی به سواحل شمال رفتند و یکی‌شان در دریا غرق شد، دانستند که شنا کردن در آبهای گسترده و آزاد را شیوه‌ای دگر است. می‌گفتم ما روزنامه‌نگاران نیز چنینیم. در فراغ آزادی مؤثرترین مرثیه‌ها می‌سراییم و بهترین سوگواره‌ها را می‌نویسیم اما وقتی آن محبوب از سفر آمد، چیز زیادی برای گفتن با او نداریم.

در آن سخنرانیها مثال می‌آوردم از شعر معاصر، از ادبیات و البته از سیاست‌پیشه‌گان تا نشان دهم که این بیماری فقط در جان ما روزنامه‌نگاران نیست بلکه همگی بر همین منوال می‌رانیم. اما همانجا می‌گفتم که چارهٔ درد ما به قول آن شاعر دور از وطن کمی آزادی است. و — ضمیمهٔ آن حکومت‌گرانی که مجال خطا دهند و بهانه‌نگیرند. صبوری از کف نهند و تاب آورند تا پس از یک دوره تمرین و تندروییهای مخصوص نابلدان، کار به مدارا افتد — آن سخنانم بعضی را خوش نیامد،

گفتند و نوشتند که این‌گونه داوری، هیزم بر تنور خودکامگان افکندن است و شبیه به گفته شاهان و دیکتاتورها که می‌گویند ایرانی قابلیت دمکراسی ندارد. اما پیداست سخن من نه در توجیه و تلطیف دیکتاتورها بلکه در باب یادآوری وظیفه هر کدام از ما در پاسداری از نهال نورس آزادی بود. به‌یاد می‌آورم خون دل با تجربه‌ها و دنیادیدگان را در هر دوره آزادی در تاریخ معاصر ایران که همواره در میان دو سنگ آسیا گرفتار بوده‌اند. مثلاً به دورانی که مظفرالدین شاه فرمان مشروطیت امضا کرد. نام نیک از خود نهاد و رفت. در آن وقت پسرش محمدعلی شاه بر تخت نشست که در دوران ولیعهدی در تبریز از معلمان روسی خود جز زورگویی و استبداد چیزی فرانگرفته بود. اما همین شخص قرآنی ماهر کرد که به مشروطیت وفادار ماند و در تنگنا ماند. مجلسی گشوده شد و روزنامه‌ها دایر شدند. شاه پلنگی بود ولی تندروان نیز به او میدان دادند. روزنامه‌نگاران و سخنرانان بندگان برای نخستین شاهی که قرار بود بر قرار قانون حکومت کند و سحتش بود، کار را چنان پیش بردند که مادرش ام خاقان - دختر امیرکبیر مرد بزرگ تاریخ ایران - را فاحشه خواندند.

شیخ فضل‌الله از سویی و میانه‌روانی مانند مخبرالسلطنه از طرف دیگر، نصیحتها کردند، اثری نبخشید. آنان باید هم آن شاه را که خوی پلنگی داشت، آرام کنند و هم این مشروطه خواهان آزادی طلب را ندا در دهند که ساخت جامعه‌ای از بن استبدادی نیاز به ممارست و مداومت و حرکت آرام دارد. اما هیچ‌یک واقعی نمی‌نهادند. هیزم‌کشان نیز در این میانه در کار بودند. به آن شاه بی‌تدبیر که تسامح شایسته رهبران و پادشاهان را نمی‌دانست، خبر رساندند که سید عبدالله بهبهانی در جست‌وجو است که صفویه جقه شاهی را بر چپ عمامه می‌زدند یا بر بالای آن. روز دیگر خبر دیگر و... تا کار اندکی آرام می‌گرفت که مجلسیان قانون بنویسند - آنان که هنوز با نوکر و اسباب قلیان به مجلس شورا می‌رفتند و قائل به نظمی در جلسات نبودند - و وریران و حکام را در برابر مجلس مسئول بشناسند، یکی مانند حیدرخان برقی (حیدر عمو اوغلی) نارنجکی بر سر راه شاه بی‌قرار منفجر می‌کرد و بازی به هم می‌خورد. مصلحان چاره را در آن دیدند که اتابک را فراخوانند که هم تجربه حکومتداری داشت و راه رفتن با علما را می‌دانست و هم چندسالی بود که سیر آفاق می‌کرد و در اروپا و ینگه دنیا گردیده و حکومت‌های قانونمدار دیده بود. شاه را راضی کردند. او آمد. به میانه افتاد. روابط و تدابیرش داشت کارگر می‌افتاد که او را به تیر زدند.

هنوز پس از ۹۰ سال معلوم نیست که کدام یک از دو سوی افراط، وی را تحمل نکردند. دو حزب قوی سیاسی درست شد، هر دو گاه چاره را حذف رقیب دیدند و ترور، میدان‌دار سیاست شد و کار به جنگ کشید. توپ بستن مجلس، خفه کردن هواداران مشروطه، جنگی خونریز در آذربایجان، استعاده بیگانگان از فرصت و فاجعه‌هایی که همه جا تکرار شد. گرچه در نهایت، مشروطه‌خواهان فاتح تهران شدند و شاه مستبد خوار و نزار به سفارت روس پناه برد و خودکامه بیرون رانده شد، اما تندروها در قالب خودکامگان کوچک محلی و قبیله‌ای ادامه یافت و مملکت به چنان آشوبی گرفتار آمد که خیری از آزادی ندید تا سرانجام آبرون‌ساید، ژنرال انگلیسی رضاخان را برگزید و کودتا ساخت و دیکتاتور از قزاقخانه تراشیده شد، جایی که کسی گمان نداشت. آن قدر دسیسه بیگانگان و بدکرداری دیکتاتور و بی‌حالی سیاستمداران را بد گفته‌ایم که همه تاریخ پر است. اما کمتر گفته‌ایم که تندروی خودمان نیز عاملی بوده است برای کوتاه کردن آزادی. چنین است که یک قرن پس از رسیدن به قانون، در دوم خرداد، ملت ایران تقریباً یک‌صدا قانون خواست، تسامح طلبید، آزادی و امنیت توأمان آرزو کرد. یعنی که صد سال پس از نوشتن قانون هنوز محتاج به‌انیم.

مقاله عالمانه و شیرین استاد محمدحسن باستانی را در عصر آزادگان سه‌شنبه بارها خواندم. به حلاوت شکر بود وقتی از قدمهای کوچک ولی مطمئن نوشت. از اصلاح تدریجی، از حرکت از وضع موجود به‌ایده‌آل. کاش نگرشی چنین درست و روشن منتظر نمی‌ماند تا در پاسخ مقاله دردمدانه دکتر رئیس دانا نوشته شود و مجبور باشد در آن میان تعابیری به کار برد که تندی و تیزی داشت. آری، این حکایت و درد ماست. باید یکدیگر را به صبوری و متانت بخوانیم، به‌ویژه فرهیختگان و سنگ‌شمارها و راهنمایان جامعه را که نسل جوان باید از رفتار آنان الگو گیرد. نسلی که آتش زدن به جرقه‌های درونش دشوار نیست. به همان اندازه که مقاله آقای باستانی در دلم نشست، مقاله اکبر گنجی (عالیجناب سرخپوش)^۱ را در راستای آرامش طلبی و مسالمت‌جویی دوم خردادیان نیافتم. از کسی که نشریه‌ای بدان استواری را مدیریت کرد، راه نو و مقالاتی بدان زیبایی و دلنشینی نوشت که به‌باورم هم آن

ماهانامه و هم آن مقالات از دوران ما به یادگار می ماند، توقع چنین تندی بی لگام را نداشتیم. او همان کسی است که دو روز قبل از قطعی شدن ورود آقای هاشمی به صحنه انتخابات، مقاله مؤثری نوشت و یادآور شد که با خالی شدن جای او (هاشمی رفسنجانی) دیگری (ناطق نوری) ممکن است در صندلی ریاست مجمع تشخیص مصلحت بنشیند و در آن صورت در اختلافات حتمی مجلس - که اصلاح طلبان در آن اکثریت می یابند - با شورای نگهبان کار مدام به مجمع تشخیص مصلحت می کشد و با نبودن هاشمی و بودن (احتمالی) ناطق نوری در آنجا پیداست چه اتفاقی می افتد. تصویری که آقای گنجی در هنگام نوشتن آن مقاله از رئیس فعلی مجمع تشخیص مصلحت در سر داشت، با آنکه در آخرین مقاله خود می نمایاند، یکی نیست. باشد، ممکن است در این هیاهو و شور، آدمی هر روز اطلاعات تازه پیدا کند که نظرش را تغییر دهد، اما سؤال اصلی من این است که در این شرایط، بالا بردن حرارت بدن این موجود ظریف و تازه پا - اصلاحات و توسعه سیاسی - به این میزان به سود کیست؟

اینک پس از نود سال، نمی توان پنداشت که اکبر گنجی، میرزا جهانگیرخان است، باغشاهی هم در کار نیست ولی ترس تاریخی ما از رادیکالیسم بجاست. بگذار حکایت دیگری هم بازگویم که به زمانی بازمی گردد که آزادی فراهم آمده بعد از سقوط محمدعلی شاه رو به پایان بود و آزادی آخرین نفسهای خود را می کشید. در این زمان چند نفری پاشنه برکشیده بودند، از دفتر این روزنامه به آن روزنامه می رفتند و از این استان خود را به استانی دیگر می رساندند و همه جا دردمندان می گفتند که نکنید. تو را به خدا آرام تر! روزی که اینها به دیدار میرزا کوچک خان رفته بودند و به او می گفتند: «نهضت پر جلایت در گذر ایام و خیانت این و آن و افتادن به سنگلاجهایی که تو با ساده دلی توان گذر از آن نداری، به ضد خود تبدیل شده، پس بیا کاری کنیم که تلاشهایت و جانفشانیهایت به ثمر برسد». بعضی نوشته اند که میرزا پذیرفته بود اما اطرافیان رادیکال او نگذاشتند. پیام مدرس هم کاری نکرد. پند مشیرالدوله هم کارگر نیفتاد. نهضت جنگل ابتدا به «جمهوری سرخ گیلان» بدل شد - ای عجب کسی که برای اعتلا و آبادانی ایران قیام کرد، پرچمدار تجزیه کشور شود، اما شد - خود را رهانید ولی دیگر دیر بود. در تهران کودتای آبرون ساید شکل گرفت که هم سر بریده میرزا را - به دلالت سفیر انگلیس و همراهی

سفیر شوروی - هدیه گرفت، هم سر کلنل پسیان را و این آغاز ۵۷ سال دیکتاتوری بود. آنان که در جلد میرزا رفتند و سخن میانه‌روان و مصلحت‌اندیشان را بی‌اثر کردند، در سالهای بعد، بعضی در اردوی رضاخان سر برآوردند.

این روایت، بدون نقل تندروی حکومت‌گران ناقص می‌ماند. دکتر حشمت طالقانی - پزشک انسان‌دوستی که چهره‌ای مانند دکتر شوایتزر داشت - بعد از چند سال همراهی با میرزا و جنگیدن در رکاب او، با پیشنهاد فرمانده قوای اعزامی تهران روبرو شد که به او امان داد و این قول که عده‌ای از افرادش را تحت نظر وی به فرنگ بفرستند که تحصیل کنند، خود نیز دوره تخصصی بگذرانند. دکتر حشمت خسته از جنگ و کشتار، این قول مهرشده به کتاب آسمانی را پذیرفت که افسوس که به وعده قدرتمندان و حکومت‌گران اعتبار نیست و دکتر حشمت این را بر سر دار دانست. چنین بود که وقتی چند سال بعد، عین همین پیشنهاد به کلنل پسیان داده شد، او نپذیرفت و نمی‌توان به او خرده گرفت که چرا.

باری، تاریخ ما می‌گوید تندروی - به کم و بیش - و در هر اردو که اتفاق افتد، بد است. جلوه و جلای جنبش مدنی دوم خرداد بدان است که در دریای تندرویها و پلنگیها، متین و باوقار، مصلحت‌اندیش بادیان عقلانیت برافراشته است. من آماده‌ام که کسانی این نظر را نپذیرند و تندروی آن دیگران را، توجیه آورند. اما ما را نیز نظری هست.

((ضمیمه ۴))

هاشمی رفسنجانی؛ اصلاح طلب یا محافظه کار •

صادق زیباکلام

حمله به آقای هاشمی و انتقاد از عملکرد هشت ساله ایشان در بسیاری از مطبوعات وابسته به دوم خرداد به صورت «مد روز» درآمد است. فی الواقع، مقاله معروف آقای اکبر گنجی لیبکی به غلیان احساسات ضد هاشمی بود. اگرچه انتظارات مورد نظر را به بار نیاورد و برخی از دوم خردادیها هم به انتقاد از آن برخاستند. آنان در حمله به هاشمی و نقد وی، خواهان اعتدال شدند. در عین حال، برخی از مخالفین آقای هاشمی همچنان خواهان ادامه آن حملات هستند. از نظر آنان، اعتدال و میانه روی در این خصوص مترادف است با «محافظه کاری» و «سازش». به زعم این دسته، «موضوع» و «موضع» آقای هاشمی می بایستی یک بار و برای همیشه برای مردم «شفاف» شود. از سویی دیگر، دوم خردادیهای معتدل به جز دعوت به اعتدال گام دیگری نتوانسته اند بردارند. از دید بسیاری از آنان «شفاف» نمودن آقای هاشمی (یا تخطئه ایشان) می بایستی کم و بیش صورت گیرد، اما نبایستی تندروی کرد و به اصطلاح «عالیجناب بازی» درآورد. و الا با نفس عمل به نظر نمی رسد که بتوان مخالفتی داشته باشند.

بنده برخلاف بسیاری از دوستان دوم خردادی، معتقدم که اساساً حمله به آقای هاشمی و انجام رفتاری که منجر به فاصله افتادن و یا طرد ایشان از جبهه دوم خرداد شود، نه تنها صحیح و اصولی نیست، بلکه آنرا در بلندمدت کاملاً به ضرر و زیان جریان اصلاح طلبی می دانم.

در مقاله‌ای که در حدود دو ماه و نیم پیش تحت عنوان «جبهه مشارکت، تندروی و هاشمی رفسنجانی» در عصر آزادگان داشتم، برخی از استدلال‌هایم را مطرح ساختم.^۱ حاصل آن مقاله آن شد که در هر دانشگاه و جمعی که برای سخنرانی رفتم، با این پرسش مواجه شدم که: «شما دیگر چرا از آقای هاشمی دفاع می‌کنید؟» بحث بر سر آن نیست که در برخورد با آقای هاشمی می‌بایستی جانب اعتدال را نگه داشت یا نه و «انقلابی» و «رادیکال» عمل نمود. بلکه بحث اصولی آن است که اساساً در وضعیت کنونی جامعه ایران، جایگاه آقای هاشمی در کجاست؟ تحلیل من، به شرحی که خواهیم دید، آن است که جایگاه ایشان در میان جریان اصلاح طلب است.

بنابراین، بنده حملاتی را که کم و بیش از زمان ثبت نام ایشان برای مجلس به راه افتاده، به هیچ‌روی به نفع جنبش نوپای مدنی کشور نمی‌دانم و نمی‌بینم. فی الواقع، معتقدم جریاناتی که این حملات را به راه انداخته‌اند ولو به نام و تحت لوای «ارزیابی سیاست تعدیل» و یا «نقش آقای هاشمی در جریان قتل‌های زنجیره‌ای» و غیره دچار خطا شده‌اند. این حرکت از یک سو باعث ایجاد تشتت و تفرقه در میان طیف دوم خرداد شده و از سویی دیگر، زمینه انسجام و وحدت محافظه کاران را فراهم آورده است. صدالبته که عملکرد هر جریان و شخصیت سیاسی قطعاً بایستی مورد نقد و بررسی قرار گیرد. بدون تردید، این حکم شامل آقای هاشمی نیز می‌شود. اما مسأله اینجاست که منتقدین آقای هاشمی دو سال و نیم فرصت داشتند که خواهان رسیدگی به عملکرد هشت سال ریاست جمهوری ایشان شده و این کار را انجام دهند. اما این کار را به گونه‌ای جدی، منسجم و عالمانه در طی این مدت انجام ندادند و درست زمانی که ایشان وارد گود انتخابات شده، به این فکر افتاده‌اند. درست از فردای ثبت نام ایشان برای مجلس، یادشان افتاده که سیاست تعدیل اقتصادی ایشان را مورد نقد و بررسی قرار دهند؛ از ایشان در مورد قتل‌های زنجیره‌ای توضیح بخواهند؛ به نقش ایشان در تداوم جنگ پردازند و قس علیهذا. چنین رفتاری بیش از آنکه مبین تعهد به «شفافیت» باشد، حکایت از «سیاسی کاری» و «غوغاسالاری» دارد که با رفتار «مدنی» چندان تناسبی ندارد.

در خصوص نقد برنامه تعدیل اقتصادی و «سازندگی»، بایستی بگویم که نه آن زمانی که همه برای ایشان هورا می کشیدند و به ایشان چپ و راست لقب «سردار سازندگی» می دادند، بنده همراهی می کردم و انتقاداتی به برخی از سیاستها و برنامه‌ها داشتم و نه امروز که همه صف بسته‌اند که به آن برنامه‌ها حمله‌ور شده و آنها را یکسره باطل اعلام کنند، با آنان همصدا شده‌ام. زیرا معتقدم بسیاری از برنامه‌ها در اساس درست بود. ضمن آنکه همان‌طور که اشاره کردم چه در آن زمان و چه امروز بسیاری انتقاد هم به آن برنامه‌ها دارم. از این دو سر طیف «همه» یا «هیچ» که بگذریم پیرامون دوره بعد از جنگ می بایستی به یک نکته بنیادی توجه داشت. اینکه در طی هشت سال جنگ بسیاری از زیربنای اقتصادی کشور ویران شده بود. چه آقای هاشمی و چه هر فرد دیگری که زمام امور را در دست می گرفت می بایستی به سرعت دست به یک برنامه جامع بازسازی در کشور می زد. نه این ادعا درست است که هر آنچه در آن هشت سال صورت گرفت صحیح و بی عیب و نقص بود و نه این ادعا که امروز می شود که هر چه صورت گرفت ظاهری، قلابی و نمایشی بود. بخش عمده‌ای از اظهار نظرهایی که امروزه در خصوص عملکرد آن هشت سال صورت می گیرد بیش از آنکه ملهم و متأثر از بررسیهای کارشناسانه و علمی باشد، «سیاسی» هستند.

آقای هاشمی نه قدیس است، نه قهرمان و نه معصوم. اتفاقاً عیب و خطا کم ندارند. اما به جز معصوم چه کسی مرتکب خطا و اشتباه نشده؟ شخصاً بزرگترین اشکال و انتقادی که به ایشان وارد می‌کنم عبارت است از کم توجهی و در مواردی بی توجهی به حقوق سیاسی و اجتماعی شهروندان، آزادی بیان، آزادی مطبوعات و اجتماعات و در یک کلام آنچه ذیل «توسعه سیاسی» قرار می‌گیرد. اما ضمن آنکه این انتقاد را به ایشان وارد می‌کنم، هرگز از شرایط خاص و بحرانهایی که ظرف دو دهه گذشته بر کشور حاکم بوده نیز غافل نمی‌شوم. به عبارت دیگر، نقد عملکرد آقای هاشمی نه در خلأ که در چارچوب مقتضیات و مناسبات جامعه می بایستی صورت گیرد. یعنی اینکه آقای هاشمی را نبایستی با ژان ژاک روسو، منتسکیو، ولتر یا ژان پل سارتر مقایسه نمود. بلکه ایشان می بایستی با همصنفان خود مقایسه شود. از این منظر ایشان یک سر و گردن از بسیاری از آنها برتر و بالاتر می ایستد. ایشان زمانه خودشان را درک کرده‌اند. با دنیای جدید و بسیاری از ملزومات آن آشنا شده‌اند. فهمیده‌اند که به جای سر جنگ داشتن با دنیا، بایستی با دنیا رابطه داشت. فهمیده‌اند

که دین را به زور نمی توان به خورد جوانان داد. فهمیده اند که بایستی صنعت داشت، بایستی از تکنولوژی پیشرفته و امکانات مدرن بهره جست؛ به دستگاه اینترنت، به ویدئو، به ماهواره و ارتباطات جدید نمی توان پشت کرد، بایستی پیشرفت کرد، بایستی به روز شد، فهمیده اند که مملکت به علوم جدید، به دانشگاه، به کتاب، به سینما، به فرهنگ، به تفریحات و... نیاز دارد.

ظرف دو دهه گذشته ایشان همواره یک نقش تعدیل کننده داشته اند و یک مانع جدی و سدی در مقابل جریانات خشونت گرا، افراطی و تندرو اعم از چپ یا راست بوده اند. اتفاقاً به دلیل این میانه روی و اعتدال است که جدی ترین مخالفین ایشان همواره از میان جریانات افراطی اعم از چپ یا راست برخاسته اند. برعکس برخی از دوستان دوم خردادی، بنده معتقدم به دلیل دوری آقای هاشمی از افراط و مخالفتش با تندروی و با توجه به تهدیدی که از سوی جریانات تندرو و خشونت طلب نسبت به جنبش نوپای مدنی وجود دارد، حضور ایشان برای بقا و استمرار جریان اصلاح طلب از نان شب هم واجب تر است. چنین است که بنده نه تنها با طرد آقای هاشمی از طیف دوم خرداد مخالفم بلکه معتقدم در مقایسه با دو طیف اصلی حاکم بر کشور (محافظه کاران از یک سو و اصلاح طلبان از سوی دیگر)، جایگاه طبیعی آقای هاشمی قطعاً در میان اصلاح طلبان است.

((ضمیمه ۵))
شاهرگ دمکراسی کجاست؟*
در حاشیه یادداشت گنجی، بهنود و راسخ

حمیدرضا جلابی پور

واکنشهایی که پس از یادداشت گنجی، با عنوان «عالیجناب سرخپوش»، در میان اصلاح طلبان ایجاد شد، یک سؤال اساسی را به وجود آورد که پاسخ به آن با حیات دمکراسی و روند اصلاحات نیز ارتباط دارد. طرح و بررسی این سؤال هدف این نوشته را تشکیل می دهد.

گنجی به عنوان یک منتقد دردمند، شجاع و پرشور در نقد هاشمی، در یادداشت خود تأکید کرد که هاشمی که اینک خود را به طور جدی برای رقابت انتخاباتی و ریاست مجلس ششم آماده می کند، در دو زمینه مشخص باید پاسخگوی شهروندان باشد:

اول. ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر که باعث به شهادت رسیدن صدها هزار تن از بهترین فرزندان این مرز و بوم شد، هزاران معلول بر جای گذارد و میلیاردها دلار خسارات بر جای نهاد.

دوم. قتل‌های زنجیره‌ای دگراندیشان و دگرباشان.^۱ برخلاف یادداشتهای قبلی گنجی درباره عالیجناب خاکستری، شاه کلید و پرتوافشانی در تاریکخانه عاملین قتل‌های زنجیره‌ای، که با استقبال همگانی صاحب‌نظران اصلاح طلب (و نقادان) روبرو شد، یادداشت عالیجناب سرخپوش با

استقبال همگانی آنان مواجه نگردید. برخی از این صاحب نظران یادداشت مذکور را در ادامه روشنگریها و جسارت‌های گنجی ارزیابی کرده و برخی دیگر آن را بر تندروی وی حمل کردند.

دو یادداشت بهنود و راسخ را می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای به حساب آورد که از این دو واکنش متفاوت حکایت می‌کند. بهنود یادداشت گنجی را در راستای آرامش طلبی و مسالمت‌جویی دوم خردادیان نیافت و آن را تندروی خواند. او با ذکر حوادثی متواتر از تاریخ مشروطیت، چنین استدلال کرد که نهادینه نشدن «ظریف نوپای آزادی» و دمکراسی در این مرز و بوم فقط به استبداد استبدادیان مربوط نمی‌شود، بلکه تندروی آزادیخواهان هم در ایجاد مانع کم‌تأثیر نبوده است؛ یعنی اینکه از ما هم هست که بر ماست.^۱ در واکنش به این ارزیابی، راسخ نوشت: آقای بهنود کلی سخن نگویند.^۲ او استدلال کرد مقایسه و مثالهای بهنود بدون توجه به ساختار متفاوت جامعه ایران در دوره‌های مختلف است و تحلیل بهنود از آزادی (و دمکراسی) فاقد واقع‌بینی جامعه‌شناختی است. راسخ می‌گوید، پس از انقلاب مشروطه که در ایران مجدداً استبداد حاکم شد، «تندروی آزادیخواهان» نه علت آن بود و نه حتی عامل آن. در اصل در آن زمان درصد بسیار کوچکی از مردم در شهرها زندگی می‌کردند (برخلاف زندگی گسترده شهری در زمان حال) و دمکراسی پدیده‌ای است که با شهرنشینی عجین و هم‌زمان است. دمکراسی وضعیتی نیست که بتوان آن را آرام‌آرام و با خواهش و تمنا از مستبدان گدایی کرد، (و حتی تأکید می‌کند که همیشه این نیروهای حاکم بودند که استفاده از خشونت را به عنوان آخرین شیوه بر مردم تحمیل کرده‌اند). لذا در شرایط جامعه شهری فعلی، راسخ نتیجه می‌گیرد که نمی‌توان نقد گنجی را از عملکرد هاشمی، نقد رفتار کسی که یکی از قدرتمندترین مردان سیاسی دو دهه گذشته بوده و علاقه دارد همچنان این موقعیت را در دهه سوم ادامه بدهد، به تندروی متهم کرد.

دقت در دو واکنش فوق این سؤال جدی را برای اصلاح‌طلبان ایجاد می‌کند که بالاخره ملاک تندروی (و کُندروی) چیست؟ ساختار روستایی-عشایری جامعه زمان مشروطه به کنار، در ساختار شهری و توسعه یافته بر فعلی، که جنبش اصلاحی

۱. صر آزادگان، ۱۳۷۸/۱۱/۳.

۲. پیشین، ۱۳۷۸/۱۱/۵.

دوم خرداد در آن در جریان است، چگونه می‌توان به تندرویهای منتقدان پی برد؟ آیا هر روشنفکر و منتقدی به‌صرف اینکه انسان است، شهروند است و صاحب حق (از جمله حق انتقاد کردن) است، مجاز است هر نقدی را به هر میزانی و در هر زمانی مطرح کند؟ (مگر کنترل فضای انتقاد و آثار آن بر روند اصلاحات، مثل باز و بسته کردن شیر آب است که هر وقت احساس فوران کردیم، برای ایمنی اهل خانه فلکه آب را ببندیم و بحران را کنترل کنیم؟) به‌طور مشخص‌تر، آیا در زمانی که اصلاح‌طلبان و مخالفان اصلاح در رقابت حاد انتخاباتی مجلس قرار دارند آیا نقد هاشمی باید با نقد جنگ همراه شود؟ آیا این نوع نقد صرف‌نظر از ساخت شهری جامعه، یک تندروی نیست؟

در پاسخ به این سؤالات باید گفت تندروی در جامعه پیشرفته هم یافت می‌شود و البته ملاکی هم برای تشخیص این تندروی، خارج از حیطه قدرت رسمی سیاسی وجود دارد، و اگر ناقدان جامعه به‌نطبق این ملاکها بر رفتار خود متعهد نباشند چه‌بسا جامعه پیشرفته شکل نخواهد گرفت. از نظر جامعه‌شناختی، تشخیص تندروی باید از طریق ارجاع به «اجماع یا عدم اجماع نسبی که در فضای نقد صاحب‌نظران و ناقدان»، صورت گیرد. اگر تعداد قابل توجهی از صاحب‌نظران و ناقدان اصلاح‌طلب یادداشت عالیجناب سرخپوش را از لحاظ زمانی نامناسب و از لحاظ روشی نامطلوب (مخلوط کردن نقد هاشمی با مسأله بزرگی به‌نام جنگ) و تندروی تشخیص دادند، باید اصلاح‌طلبان قبول کنند که این یادداشت تند بوده است. بنابراین برابر معیار «اجماع صاحب‌نظران و ناقدان»، حتی اگر استدلال به‌نود را قبول نداشته باشیم و با استدلال راسخ همراهی کنیم، ولی باز همین که به‌نود به‌عنوان یک روزنامه‌نگار اصلاح‌طلب، یادداشت عالیجناب سرخپوش را تندروی می‌داند (و اگر اصلاح‌طلبان دیگری مثل مردیها و یا ده نفر صاحب‌نظری را که در پاسخ به‌سؤال نگارنده، یادداشت گنجی را تند ارزیابی کردند، به‌آن اضافه کنیم)، حتی اگر جامعه ایران در عصر فراصنعتی هم قرار داشت، باید قبول کنیم که این یادداشت تند بوده، و اگر منتقدان به‌این معیار پایبند نباشند البته که در جامعه روند اصلاح و دمکراسی آسیب خواهد دید.

به‌سؤال این نوشته برگردیم. دمکراسی‌شناسان پس از جنگهای جهانی برای پایداری دمکراسی تنها بر آرای مردم یا اصل «هر نفر یک رأی» یا اصل «امکان رقابت

حزبی» (برای تشخیص برنامه بدیل توسط شهروندان) تکیه نمی‌کنند؛ زیرا ممکن است گروهی که اکثریت آرا را در دست دارند، بساط دیکتاتوری اکثریت را پهن کنند و دمار از روزگار اقلیت و منتقدان امور جامعه دریاورند. یا ممکن است صاحبان ثروت و منزلت در جامعه، در پشت پرده، گروه‌های سیاسی را که به مردم در انتخابات جهت می‌دهند، حمایت و تقویت کنند و سرنوشت جامعه را به سوی منافع و مصلحت خود هدایت کنند. از این‌رو این دمکراسی‌شناسان، شاهرگ حیاتی دمکراسی را در همان امکان ایجاد «فضایی که در آن متفکران و صاحب‌نظران» می‌توانند آرای خود را در نقد نابسامانیهای اجتماعی و سیاسی بیان کنند، می‌دانند، (لیپست از این «فضای نقد» به مرکز حیاتی^۱ و هابرماس از آن به نام «فضای عمومی»^۲ یاد می‌کنند). آنها مشارکت سیاسی شهروندان و رقابت احزاب را برای بقا و حیات دمکراسی کافی نمی‌دانند. به عبارت دیگر اگر همه شرایط دمکراسی برقرار باشد اما «فضای نقد صاحب‌نظران و نقادان» برپا نباشد نه فقط امکان تبانی مخالفان اصلاح و دمکراسی وجود دارد بلکه امکان تبانی اصلاح‌طلبان هم وجود دارد.

برابر این استدلال، گنجی حق دارد و می‌تواند نقد خود را از امور مهم جامعه (مثل موضوع عملکرد پیشین هاشمی) مطرح کند و از قدرت سیاسی باکی نداشته باشد (که ظاهراً ندارد) ولی باید نسبت به «فضای عمومی» یا «مرکز حیاتی» یا همان «فضای نقد صاحب‌نظران» حساس باشد و وفاق یا عدم وفاق نسبی آنها را درباره موضوعی خاص (مانند اظهار نظر آنها درباره یادداشت عالیجناب سرخپوش) ملاک تنظیم میزان و نحوه نقدهای خود قرار دهد. و البته آقای هاشمی نیز که خود را طرفدار توسعه سیاسی اعلام کرده، نباید از موضع تریبون رسمی و با توپ و تشر، منتقدان خود را با برچسب و اتهام امریکایی و انگلیسی بترساند و بدین وسیله امنیت شاهرگ دمکراسی یا همان «فضای نقد نقادان» را بر هم بزند. اگر اصلاح‌طلبان و اقشار فرهنگی و منتقد جامعه برای خاتمی احترام قائل‌اند، این احترام فقط به خاطر لباس یا کلام زیبای ایشان نیست، بلکه به خاطر این است که حتی وقتی دو سال پیش منتقدی از سر درد پاره‌ای از رفتارهای خاتمی را با شاه سلطان حسین مقایسه کرد، او «فضای نقد» را به نهبی ناامن نکرد و امنیت آنرا پاس داشت.

جان کلام: شاهرگ دمکراسی در امکان زنده بودن «فضای نقد» است؛ حکومت باید امنیت آن را به عهده بگیرد و ناقدان و صاحب‌نظران رفتار خود را در هنگام نقادی، با آن بسنجند. سیلان خون از طریق این شاهرگ است که به روند دمکراسی و اصلاح جان می‌دهد.

((ضمیمهٔ ۶)) مرگ قهرمان*

سید مرتضیٰ مردیها

آیا اصلاح طلبان از آزادی کرباسچی خوشحالند؟ پاسخ به این سؤال دشوار است. چگونه می‌توان از آزادی کسی که به جرم تلاش و توسعه محاکمه و محکوم شد خوشحال نبود؟ اما این یک سوی ماجراست. چگونه می‌توان از آزادی کسی که به واسطهٔ نقض وفاداری آزاد شد، خشنود بود؟

در دههٔ دوم انقلاب، کرباسچی مدیر اصلی پروژه‌ای شد که علی‌رغم گفتمان حکومتی در پی مدرنیزاسیون کشور بود. این مدرنیزاسیون، حتی اگر چنان‌که منتقدان می‌گویند غیر علمی، ناموفق و مبتنی بر روابط رانتی هم بود، شاید بدون این‌که مروّجان آن از جمله کرباسچی، بدانند یا بخواهند، زمینه‌ساز دوم خرداد شد؛ زیرا توسعه به هر شکل، حتی اگر یکسویه و سطحی و همراه با هزینه هم باشد، با افزایش مطالبات، در حقیقت یک ماشین ناراضی‌سازی است. جامعه‌ای که به‌زور مدرنیزه شد، آن‌وقت مدرنیته را به‌میل خواهد طلبید، و مگر حکایت انقلاب ایران هم همین نبود؟

پس از دوم خرداد، کرباسچی می‌خواست پروژهٔ مدرنیزاسیون (نوسازی سخت‌افزاری) خود را ادامه دهد، و به‌این ترتیب، مدرنیته (توسعهٔ فرهنگی، توسعهٔ سیاسی...) هم، لاجرم، ادامه می‌یافت. جرم او همین بود و به‌واسطهٔ آن مورد پیگرد قرار گرفت. دیپلماسی پنهان هاشمی و خاتمی برای نجات او به‌این دلیل مؤثر نیفتاد

که محاکمه او، در واقع، محاکمه مدرنیزاسیون هاشمی و مدرنیته خاتمی بود. برج، اتوبان، فروشگاه زنجیره‌ای، تابلوی تبلیغاتی، فرهنگسرا، پارک... جلوه‌های یک مدرنیزاسیون بیمه تمام بود که کرباسچی برای هاشمی انجام داد و این توسعه شهری زمینه‌ساز تراکم مطالباتی شد که خاتمی برای پروژه مدرنیته خود از آن به‌بهترین نحو سود جست. کرباسچی توقیف و تحقیر و محکوم شد تا هاشمی و خاتمی، هرچند با منشهای مختلف و روشهای متفاوت، از آن به یکسان پند گیرند و حساسیتهای رقیب مشترک را دریابند. هاشمی یک مدرنیست غیر دمکرات و خاتمی یک مدرن دمکرات بود، و این اشتراک، ولو اندک، کافی بود تا از دید محافظه کاران شایسته تنبیهی واحد باشد.

در جریان محاکمه خود، کرباسچی، شاید باز هم بدون این که بداند یا بخواهد، به یک قهرمان ملی بدل شد. دوم خرداد ادعای شرف بود، و دفاعیات کرباسچی، آن قدر که می توان از یک کارگزار انتظار بُرد، کمابیش در حاشیه همین ادعا قرار می گرفت. رفتن به زندان پروژه ناتمام قهرمانی را کامل کرد. او که در فرآیند مدرنیزاسیون مدال سرعت گرفته بود، می رفت که در فرآیند مدرنیته مدال مقاومت را هم بر آن اضافه کند. دست کم، بسیاری از مردم، چنین می پنداشتند، یا چنین دوست می داشتند. دوست می داشتند که اگر کسانی بیرون زندان جنبش جامعه مدنی را نهادینه می کنند، کسانی هم درون زندان مقاومت آن را نهادینه کنند. دوست می داشتند که کرباسچی، حتی اگر با توفیقی اجباری هم قهرمان شده است، احساس مردم را پاس دارد و نقش قهرمان را بازی کند. این، شاید، حتی با محاسبه از نوع کارگزاران هم منطبق بود. نه آیا کرباسچی اگر عقب می نشست، دیگر نه کارگزار بود و نه قهرمان، و این سان هر دو مدال افتخار را از دست می داد؟ جوامع تحت فشار همیشه جوامعی قهرمان پرورند، و جامعه ما که از این هر دو خصیصه بهره دارد، در حسرت قهرمان، شاید کرباسچی را درون زندان بیش از بیرون آن می پسندید. اما کرباسچی که حس مدرنیست (اگرچه شاید نه اندیشه آن) را تا مغز استخوان چشیده بود، قهرمانی را دوست نمی داشت. دنیای مدرن، دنیای مرفه، قهرمان پرور نیست و قهرمانی در آن ارزش نیست. چون نیازی به آن ندارد. در چنین دنیایی هیچ کس قهرمان را دوست ندارد، حتی خود قهرمان. ما البته در کشوری مدرن و مرفه نیستیم، اما کرباسچی از پیش به استقبال آن رفته بود و برای همین هم نه مردم قهرمان پرور را

دوست می داشت و نه کرباسچی قهرمان را. از قول او، راست یا دروغ، نقل کردند که نوری می خواهد قهرمان تاریخ باشد، اما من نمی خواهم؛ می خواهم زندگی کنم: بیرون زندان.

مردم، گنجی، کدیور و نوری را دوست می دارند، چون مقاومت کردند و قهرمان شدند. کرباسچی را، شاید، دوست نداشته باشند، چون مقاومت نکرد و قهرمان نبود. با این همه، حرکت کرباسچی یک درس آموزنده برای ما داشت: به موازات این که به سوی دنیای مدرن گام برمی داریم، از روح قهرمانی و شوالیه گری و فروسیت کاسته می شود. قهرمانها، با همه عظمت شان، یک نسل رو به انقراض اند. شاید حق داشته باشیم از کرباسچی دلزده باشیم، ولی به هر حال باید خود را برای دنیایی بدون قهرمان آماده کنیم. در گفتمان پیش از انقلاب یک مبارز ممکن بود ده سال در زندان بماند و مقاومت کند، در گفتمان پس از انقلاب مقاومت سخن است. در چنین فضایی شاید مجبور شویم معیارهای خدمت و خیانت را باز تعریف کنیم. شاید اصلاً مجبور شویم قهرمانی را باز تعریف کنیم. در این دوران اما، که دوران گذار است، شاید بتوانیم در عین آنکه قهرمانان خود را دوست می داریم، بر آنان که نمی خواهند قهرمان باشند، سخت نگیریم.

(ضمیمهٔ ۷)
مصلحت از حقیقت برتر است*

سید مرتضیٰ مردیها

به نظر شما وظیفهٔ روشنفکر چیست؟ بسیاری به این سؤال این‌گونه پاسخ می‌دهند: روشنفکر باید حقیقت را بگوید. این پاسخ، دلچسب و دوست‌داشتنی است و ظاهری محکم و متین دارد. در عین حال مبهم و گمراه‌کننده است. کار روشنفکر از نگاه من اما، نقد چنین سخنان عامه‌پسندی است که ارزش خود را صرفاً و امدار تکرار و تأکیدند. چه بسیار حقایقی که دانستن آن هیچ نفعی ندارد و چه بسیار حقایقی که دانستن آن جز افزودن رنجها و مخاطرات و کاستن از آرامش و ایمنی رهاورد دیگری ندارد! از پراکندن چنین اخبار و اطلاعاتی چه هدفی را می‌توان دنبال کرد؟

گفتمان انقلابی همواره با مصادره همراه است و برای خلقهای محروم، مصادره بانکها و پادگانها همان قدر جذاب و دوست‌داشتنی است که مصادرهٔ اطلاعات و اخبار. برای مردمی که همواره از داشتن، توانستن و دانستن بی‌بهره یا کم‌بهره بوده‌اند، قهرمانانی که اسکناس، اسلحه و اسناد را از انحصار بیرون بکشند و بر سر و روی آنان بپراکنند، البته محبوبند؛ اما آیا به‌صرف این احساس نیاز و لذتی که از تشفی آن دست می‌دهد، می‌توان فتوا کرد که

ای معاف یفعل الله مایشاء بی‌محابا رو زبان را برگشا؟
می‌توان توصیه کرد آیا که

هیچ آدابی و تربیتی مجوی هر چه می خواهد دل تنگت بگویی؟
 چهار قرن پیش فرانسیس بیکن گفت هر کس می خواهد به علم خدمت کند، برود
 و هر حقیقتی را که مشاهده کرد ثبت کند. گفت فکتها همچون حبه های انگورند، که
 چون بر هم انباشته شوند، از آن شراب دانش جاری شود. چهار قرن گذشت تا
 فیلسوفان و دانشمندان فهمیدند فکتهای بی فایده یا زیانمند کم نیستند. برای پیشبرد
 علم، حقایق را باید گزینش کرد و درون یک نقشه چید. حبه های انگور اگر بی آداب و
 ترتیب بر هم انبار شوند، به جای شراب، سرکه تلخ و ذائقه آزار نصیب می کنند. این
 اندیشه که روشنفکر برای خدمت به جامعه باید هر حقیقتی را بگوید، دست کمی از
 آن ایده ندارد. برای خدمت به جامعه باید نقشه ای در دست داشت، تنها حقایقی که
 درون این نقشه جای می گیرند، شایسته پخش و نشرند. و معنای مصلحت هم هیچ
 چیز جز این نیست.

حقیقت وحشی، عریان و تزیینش ناشده، گرگی است در پوستین بره، و مدار
 ارزش خواندن چنین حقیقتی دروغی است بزرگ. چه حجمی از جامعه تحمل همه
 حقایق را دارند، چه حجمی از نخبگان حتی می توانند مدعی شوند که هر حقیقتی را
 بدانند برای آنان سودمندتر است؟ آیا شنیدن آمار تمامی زشتیها و زشتکاریها در این
 جهان بیرون از طاقت ما نیست؟ دیدن آن چطور؟ آیا می فهمیم معنای این سخن
 پیامبر را که اگر همه حقایق بر ما مکشوف می شد، مرده های یکدیگر را دفن
 نمی کردیم؟ در این صورت آیا ارزش بودن مطلق حقیقت گویی، یک دروغ گویی
 مطلق نیست؟ در این صورت آیا مصلحت از حقیقت برتر نیست؟ مصلحت،
 حقیقت اهلی شده است؛ اسبی است رام شده، با زین و افسار و یراق که ما را بدون
 خطر زمین خوردن و یا کژ رفتن به سوی هدف خاصی هدایت می کند. آیا ما به منظور
 لطف در حق نزدیکان خویش، گاه برخلاف میل آنان، در دادن اخبار شوم به آنان،
 احتیاط نمی کنیم؟ آیا این معنایی جز این دارد که مصلحت، یعنی محاسبه عقلانی
 سود و زیان، یعنی ترکیب منفعت، سلامت و امنیت، از حقیقت برتر است؟

در این صورت چرا چنین مواجهه ای از طرف روشنفکران با جامعه، به جای
 خدمت به خیانت تعبیر می شود؟ مصلحت نه تنها از حقیقت که از حق هم برتر است.
 آیا ما مجازیم در هر شرایطی مطالبات برحق خویش را مطرح کنیم؟ اگر سارق
 مسلحی در نیمه شب نقدینگی ما را طلب کند، چه واکنشی از خود نشان می دهیم؟

حق این است که نقدینگی من متعلق به من است، اما حق طلبی در چنین شرایطی مرگ طلبی است. چرا شرایطی مشابه این را در عرصه حیات سیاسی و اجتماعی درک نمی‌کنیم؟ این آموزش تسلیم نیست، آموزش درست مقابله کردن است. درک منطبق موقعیت است. حقیقت‌گویی و حق‌خواهی در خلأ صورت نمی‌گیرد. به حکم محاسبه عقلانی منافع ملی ناگزیریم، پیوستگی طرح مطالبات را به قیمت آهستگی آن تضمین کنیم.

برخلاف انقلاب، اصلاح یک حرکت همراه با طرح و نقشه است. برای همین هم هرگونه پیشروی در آن لزوماً یک حرکت مثبت نیست. افشاگری، برای مردم رنج‌دیده اعم از عامی و روشنفکر، لذت‌آور است. چه کسی است که نسبت به سیاه‌کاری‌های جنسی، جنایی و مالی کنج‌کاو نباشد؟ به‌ویژه هنگامی که فاصله پیدا و پنهان بسیار باشد، و این اخبار، حکم رسواگری به‌خود بگیرد؛ و به‌ویژه هنگامی که این موارد به سیاستمداران مدعی بازگردد، و بتواند اندکی از آنان داد بستاند. اما نمی‌توان تسلیم این شیب شد و در آن سقوط آزاد کرد.

مشکل اصلی پروژه اصلاح رسوا کردن نیست. بسیاری از مردم، بدون داشتن اطلاعات دقیق، پیشتر از ما، به این نتایج مورد نظر رسیده‌اند. اطلاع‌رسانی به آنان باید به‌گونه‌ای باشد، که آنها را در انتخاب سیاسی خود مطمئن کند. بیش از این، آنها را به سمت قهر می‌راند، یا به معنای خشونت، یا به معنای دوری، و این هر دو نامطلوب است. شاید من هم بتوانم در همراهی با پروژه افشای حداکثری محبوب‌القلوب شوم، ولی نمی‌خواهم. می‌دانم این‌گونه سخن گفتن، بسیاری را می‌آزارد، و حتی کار را به اتهام‌هایی از نوع «معامله پایاپای اصلاح با قدرت» و «همراهی با شیوه‌های مافیایی سیاست» می‌کشاند، اما باکی نیست. این بهایی است که برای عقلانیت باید پرداخت.

آن زمان که در هر گوشه‌ای روشنفکری علمی می‌افراشت، هر چه به‌خاطر فاطرش خطور می‌کرد، بلافاصله بر زبان جاری می‌ساخت، و تمام مسئولیت را متوجه حاکمان می‌کرد، گذشته است. دوره‌ای که در آن شجاعت و صداقت و قاطعیت و دشمنی با قدرت، سرمایه کافی و وافی روشنفکری بود، گذشته است. بدون یک اجماع حداقلی نمی‌توان نقشه داشت و بدون نقشه اصلاح امکان ندارد. روشنفکری که ذیل پروژه اصلاح فعالیت می‌کند، فعال مایشاء نیست. باید به مصلحت‌گردن نهد. اما هر مصلحتی مصلحت فردی یا گروهی نیست.

در بسیاری مواقع وقتی سخن از مصلحت می‌گوییم مصالح ملی، با معیار اجماع حداقلی روشنفکران، را در نظر داریم. کسی که فارغ از مصلحت بود، چه روشنفکر سیاسی باشد یا غیر سیاسی و چه حزبی باشد یا غیر حزبی، داعیهٔ تدبیر و تأمل نمی‌تواند داشته باشد. او یک رند عالم‌سوز است.

رند عالم‌سوز را با مصلحت بینی چه کار

کار ملک است آن که تدبیر و تأمل بآیدش
اگر در مقام روشنفکر یا در مقام سیاستمدار، به دنبال کار ملک و اصلاح آنیم، ناچار از مصلحت‌بینی هستیم. آری اگر رند عالم‌سوز شدیم، می‌توانیم بی‌محابا زبان را برگشاییم، تاریک‌ترین حقایق را روز روشن در ملاءعام و در محضر ارباب جور بر زبان بیاوریم. ولی فراموش نکنیم که این فراغت از عقلانیت است، چون فراغت از مصلحت و محاسبه است؛ نه برای شخص من یا حزب من، (که وجود ندارد) بلکه برای روند عمومی تغییرات فرهنگی و سیاسی. شفاف کردن فضای سیاست و نقدپذیر کردن مسئولان، نیاز بزرگ امروز ماست؛ اما اگر مطالبهٔ چنین حقی، بدون روش و سنجش، از سوی عامهٔ مردم و یا روشنفکران غیر سیاسی طبیعی باشد، از سوی روشنفکران متعهد به پروژهٔ اصلاح شگفتی‌آور است.

حافظ یک رند عالم‌سوز است و سعدی حکیمی در کار تدبیر مُلک. شکی نیست که حافظ، حتی برای من، جاذبه‌ای بیش از سعدی دارد. حقایق نابی را که کشف می‌کند، بی‌هیچ آداب و ترتیبی می‌گوید، و تا پای محاکمه به جرم نامسلمانی هم می‌رود. سعدی اما مصلحت‌بین است؛ حقایق را گزینش می‌کند و بر آن است که دروغ مصلحت‌آمیز به ز راست فتنه‌انگیز، و به واسطهٔ گفتن همین سخن عقلانی جاذبهٔ او کمتر است. اما با حافظ، علی‌رغم تمام شیرینی و محبوبیت رندانه‌اش، جامعه نمی‌توان ساخت و اصلاح نمی‌توان کرد. با سعدی می‌توان. چون برای سعدی حقیقت‌گویی چیزی از سنخ احساس تکلیف نیست، که ناگاه به جان چنگ می‌زند و مثل جنین سرازیر شده، دیگر یارای مخفی ماندنش نیست. گزینشی است درون نقشه و با هدف مصلحت جمعی.

(اضمیمه ۸) بازی با مرگ*

اسکات مک‌لیود^۱

شیوه روزنامه‌نگاری آتشین و دلیرانه گنجی چگونه بر تغییر صحنه سیاست در ایران تأثیر نهاد.

جمهوری اسلامی ایران هنوز به موسیقی روی خوش نشان نمی‌دهد، به همین دلیل هیچ ستاره پاپ حقیقی در ایران وجود ندارد. اما اکبر گنجی این روزها تقریباً به هر جا که پا می‌گذارد مانند ستارگان پاپ دور و برش را شلوغ می‌یابد. و حتی این روزنامه‌نگار که در کار افشاگری، نقش درجه یک دارد، ماه گذشته در یک جلسه سخنرانی در دانشگاه تهران حاضر شد، دانشجویان نام او را با تشویق فریاد می‌کردند تا اینکه او به صحنه رفت و سخنرانی کرد. این انتخابات محل جلوه محبوب‌ترین سیاستمداران اصلاح طلب است. در جلسه‌ای مربوط به انتخابات آن کس که طوفان به پا کرد گنجی بود. وقتی او وارد شد جمعیت فریاد «گنجی! گنجی!» سر دادند. او که زمانی عضو رسمی سپاه پاسداران و کارمند وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بود، اکنون در سن چهل سالگی مقامات جمهوری اسلامی ایران را به صحنه حسابرسی فراخوانده است. آن هم به نحوی که تاکنون هیچ روزنامه‌نگاری جرأتش را نداشته است. نیشها و سخنان طعنه‌آمیز او یکی از قویترین چهره‌های رژیم یعنی علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی را در انتخابات پارلمانی ماه قبل به زیر کشید.

• تایم، ۶ مارس ۲۰۰۰، صبح امروز، ۱۲/۱۲/۱۳۷۸.

نوشته‌های گنجی باعث شد که دوستان او نگران جاننش شوند. او به‌طور مداوم مورد تهدید قرار گرفته است. گنجی در مصاحبه‌ای با تایم با خنده می‌گوید: «فکر می‌کنم من آدمی هستم که باعث دردسر می‌شوم». ناگهان جدی می‌شود و می‌افزاید «من نام این کار را بازی با مرگ می‌گذارم. ممکن است روزی برایم اتفاقی بیفتد. این مبارزه در راه اصلاحات گرچه قانونی است اما هزینه‌هایی هم دارد». علاوه بر حمایت پرشور مردم، اطلاعاتی که درباره قتل‌های زنجیره‌ای به او می‌رسد، مایه تشویقش می‌شود. گنجی منابع خبری خود را افشا نمی‌کند اما آنان را همچون خودیهایی می‌داند که وودوارد و برنشتاین^۱ را تغذیه اطلاعاتی می‌کردند. این روزنامه‌نگار انتشار اطلاعاتش را اوایل سال گذشته آغاز کرد؛ بدین ترتیب که در مقالاتش وزارت اطلاعات را مربوط کرد با قتل دهها روشنفکر و چهره‌ها و اشخاصی که به‌طریقی برنامه‌ریزی شده به قتل رسیدند. این قتلها از آنجا ناشی می‌شد که مقتولین از کارهای غیر قانونی حکومت باخبر بودند. بر وفق آنچه او «پاک کردن ننگ بارنگ» می‌نامد، گنجی با انتشار مقالات پی در پی توضیح می‌دهد که چگونه اشباح، قربانیان خود را انتخاب و سپس نابود می‌کردند.

گنجی از متهم ساختن مقامات رسمی به صدور حکم قتل خودداری می‌کند. به این ترتیب او با انداختن بار تقصیر بر دوش «شاه کلید» و «عالیجناب خاکستری» بر شعله اشتیاق خوانندگانش می‌افزاید. در تهران اکثراً مصداق این کنایات را علی فلاحیان، وزیر پیشین اطلاعات و برخی از مقامات ایران می‌دانند.

با این حال وقتی که رئیس جمهور سابق اوایل امسال به‌صحنه رقابت انتخاباتی برای ورود به مجلس قدم نهاد، گنجی با شادمانی این شگردهای ادبی را به کنار گذاشت. او با این قصد که رفسنجانی قدرتمند را از «آسمان به زمین» آورد، در مقالاتش پرسشهای زورآوری را مطرح کرد و از رفسنجانی خواست تا آنچه را درباره قتلها می‌داند توضیح دهد و بگوید چرا جنگ با عراق که بیش از سیصد هزار ایرانی در آن کشته شدند بی‌آنکه ضرورتی داشته باشد این همه سال طول کشید. رفسنجانی در انتخابات با وضعیت خجالت‌باری روبرو شد. طبق نتایج اعلام شده در پایان هفته، او در میان سی نماینده تهران رتبه سی‌ام را به دست آورد و شانس‌اش را

۱. روزنامه‌نگارانی که ماجرای واترگیت را افشا کردند.

برای ریاست مجلس ایران به خطر انداخت. «احمد بورقانی» یک مقام پیشین وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، می‌گوید «در تاریخ روزنامه‌نگاری ایران، به زحمت می‌توان برای شجاعت گنجی نظیری یافت. او پرده را کنار زده است».

فلاحیان و رفسنجانی به نوبه خود نوشته‌های گنجی را دروغ دانسته‌اند. حتی بعضی از لیبرال‌های ایران، که بیمناک واکنش شدید علیه اردوی اصلاح‌گرایانند، معتقدند گنجی تند می‌رود. مرتضی مردیها، یکی از نویسندگان روزنامه عصر آزادگان، می‌گوید: «ما باید از سنجیده بودن رویکردمان مطمئن باشیم. شیوه گنجی مثل شاخ به شاخ شدن دو ماشین در یک تصادف رانندگی است. گاهی واقعیت بیش از حد تلخ است و لازم نیست به آن نظر بیندازیم».

اما باعث خوشحالی اکثر اصلاح‌طلبان این است که گنجی - هوادار پاکباز رئیس جمهور خاتمی، خواننده پرشور فلسفه غرب و فرزند یک کارگر پمپ بنزین - از نظر انداختن پرهیز نمی‌کند. گنجی به عنوان کسی که در هنگام انقلاب آیت‌الله خمینی یک فعال خیابانی بود اکنون مصرّ است که بنای دموکراسی ایران لازمه‌اش پذیرفتن خطاهای گذشته حکومت اسلامی است. اینکه آیا گنجی خواهد توانست به مبارزه خود ادامه دهد یا نه محک اساسی [توفیق یا شکست] اصلاح‌طلبان ایران به شمار می‌آید. این محک، مانوری است که اصلاح‌طلبان علیه محافظه‌کاران تندرو به راه انداخته‌اند؛ محافظه‌کارانی که مهار نیروهای امنیتی و نظام قضایی را در دست دارند. اگر گنجی بتواند زنده بماند، در ایران کمر کسی از اینکه او از پس دادگاه‌های اسلامی توانسته برآید، دچار تعجب خواهد شد. اولین برخورد او با نظام قضایی، چند سال پیش از این، سه ماه حبس برایش به دنبال داشت. جرمش این بود که در یک سخنرانی، به زعم مقامات دینی، بر نظام اسلامی این برچسب را زد که نظام مذکور نوعی نظام فاشیستی است. گنجی می‌پذیرد که آواز او به گوش آیت‌الله‌ها خوش نمی‌آید.

نمايه

اطلاعات (روزنامه) ۹۱، ۹۷، ۱۲۵، ۱۴۰،	آريا (روزنامه) ۱۲۴
۱۴۲	آفتاب امروز (روزنامه) ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۳،
افسانه زنبوران ۶۳	۱۳۴، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۱۷،
افغانستان ۱۳۷	۲۲۱
امامی، سعيد ۲۵، ۳۲، ۳۳، ۴۹، ۵۰، ۵۲،	آلمان ۱۳۸
۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲،	آنکارا ۱۹۹
۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵،	
۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۹۷،	ايران ۱۹۱
۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،	ابطحی، سيد محمد علی ۱۹۹
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵،	اتحاد شوروی ۱۴۴، ۱۷۹
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۷۰،	اخبار اقتصاد ۱۸۸
۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۳۴،	اخلاق سيکوماخوس ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،
امريکا ۲۸، ۸۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۵،	۱۶۳، ۱۶۵
۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۸۹،	ارزشها (مفته نامه) ۳۳، ۸۸
۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۲،	ارسطو ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،
انتخاب (روزنامه) ۸۱	۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
انصاری، مجيد ۴۵، ۱۱۳	اروپا ۲۰۲
انگليس ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۹،	استالين ۱۴۴
۱۹۱، ۲۰۸، ۲۳۹	استوارت ميل، جان ۱۷۴، ۱۷۵،
ايتاليا ۱۸۹	اسطوره چارچوب ۱۱
ايران ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،	اصفهان ۵۴، ۱۳۳، ۲۲۳

- ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۷۸،
 ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۲
 ایران (روزنامه) ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳،
 ۱۵۴، ۱۹۰
 ایران فردا (هفته‌نامه) ۱۹۳
 برژنف، لئونید ایلیچ ۱۷۹
 برقعی، اشرف‌السادات ۱۳۴
 بلژیک ۱۷۰، ۱۹۹، ۲۰۲
 بهشتی (آیت‌الله) ۱۵۵
 بهنود، مسعود ۱۶۸، ۱۷۳
 پرهام، باقر ۱۹۵
 پلورالیسم ۱۸۶
 پورمحمدی، مصطفی ۱۳۴
 تاج‌زاده، مصطفی ۱۹۹
 تاریخ تمدن ۱۴
 تاریخ فلسفه غرب ۱۶۵
 تاریکخانه اشباح ۱۲، ۶۱، ۷۱، ۱۴۸، ۲۰۲
 تایم ۲۵۷، ۲۵۸
 ترکیه ۱۹۹
 توس (روزنامه) ۳۸
 توماس قدیس ۱۵۹
 تهران ۷۸، ۹۰، ۹۱، ۹۹، ۱۳۳، ۱۵۲،
 ۱۷۹، ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰،
 ۲۵۸
 تهران تایمز (روزنامه) ۱۰۹
 جامع‌السعادات ۱۶۱، ۱۶۴
 جامعه (روزنامه) ۳۸
 جامعه باز و دشمنان آن ۱۲۲
 جلالی‌پور، حمیدرضا ۱۶۷، ۱۶۸،
 ۱۶۹، ۱۷۳
 جمعیت دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی
 (نشریه) ۳۳
 جمهوری اسلامی (روزنامه) ۱۲۴
 جوادی آملی (آیت‌الله) ۱۳۵
 چالوس ۱۵۲
 حافظ ۱۴۵، ۱۹۹
 حدیث بندگی و دل‌بردگی ۱۴۵
 حسینیان، روح‌الله ۳۳، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳،
 ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۹
 ۹۷، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۰۲، ۲۱۱
 خاتمی، سید محمد ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۸،
 ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵،
 ۷۶، ۷۷، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۳، ۱۲۷،
 ۱۴۸، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۲،
 ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۱
 ۲۵۹
 خرداد (روزنامه) ۳۰، ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۶۶،
 ۷۹، ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۵۶
 خرمشهر ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۹
 خمینی، سید احمد ۱۳۶

- دانشمند و سیاستمدار ۱۴۴
 درباره آزادی ۱۷۴
 دریابندری، نجف ۱۶۵
 دریچه گفت‌وگو (ماهنامه) ۱۰۵
 درّی نجف‌آبادی ۱۹۲، ۱۹۳
 دکتر مصدق ۲۴
 دوگیز، دوک ۱۹۵
 راسل، برتراند ۱۶۵
 رامسر ۱۵۳
 راه نو (هفته‌نامه) ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۳۸
 رسالت (روزنامه) ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۳
 ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۰
 رفسنجان ۱۸۱
 رودسر ۱۵۳
 روشنفکران و عالیشانان خاکستری ۱۱۳، ۱۱۶
 رهبرپور ۶۱، ۷۶، ۷۸، ۹۷
 زن (روزنامه) ۳۴، ۴۱، ۴۲
 زیباکلام، صادق ۱۴۷
 سروش، عبدالکریم ۱۴۵، ۱۲۷، ۱۷۸، ۱۹۹
 سعیدی سیرجانی، علی اکبر ۵۲، ۵۹
 ۶۰، ۶۵، ۷۳، ۷۴، ۹۰، ۹۷، ۱۰۴
 ۱۲۵، ۱۳۳
 سلام (روزنامه) ۳۲، ۴۲، ۴۸، ۶۶، ۷۹
 ۹۵، ۹۶
 سنجرى، سیامک ۵۷، ۶۴، ۷۰، ۹۶
 ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۸۴، ۲۰۲
 شاهرگ دمکراسی کجاست؟ ۱۶۷
 شریعتی، علی ۱۹۹
 شمس الواعظین، ماشاءالله ۲۶، ۳۳، ۳۷
 شوکران اصلاح ۸۴
 شبیبانی، عباس ۱۷۹
 شیخ الاسلامی، جواد ۱۷۴
 شیلی ۱۱۸، ۱۹۳
 صبح امروز (روزنامه) ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۸
 ۳۱، ۴۹، ۶۱، ۷۲، ۷۷، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۰
 ۱۲۲، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۸۳، ۱۹۸
 ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۴
 ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۵۷
 صحیفه نور ۸۴، ۱۳۹، ۱۴۲
 عبدی، عباس ۱۴۸
 عبود از بحران ۱۸۰، ۱۸۱
 عراق ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰
 عربستان سعودی ۱۹۰، ۲۰۰
 عصر آزادگان (روزنامه) ۲۴، ۳۰، ۳۶، ۳۸
 ۴۰، ۴۲، ۴۴، ۸۱، ۸۶، ۸۹، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰
 ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۰
 ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳
 ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۱
 ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۹

فتح (روزنامه) ۸۱، ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۲۳	۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۰
فلاحیان، علی ۳۳، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۰، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۳، ۲۵۸، ۲۵۹	گاردین (روزنامه) ۱۵۲، گجی، اکبر ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹
قائم مقامی، فاطمه ۵۷، ۶۲، ۷۰، ۹۶، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۸۴، ۲۰۲	گولاگ (مجمع الجزایر) ۱۲۲
قصر شیرین ۱۳۴ قم ۲۵، ۲۶، ۵۱، ۱۳۴، ۱۸۶	لطفی، محمد حسن ۱۶۰، ۱۶۱ لوموند (روزنامه) ۳۸، ۱۲۵ لویی بناپارت ۱۹۵، ۱۹۶
کانت ۴۳	
کلدیور، محسن ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۲۲، ۲۵۲	مارکس، کارل ۱۹۵ متفکران روس ۳۷ مجتبوی، سید جلال الدین ۱۶۱ مردیها، سید مرتضی ۱۴۳، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳
کرباسچی، علامحسین ۲۷، ۴۰، ۴۱، ۷۹، ۸۷، ۱۲۲، ۱۵۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲	مشارکت (روزنامه) ۱۸۳
کرج ۱۵۲، ۱۸۱	مصباح یزدی، محمد تقی ۱۸۶
کلیتون ۱۸۹	مطهری، مرتضی ۱۹۹
کهل، هلموت ۱۸۹	مظلومان، رضا ۲۰۳
کیان (ماهنامه) ۳۷	ملا مهدی نراقی ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴
کیهان (روزنامه) ۵۰، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،	ملکیان، مصطفی ۱۷۱ منتظری (آیت الله) ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۳

- ۳۸، ۳۹، ۴۵، ۵۵، ۵۶، ۸۴، ۱۵۲، هاشمی رفسنجانی، علی اکبر ۴۱، ۵۱،
 ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۲۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۷۶، ۷۷، ۹۳، ۹۴، ۱۲۰،
 منتظری، محمد ۱۵۲
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، موسوی اردبیلی (آیت الله) ۱۵۵
 ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، موسوی خوئینی ها ۱۹، ۲۵، ۳۲، ۴۲،
 ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۴۵، ۸۰، ۱۸۵، ۲۱۶،
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، مولوی ۱۹۹، ۲۰۰
 ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۷، مونیکا ۱۸۹
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، مهاجرانی، عطاء الله ۱۸۱
 ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، نشاط (روزنامه) ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۲، ۱۵۶،
 ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۰، نقدی بر تمام فصول ۱۴۸
 ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، نوربخش، محسن ۱۴۸
 ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۵۷، نوری، عبدالله ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸،
 هاشمی، سید مهدی ۳۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲،
 هاشمی شاهرودی ۷۵، ۲۱۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۷۱، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۳،
 هاشمی، فائزه ۴۱، ۱۲۲، ۸۴، ۱۴۸، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۵، ۲۱۱،
 هاشمی، محمد ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۲
 ۲۰۸، نولته، ارنست ۱۴۴
 هایدگر، مارتین ۱۳۸، نیک آهنگ، کوثر ۱۸۱
 هجدهم برومر لویی بناپارت ۷۳، ۱۹۵، هافر، اگنس ۱۴۴
 هلمر، اگنس ۱۴۴، واقری، بتول ۶۱، ۹۷
 همشهری (روزنامه) ۴۰، ۱۲۳، ۱۲۷، وبر، ماکس ۱۴۴، ۱۷۴
 ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۲۱، هم مین (روزنامه) ۴۰
 ۱۳۸، هابرماس، یورگن

The Red Eminence and the Gray Eminences

**Pathology of Transition to the
Developmental Democratic State**

Akbar Ganji



**Tarh-e Nō
Tehran 2000**



دیگر کسی روشنی است سعین برای رسیدن نتایج نامعین
 اساس پیر رزی، حکومت پیر، حوزنربری و طره انتخابات
 مسمر بعویصر می شو- بی اتلیت محالان برای همیشه
 تضمیر می گرا- دگرانیشا: اندیشه های بدیل اسط می دهند
 گرباشار سبک های حنلف ندگی تبلیغ ه محفو می کنند
 عد بوریع می شو، حکومت حو دم و مبتی بر ای آناز است
 هیچ کس بهتر خود ه دم سعادت انار تشحیصر نمی دهد،
 هیچ کس نمی تواند خو، لسورة، بگرا محسوب کند
 حای دیگر دربار ه سربوشت بها تصمیم بگیرد، حکومت هیچ
 بر گروه، حرب، دید، بی سکتب قبل تصمیم می شو،
 کر شهرویدن نظام فکری و اجتماعی خاصی نخواهند،
 ن نظام با حواست مردم صحنه با ترک حوه گره، بتر
 -عکراسی، لتزا، صل بازی و فوعه است نه بیجاری،
 میدان با گسترش نف نفادی حیطه عمومی حی
 یادداشت های جموع حاضر نیر مطا گرانبهای نف نهاد
 بصون بماند و با رستش گرفتن چالش پیش فرص های
 بر صلاح هرج کسند هم

عالمی کتابخانه
 کتابخانه
 311740
 کتابخانه

فاهنگ
 فرهنگی

ISBN 978-964-01-0101-0

